در بیان [illegible] عاشق [illegible] گوید

[illegible]

[illegible]

جواهر نامه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد

[illegible]

زن را چه سال چارده از حس شد تمام
نگذار تا بخفتد از دی بکیر کام

از چارده چه رخت بلا خت کشد به بیست
باید صفای گلشن رخسارش قوام

در عمر بیست زن چنان غنچه خام است
لکن بدر دمیخورد هنگام صبح شام

در عمر چاربین چه کشد رخت خوش را
بگریز از او که لذت صحبت شود حرام

عمرش خدا نکرده پنجاه اگر شود
پنجاه پاره اش کن از دور بیار نام

در شصت ساله واجب عینی است رفتن
البته در خفاش ضرورت است اهتمام

هفتاد ساله زن بود ام الفساد دهر
شیطان بود چنین زن غدار ز غلام

هشتاد سال گر رسد نام او مبر
در هشتاد چنین از آن زن بلا کلام

گر عمر او رسد بنود شک شبهه نیست
بالعمد چه از دها نهنگ راز فایق تمام

ودیگر باره بر روی آب آیند و دهان باز کنند و نسیم هوا بخویشتن میکشند تا آنگاه که آفتاب بر آید و فرو شود و دهن او را
که آفتاب برآید ایشان نیز با آفتاب بر آیند و باد و هوا بخویشتن کشند همچنانکه آدمی دم زند پس از بخار هوا و حرارت
آفتاب آن قطره باران اندر شکم ایشان می پرورد چنانکه کودک در شکم مادر بفرمان باری تعالی و صدف هم برین
عادت بیرون می آید و باز پس می شود تا آنگاه که آن در در شکم صدف رسیده و تمام گردد ایزد تعالی هر حیوانی را
الهام داده است بدانچه اشیا را بکار آید آنگاه آن صدف در دریا شود و دیگر بیرون نیاید پس اگر آن بود که آن صدف
شب بر آمده باشد مروارید او مجوف بود و لیکن بسیار باشد که گرمی اندر میان او بود و از آن بود که شب هوا بود و آفتاب
هوا نبود و بدین سبب گرم اندر و افتد ایزد تعالی مروارید را بدان ساز آفریده است تو بر تو بود پس چون غواص اندر
دریا شود و آن صدف را بیرون آرد دری بود در میان وی صافی و نیکو و آبدار و اگر آسمان ابها بدین صدف کشته
باشد و غواص وی را نگرفته باشد چندین گم بود زرد و بیرنگ بود و صافی نباشد چندین سوده که دیرگاه بر درخشد تا بند
پس هر دی مروارید از آنست طبع مروارید سرد و خشک است زیرا که برطوبت مایل است و اصل او از رطوبت
و خدای تعالی او را اندر آب آفریده است خاصیت او یکی آنست که خفقان دل را سود دارد و اگر کسی را می باید و هی
و با سودائی غالب بود برای وی مروارید خرد بسایند و با انگبین معجون کنند و بخورند آن علت زایل شود و خون
دل صافی کند و اگر وی را بسایی و در میان سرمه کنی و در چشم کشی روشنایی چشم را زیادت کند و اگر بسایی و بر
بهق و برص طلا کنی نیک شود و دردسر که از گرمی و خشکی بود اگر بسایی و طلا کنی دردسر زایل شود و نوعهای ضمادی [illegible]

شرح انواع یاقوت یاقوت سرخ برنگ معصفر رمانی بود و بعد از آن ارغوانی باشد که اندک تیره باشد
و بعد از آن یاقوت اغبس که بروی سبزی و شعاع بر مثال طاوس توان دید و بعد از آن سیاه رنگ و یاقوت
زرد و انواع باشد و بهترین آن باشد که برنگ زرد آلو بود و بعد از آن نارنجی و بعد از آن کاهی و بعد از آن سپیدی
که بسرب ماند و یاقوت سنگین و سخت بود و بلور سبکتر و نرم تر باشد قیمت یاقوت بهرمانی و رمانی و نیکو و بی عیب
اگر بوزن طسوجی بود سی دینار ارزد و اگر دو طسوج باشد بها دو باره باشد و نیم دانگ را هشتاد دینار هشتاد دینار
بها باشد و سه طسوج را صد دینار و دو دانگ را صد و پنجاه دینار و دو دانگ را سیصد دینار و نیم مثقال را چهارصد دینار
و چهار دانگ را ششصد دینار و پنج دانگ را هزار دینار و یک مثقال را ده هزار دینار و ابوریحان گفته است که یک مثقال
یاقوت سرخ صافی پاک را که سوراخ و عیب نداشته باشد مسموح و طولانی بود پنج هزار دینار ارزد و هر چه بدین مقام
رسید زیادت بها او را ترتیب بیرون سود و بحسب وزن شد و برغبت خرنده بها توان کرد اما ارغوانی را بها تا نیمه
آید و طاوسی را بها زیادتر از رمانی بود و آسمانی را بها [illegible] و یاقوت زرد اگر نیکو و مسموح و شفاف
و آبدار باشد یک مثقال پنجاه هزار دینار ارزد و یاقوت سپید بها بلور باشد امتحان یاقوت را نشانهای بسیار باشد

اول

اول آنکه همه سنگها را بساید و جز الماس او را نساید و عقیق او را نخراشد و دوم آنکه او را هیچ خراش نباشد و جز لعل
هیچ جوهر دیگر برابر شعاع او نباشد و سیوم آنکه از همه جوهرها سنگی پربهاتر باشد چهارم آنکه در آتش بماند و پایدار
باشد و در آتش سپید نماید و چون سرد شود از آنرا نگیرد باز رنگ خود آید و اگر منفوخها خواهند که بکار دارند بسایند و در آتش
سپر نهند و در آب بریزند چند بار تا نرم شود بتوان سایند **جلا دادن یاقوت** جزع یمانی را بسوزند تا چون آهک شود
و بیرون آب سایند و نگینها بسازند و بر صحیفه مس مالند تا جلا یابد و با طراوت شود **خاصیت یاقوت** چون
با خود دارند از طاعون ایمن باشند و اگر در دهان گیرند دل را قوت دهد و اندوه را ببرد و غم را زایل کند و تشنگی را
بنشاند و در دهان سرد نماید و چنین با خود دارند در چشم مردم با شکوه باشند و در منفوخها و معاجین بکار دارند
دل را قوت دهد و نشاط بفزاید و قوت زیادت کند و خون را صافی گرداند تا بجایی که گویند اگر بر مرده بسایند
خون مرده فسرده نشود و در معجونها بکار برند فرح بفزاید و در داروهای چشم کنند و در چشم بکار دارند نسبت جواهر وزن
خواجه ابوریحان اعتبار کرده است و میگوید که یاقوت سرخ از یاقوت آسمانی پنج دانگ و سه طسوج سنگین تر باشد
[illegible] و از زمرد چهار دانگ و طسوجی و از لاجورد چهار دانگ و سه جو و از مروارید چهار دانگ و از عقیق چهار دانگ
کم جوی و از جزع و بلور چهار دانگ و سیم کم دو جو و این نیز را از آتش تاب توان کرد چنانکه ظرفی را پر آب کنند و یک گوهر را
در میان آب نهند و بنگرند تا چه قدر آب از آنجا بیرون میشود بدل آن جوهر بود تا احتیاط تمام **احوال زر** گوهر زر
از همه گوهرها گدازنده تر است و در چشم اهل عالم عزیز تر **خاصیت زر** زر را در مفرحها کنند قوت دل دهد و در داروهای
چشم ریزند نور باصره را زیادت کند و در دهن گیرند بوی دهن خوش کند و زر آتش نادیده در چنین کارها بهتر بود تا [illegible]
احوال نقره اگر چه نقره در زمین ماند و در زیر بسیار برود نگیرد و مانند خاکستر شود و براده سوخته را نافع شود **خاصیت نقره**
در مفرحات و داروهای چشم بکار آید و با دیگر ادویه در معجون کنند و بوی دهن را نیز سود **احوال زمرد** انواع زمرد
بسیار است بهترین آن باشد که سبز رنگ بود و بغایت آبدار و صافی و مسموح امتحان زمرد زود شکسته گردد و سوهان شود و در
آتش بماند و سنگهای سبز باشند که بزمرد مانند و مشتبه شود **قیمت زمرد** بعضی گفته اند که درمی به ده دینار و درمی دو دینار
ارزد در ایام قدیم دو دانگ درم زمرد مردانو هزار درم مغربی فروخته اند و زمردی که خیره شده باشد قیمت کم بیابد **خاصیت زمرد**
هر که زمرد را با خود دارد دل را قوت دهد و از صرع ایمن باشد و در مفرحهای سرد بکار دارند و زمرد سود دارد و در هر زهری که داده باشند
مردم را علاج کنند و از زهر گزندگان خلاصی دهد و در وقتی که زنان را در زادن تنگ بر ران زن بندند آسان بار حمل بگذارد
و با خود دارد ... شود و ... بسیار خوبست **احوال الماس** سنگ سپید باشد شفاف مانند آبگینه فرعونی
دیگر آنکه زردی بر وی غالب بود چنانکه گویند ... سیماب زنند و آنرا سیمابی خوانند و دیگر آنکه سبزی زند و گفته اند که سرخ رنگ
و سیاه رنگ نیز باشد و پاره بزرگ شود اما نادر باشد **امتحان** الماس آنست که مانند ... سرد ... بر
شوان شکست ضرب او را در میان گیرد و بر سنگ ... کنند و دیگر الماس را گرم کنند و آب سرد یا برف ... بزنند

خاصیت لعل

احوال لعل

احوال فیروزه

خاصیت فیروزه

احوال بلور

انواع عقیق

احوال لاجورد

خاصیت لاجورد

احوال یشم

خاصیت یشم

احوال جزع

انواع مینا

[illegible]

نعل ازان جلا دهند و در سرمهها و داروهای چشم بکار دارند نور چشم را بیفزایند و جلای بصر کنند سپیدی او مهارا
ببرد و موی را جعد گرداند شبه از مشرق آرند اما در ولایت ختلان نیز بهم رسد و بسیار است و قیمتش ارزان
و در ولایت ... نیز بهم رسد و آن سنگی سیاه است خاصیت شبه آنست که چون اندر وی بسیار نگری روشنایی
چشم را زیادت کند و هر که در انگشتری کند چشم بد از وی دور باشد و هر آن کسی که همه چشم زخم نکرده باشد
بگردن او بسته مفید بود و از چشم و زبان بد ایمن باشد بفرمان خدای تعالی سنگ مغنیا سنگی است که آهنگر
گران و کاسه گران بکار دارند و آن از چند نوع باشد بهترین آن بود که ظاهرش زرد بود خاصیت او
آنست که معده را پاک گرداند و ریگ مثانه را بیرون آرد و وی صحت فرشتا بود و با قوت ... البته
حجر اليهود سنگی دریایی باشد و در کوه نیز بهم رسد و آن سنگ گرد باشد و بقدر جوزی و بعضی مانند
زیتون بود و بهی نیز بسیار می شود و بر وی خطهای کشیده بود در بالا و پهنا درخشان بود مثل کبودی ...
و دانه دارد و سنگ مثانه را بشکند و ... از معده باز دارد حجر الحیة یعنی سنگ ماران رنگ او سیاه باشد و ...

[illegible]

[illegible]

ازو بگریزند و از بهر صرع با خود دارند نیک باشد طلق یعنی کوکب الارض پارهای تنک سفید شفاف باشد
و بعضی از آن مروارید سازند و چون مصری کنند در دست و پا مالند و در آتش زنند نسوزد باب دویم
در روغنها و غیره روغن بلسان در حقیقت در مصر در موضعی که آن را عین الشمس خوانند برگ و بوی او ...

[illegible]

مانند گوگرد و شورهای عود پس و مانند آن کسی را که رنجها (؟) سردی باشد سود دارد بعضی گویند

که سرون گاو است جانوریست مانند گاو و آنچه دسته کارد و شمشیر سازند از استخوان

پیشانی اوست و زرد رنگ باشد که بسرخی زند و آنچه جوان باشد نیکو و محکم بود و آنچه پوسیده و خورده باشد

نبود و آنرا قیمت بسیار است و چون با خود دارد از جمیع زهرها کار کند و گویند که چون زهر نزدیک او رسد عرق کند (؟)

دندان ماهی بیرون از پاکیزگی خاصیتی دارد و سوده دندان او بجهت اسهال خوب است اگر در میان زردی تخم مرغ کرده

بپزند و بخورند منفعت تمام دهد و بواسیر را نیز سود دارد و در ایام قدیم قیمت بسیار داشته است اگر دندان ماهی زرد شود

در شیر بجوشانند سفید شود عاج استخوان فیل است و بهترین همه اعضای او دندان باشد و زیادت قیمت و خاصیتی دارد

آبنوس چوبیست در ساحل دریا بار می‌آید و از و ظرایف و غیره سازند و عاج کاری کنند و آبنوس را چون بسوزند

از وی بوی خوش آید خاصیت آبنوس آنست که چون تاب بیند و در چشم کشند سفیدی از چشم ببرد و در ایام

[illegible]

بر کشند خاصیت زروک آنست که اگر در شوربای زن دار افکنند تا مثانه آن در شوربا فتد و چون بر جگر پاره نهند

سوراخ کند و اگر در میان سر کسی بطلبند توان تا رهیت (؟) و تازه با قوت تر بود و هر که برکت او را با خود دارد مار زن و

یا مرد او را فرزند نشود و اگر زن آبستن مقدار دو جو از آن بخورد در حال بچه بیفکند و اگر بر زنبها داغ نهند بهتر شود و شیر

نهند خوبست باب سیم در منفعت عطرها و غیره اول مشک چند نوع باشد و از همه بهتر مشک ختنی است که از خطا آرند

و نافه او یک مثقال باشد و بر ناف او بسیار موی نبود و بعد از آن مشک تبتی و نافه او اکثر موی دارد و مشک او

بعضی زرد باشد آنچه تازه بود و آنچه بسیار کهنه بود و نافه او سفید بود بتی (؟) نزدیک باشد امتحان مشک

آنست که بر آتش نهند اگر بوی خوش از و آید نیکوست و اگر نه خیانت کرده اند بسیار باشد که بر سوزن خیانت

کنند اگر در وی جو یا گندم یابند مشک دوشان گویند که آهو خورده است و آن در وقت بر نباشد (؟) و اگر در نافه خون باشد دلیلست

که نافه را زود شکافته باشند نرسیده است و اگر رسیده بود دیر یافته باشند و تباه شده و خیانت مشک بسیار است

احتیاط

احتیاط باید کرد خاصیت مشک بر زهرها سود دارد و در داروهای چشم و بخورها کنند و در دواهای مفرح بکار برند

و مفرحات مشک بکار فرموده (؟) شود در صفت عنبر بهترین عنبر اشهب باشد باید که رنگ سفید بود و بوزن مشک باشد

و چون بشکنند میان وی سفید بود و چربی او بسیار باشد و بوی او بر بوی مشک غلبه کند و بعضی از آن سفید بود

و از جهت هوا سیاه شود و چون بشکنند خاک رنگ باشد و آن جز غالیه را نشاید و امتحان او همچون امتحان

مشک باشد امتحان عنبر خالص آن بود که چون روغن تمام گداخته شود و بر روی آبگینه روان گردد

و آنچه خیانت دارد قدری ثفل بماند انواع عود بسیار است هر عود که بر سر آب آید بد باشد و اگر در ته

آب نشیند نیکو بود و چرب تر و محکم بود و با آتش پایدار بود و چون در آتش نهند اول آن بوی خوش یکسان بود و چون

سوخته گردد بویش ناخوش گردد خاصیت عود آنست که بر دماغ و اعصاب سود دارد و قوت دل دهد

و در بخورها و معجونها کنند و معده ضعیف را سود دارد و چون بخایند بوی دهن را خوش کند و چشم اعضا را

[illegible]

آنست که حرارت ببرد و در زهرهای گرم بکار آید و بویهای گرم را از آن اعتدال کند و قوت باه را ساکن

کند در معرفت صندل و منفعت او انواع صندل بسیار باشد بهترین او نوعی بود که بزردی زند و سفید و سرخ

آن چو خلال و مهره شطرنج را نشاید و در درد سر گرم را طلا کنند نافع بود و جگر و معده گرم را قوت دهد و حرارت را

باعتدال آورد مشک زباد زباد جانوریست مانند گربه و قدری از گربه بزرگتر باشد و دنبال دراز دارد

بقدر نیم مثقال زباد از اطراف سینه و پستان او حاصل آید و بوی خوش کند و نرخ مشک بخرند دار همه تن آن

را بوی خوش آید تمت بعون خدای تعالی تمت الرساله جواهرنامه از مصنفات خواجه نصیر الدین علیه الرحمه تاریخ روز

چهارشنبه نهم شهر رجب المرجب سنه احدی و اربعین و الف من الهجرة النبویه علیه افضل الصلوات و التحیه در قصبه تمجان (؟) از کوه

گیلان نوشته شد بدست بنده گناهکار عاصی حسن بن حاجی غازی الاربعی (؟) عفا الله ذنوبهما و کشف کروبهما آمین

رقعه که در منع شراب محمد علی بیگ صاحب المشهور به سعد خان نزد اکابر تبریز نوشته بود

زبان شکسته ترم از قلم بمیدانم ۵ که شرح این یکدامین زبان کنم تقریر ۵ غرض از تحریر این پریشان رقم آنکه در اواخر
رمضان فرمانی از جانب سکندر مکان مشتمل بر منع شراب و آزار خمخوارگان رسید رندان باده نوش گرامانه
اهتمامی شده بودند که با بروی هلال عید دست سبو بیعت تازه کنند و با بستران تنگ گلگون شیشه دست در
گردن کرده چهره غنچه بیزار ارغوانی سازند از استماع این خبر وحشت اثر دست کشیده سر انگشت تأسف بدندان
گزیدن گرفتند و آب دیده دست از دامن دختر رز شستند هلال عید که ناخن بر دل ارباب طرب میزد
در بعضی ما حکم ناخنه بهم رسانید بزرگان خم و حرزوان شیشه و پیاله که از مستی در جوش و از نشاط در خروش بودند
همگی شکسته خاطر از اشک عقیق رنگ چهره خاک را لعل گون ساختند پیاله از دست رفت و صراحی از پا در افتاد
تاک را اندوه همه رگها خشک گشته از خوشه گریه در گلو گره گردید و مستوره بنت العنب اگر چه پیوسته
همیشه در پرده زجاجی بسر میبرد جهت اجرای حکم آبروی حرمتش بر خاک مذلت ریختند شمع که مجلس افروز
بزم رندان بود از استماع مشاهده این حالات جانکاه دود از نهاد دلش بر آمد و جهان روشن بچشمش تار شد
و حباب کاسه سرنگون که چشم از روی پیاله بر نمیداشت و چون عیش از خانه زاد این ایاغ بود کشتی عمر تنش
در بایی گشت تا می که در حمامی ارباب طرب انگشت نما بود بهذا از بندش جدا ساختند و کمانچه که تا بحدم
بزم عشرت بود خاک در کاسه سرش کرده بتیر تشنیع زدند دایره که حلقه بندگی در گوش کشیده از شادی
در پوست نمیگنجید ضرب طپانچه از دایره اهل نشاط بیرون کردند چنگ که همیشه جا در دامن مهر جبینان
ماه طلعت داشت بجهت حفظ قانون موی کشان از پرده بیرون کشیدند و بر دو ناموسش نیاختن
بی اعتباری بدریدند و طنبور را گوشمالی دادند تا دیگر هوس نغمه پردازی نکند و اگر نوبی برند که عود بر خلاف
نوای مخالف خوانده در حال چون عود و قماری میسوزانند و اگر بشنوند که موسیقار با کسی همنفس گشته دم سر در
گلویش میریزند امید که منشور دولت حضرت از دیوان رحمت آلهی صادر گردد و آب رفته بجوی شیشه و پیاله آید
و مستوره بنت العنب که در پرده خفا محجوب مانده شهر روان گردد و چشم پیاله بدیدار قرة العین خون رز روشن شود
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن ۵ بود آیا که در میکده ها بگشایند ۵ تمت الرقعه

[illegible]

زیبای کالای ... چون فواران جامه برد و بهار از دست

[illegible]

مولانا عبد الرزاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون [illegible]

[illegible]

و [illegible] انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون

[illegible]

باب چهارم در [illegible]

[illegible]

فصل اول [illegible]

[illegible]

فصل ششم

فصل اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والله اعلم بالحقایق ... و الصلوة علی خاتم الانبیاء ... و آله وصحبه الکرام ... تمت الرساله بتاریخ ... ربیع الاول سنه ۱۰۸۵

[illegible]

رساله ... [illegible]

... محمد طاهر ... [illegible]

[illegible]

ب لذ و نفرت الحب قوله تعالی

والحمد لله الذی الرازق ... الله ... بلغه ... حسن الخیر

الحی القیوم ویقرر ... مفهوما ... المتعال الکبیر

لا اله الا هو الحی القیوم ... والحمد ... المطلوب ... وعبودیت

هو العلیم والقیوم ... یحتاج الیه ... المتعال ... المطلوب ... ربوبیت

معناه ... غنیست ... ذات ... الحق سبحانه ... الملک ... لذاته

یکون الحق سبحانه ... الا الحق ... ومعرفت ... عبودیت

والحمد ... وجوه ... عظیم ... اولهای ... اول

والله الغنی وانتم الفقراء ... الواجب ... الوجود لذاته ... علم

ایمان آیت ... غنی ... واجب ... عاقلان ... معلوم ... معرفت

بس احضر اوصاف الوهیت ... رسالت ... مقصد ... اول

آنکه ... الوجود لذاته ... صانع ... عقل ... حکمت ... انتم

... صانع ... عقل ... والله الغنی وانتم الفقراء

لذاته ... معلوم ... معلوم ... الوجود

نقل ... الوجود لذاته ... معلوم ... عبودیت

... الوجود لذاته ... عالم ... حر و ...

... الوجود لذاته ... معلوم ... اول

الوهیت ... لذاته ... اول و ... اروحوه

وتقریر ... مراد اول

فصل اول در بیان

در اخلاص [illegible]

قال الله تعالى [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل پنجم در اثبات [illegible]

[illegible]

فصل ششم در [illegible]

[illegible]

باب سوم در اثبات [illegible]

[illegible]

...ن رنگ سبز کند که اول کرده باشد بعینه همان رنگ باشد و اگر تفاوتی باشد در یکی از آن چهارگانه باشد در سایر آن
...ت مخالف آید پس هیچ خلاف و دیگر سببی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف
کیفیت است و مثالش چنان بود که گندم را جوشش کنی و از آن قدری با مقداری فانید کوفته بهم کنی
و طلی روغن بر وی افکنی و بریان کنی نوعی از حلوا حاصل آید که آن ... و اگر چندانکه جوشش بود شکسته ... هم
چندان روغن که اندر حلوای نخستین بود بر وی افکنی و بریان کنی جنس دیگر از حلوا حاصل آید که با آن نخستین ماند
...لاف نه از جهت تفاضل کمیت بود بلکه از تفاوت کیفیت بود و اگر این هر دو معنی با هم جمع گردد ...
...ل ...ت و تفاضل کیفیت اجناس بسیار پدید آید که همه مخالف همدیگر باشند در صورت و در مزاج و در ...
و سببی دیگر هست که میان موجودات اختلاف پدید آید از جهت آن سبب و این آنست که پیش از این
گفته آمد که دو گونه بخار است یکی بخارهای و دیگری دخانی و هر که که موجودی باشد مرکب از چهار طبع آنگاه مقداری
بخارهای با او بیامیزد و متحد شود به پوست آن مرکب اندر آن بخارهای اثر کند و از آن اثر زوجی پدید
آید و چون آن زوجیت رطوبتی از آن مرکب برسد جمله مرکب علک گردد و اگر چنان باشد که آن ...
که مرکب باشد از طبایع چهارگانه مقداری از بخار دخانی بیامیزد و با آن متحد شود به پوست آن مرکب با
سوت آن دخان بهم شود و بهم اجزای آن مرکب برسد رطوبت آن مرکب جامد کند عوضی اندر آن
مرکب پدید آید که آن را عفونت خوانند و آن آنست که اجزای او با هم که قوت از یکدیگر جدا شود و اگر
موثر زیادت بود آن مرکب خود منتحی شود و معنی انسحاق افراط عفونت بود و سبب این مرکب اختلاف
افزا بود در کمیت و کیفیت بلکه از آن اثر بخار دخانی بود با ایشان و چون سبب تفاضل کمیت و تفاوت
اجناس بسیار پدید آمد و چون بخارهای با بخار دخانی با مجموع هر دو بخار بهم میشوند با آن مرکب از اجناس
اضعاف آن شود که باشد و همه این اجناس در طبقه نخستین باشند از طبقات ترکیب و جز این مرکبات
در طبقه نخستین باشد با یکدیگر آمیخته شوند دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا بیشتر بهم متحد گردند و هر ترکیبی اندر کمیت
تفاضل بود و در کیفیت تفاوت آن اجناس بسیار شود و نامتناهی گردد و هر یکی را عرض و صفتی خاص پدید
آید و جمله مرکبات طبقه نخستین با مرکبات طبقه دوم با مرکباتی که اندر طبقه اند با مرکب گردند
مرکباتی پدید آید که طبقه سیم باشند و همچنین طبقات زیادت میگردد تا آنگاه که او را نهایت نبود و در
حقیقت هر یک را از این اجناس صفتی بود که دیگر از آن نبود و اثری از آن صفت پدید آید که اندر آن
... محض شنند و ... اندر آن مرکب

[illegible]

پاره متوهم بود الا که در ترکیب آن حاجت پدید آید چنانکه در ادویه اطبا بکار دارند آنچه اندر دو جزو بارد

زیادت بود مرض حار را باو علاج کنند و همچنین بیابس رطب را فاما چون حاصلش از ترکیب باشد دیگر

پدید آید و توقف حالش مشکل بود و چون از ترکیب چهارم و پنجم و زیادت از آن که حاصل آمد امید برده باشند

از ادویه [illegible] در سبب آن حاجت و باز نمود علتش از آنچه اندر ترکیبات که [illegible] طبع نهم در گذرد [illegible]

عجب پدید آید چون موافقتها که موجب [illegible] کلی [illegible] چون [illegible]

[illegible]

الرسالة المسماة بمصباح [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

وعلامة القبح كل [illegible]

[illegible] وعلامة الوقف [illegible] علامة [illegible]

[illegible] والنفس والحرص [illegible]

[illegible] الطاعة وعدم [illegible]

باب ٣ في الرعاية [illegible]

[illegible] فقد دخل في [illegible] قال رسول الله [illegible]

[illegible] الخضوع والخشوع [illegible] في الطاعة [illegible]

باب ٤ في [illegible] التعظيم لله [illegible]

[illegible] الخشية [illegible] النية [illegible]

[illegible] قال الله تعالى [illegible]

باب ٥ في [illegible]

[illegible]

باب ٦ في [illegible]

[illegible]

باب ٧ في [illegible]

[illegible]

لا يخفى عليه [illegible] وخيل لمغيل [illegible]

ان الاخلاق [illegible] فانه [illegible] جنس

[illegible] فليس [illegible] والا [illegible] لطلب

الا الاظهر والاخص [illegible] المصطفى [illegible] الصلوة والسلام

علاوة [illegible] فان [illegible] فليس [illegible]

[illegible] فليكن على كل [illegible] الحق

[illegible] الا الله [illegible]

[illegible] قال الله [illegible]

[illegible]

[illegible] قال الله تعالى [illegible]

[illegible] القرآن [illegible] الحق [illegible]

[illegible]

[illegible] والسجود [illegible]

[illegible] قال الله تعالى [illegible]

[illegible]

فهو فرض ... من

نفس مكتوب له ... ١٧ ... وان ... ضعاف

الحاسد ... الله ... عبد الله ...

[illegible]

١٨ [illegible]

[illegible]

١٦ [illegible]

[illegible]

٢٠ [illegible]

[illegible]

فيه صفات القلب الظاهر القوة الله القوة [illegible]

وطهارة الجوارح وعمارة القلب وحمل على القوة الا التقى [illegible] دفيم

والناظر والى على العلم والا وحمل الا التقى [illegible] وذكره قال [illegible]

وزيادة النفع والخشوع والركوع والسجود [illegible] تضعف الحسنات [illegible] وذكره [illegible]

وسبب ذكر الزهرة [illegible] عقل ودق الا استعداد [illegible] على كل شي [illegible]

بالاكفر ولو بعاد ذكره [illegible] وحمل [illegible] على كل شي [illegible] العلم والحكمة والقرآن [illegible]

على كل شي من [illegible] النهوات وما لصا [illegible] وذكره الاول [illegible]

[illegible]

سال نبكم من اولها الى اخرها اولو الالباب واولو النهى

[illegible]

[illegible] موقوف ولا تكشف في الدين [illegible] وقال الصادق عليه السلام [illegible]

٢٤

[illegible] صاحب العزلة متحصن بحصن الله ومتحرس بحراسته فيا طوبى لمن تفرد به سرا وعلانية وهو يحتاج الى عشر خصال علم الحق والباطل وتحبب الفقر واختيار الشدة والزهد واغتنام الخلوة والنظر في العواقب ورؤية التقصير في العبادة مع بذل المجهود وترك العجب وكثرة الذكر بلا غفلة فان الغفلة مصطاد الشيطان ورأس كل بلية وسبب كل حجاب وخلوة البيت عما لا يحتاج اليه في الوقت [illegible] اخزن لسانك لعمارة قلبك وليسعك بيتك وفر من الرياء وفضول معاشك وابك على خطيئتك وفر من الناس فرارك من الاسد والافعى فانهم كانوا دواء فصاروا اليوم داء [illegible] ان استطعت ان تكون اليوم في موضع لا تعرف ولا تعرف فافعل وفي العزلة صيانة الجوارح وفراغ القلب وسلامة العيش وكسر سلاح الشيطان والمجانبة من كل سوء وراحة الوقت وما من نبي ولا وصي الا واختار العزلة في زمانه اما في ابتدائه واما في انتهائه

٢٥

[illegible] العبادة [illegible]

٢٦

[illegible] بالعبادة [illegible]

وبالقرآن [illegible] المرسلين [illegible] الانبياء [illegible] الا من خصه الله بنور المعرفة والتوحيد [illegible] التفكر مرآة الحسنات وكفارة السيئات وضياء للقلوب وفسحة للخلق واصابة في صلاح المعاد واطلاع على العواقب واستزادة في العلم [illegible] قال رسول الله صلى الله عليه وآله فكرة ساعة خير من عبادة سنة [illegible] وهي خصلة لا يعبد الله بمثلها

٢٧

قال الصادق عليه السلام الصمت شعار المحققين بحقائق ما سبق وجف القلم به وهو مفتاح كل راحة من الدنيا والآخرة وفيه رضا الرب وتخفيف الحساب والصون من الخطايا والزلل قد جعله الله سترا على الجاهل وزينا للعالم ومعه عزل الهوى ورياضة النفس وحلاوة العبادة وزوال قسوة القلب والعفاف والمروة والظرف فاغلق باب لسانك عما لك منه بد لا سيما اذا لم تجد اهلا للكلام والمساعد في المذاكرة لله وفي الله وكان الربيع بن خثيم يضع قرطاسا بين يديه فيكتب كل ما يتكلم به ثم يحاسب نفسه في عشيته ما له وما عليه ويقول آه آه نجا الصامتون وبقينا وكان بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله يضع حصاة في فمه فاذا اراد ان يتكلم بما علم انه لله وفي الله ولوجه الله اخرجها [illegible] يتنفسون تنفس الغرقى ويتكلمون [illegible] وانما سبب هلاك الخلق ونجاتهم الكلام والصمت فطوبى لمن رزق معرفة عيب الكلام وصوابه وعلم الصمت وفوائده فان ذلك من اخلاق الانبياء وشعار الاصفياء ومن علم قدر الكلام احسن صحبة الصمت ومن اشرف على ما في لطائف الصمت وائتمن على خزائنه كان كلامه وصمته كله عبادة ولا يطلع على عبادته هذه الا الملك الجبار

٢٨

قال الصادق عليه السلام لا راحة لمؤمن على الحقيقة الا عند لقاء الله وما سوى ذلك ففي اربعة اشياء صمت تعرف به حال قلبك ونفسك فيما يكون بينك وبين باريك وخلوة تنجو بها من آفات الزمان ظاهرا وباطنا وجوع تميت به الشهوات والوساوس وسهر تنور به قلبك وتصفي به طبعك

وتركه قصد

قال النبي [illegible]

من اصبح آمنا في سربه معافا في بدنه وعنده قوت يومه فكانما حيزت له الدنيا [illegible] وقال وهب ابن منبه في كتب [illegible]

[illegible] القناعة والعز [illegible] الغنى [illegible]

[illegible] قال ابو الدرداء [illegible]

[illegible] ٢٩ [illegible]

[illegible] ٣٠ [illegible]

[illegible] التوكل عليه والرضا [illegible]

[illegible] وقال [illegible]

[illegible] ٣١ [illegible]

[illegible] ٣٢ [illegible]

[illegible] ٣٣ [illegible]

[illegible]

ولا ... نقطعه عن الله
فابدو ونقطع عنه ... قال الصادق ... [illegible]
٣٤ في ... [illegible]
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ... [illegible]
... [illegible]
٣٥ في التكلف قال الصادق ... [illegible]
... [illegible]
٣٦ في الغرور ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
٣٧ في ... [illegible]
... [illegible]
٣٨ في ... [illegible]
... [illegible]
٣٩ في ... [illegible]
... [illegible]

اعوض عنه بامره و [illegible] باشاره [illegible] وملائكته عز وجل

وذكر الله [illegible] اطلاعه على [illegible] بالعلب [illegible] والعلب [illegible] عز وجل [illegible]

[illegible] ما يحول [illegible] العلب والعلب [illegible] و[illegible] عداوته [illegible] معه [illegible]

والوسوسه [illegible] الطبع واما [illegible] باللطف وعوده [illegible] عدوه [illegible] عز وجل [illegible]

العقل ومجاوره [illegible] عباده [illegible] الشيطان [illegible] المظلوم [illegible]

وكفو والله عز وجل [illegible] وقال ان الشيطان [illegible] على [illegible] الا [illegible]

ان الشيطان لكم عدو [illegible] فانه [illegible] لا حاله [illegible]

كلب الراعي [illegible] ان [illegible] والتقدير على [illegible] الموصل للوفاء [illegible] الا الله

فيسكن [illegible] ذكر الله [illegible] يكون [illegible] الذكر [illegible] النصح [illegible]

على الذين امنوا [illegible] الاطلاع [illegible] والمحبة [illegible] الاولى [illegible] عندهم

استقامه [illegible] عز وجل [illegible] الاولى [illegible] لنيطف [illegible] قال [illegible]

الا [illegible] ٣٤ [illegible] في [illegible]

بعض [illegible] عليك [illegible] بعلته [illegible] عز [illegible]

بعقوله [illegible] عليك [illegible] والمصادره [illegible] بفعل [illegible]

في كل نفس [illegible] والصدق [illegible] لا ندري [illegible] والعجب [illegible] النار

فقابله بالخلاف [illegible] دعواه [illegible] والعجب [illegible] والخلود في

٣١ [illegible]

العجب كل العجب [illegible] كاذب [illegible] علمه [illegible] الضلاله [illegible] ان [illegible]

ادعى [illegible] والعد [illegible] الجهل [illegible] النفاق ولا بد [illegible] كل [illegible]

ليعلمه [illegible] البعض [illegible] الكفر [illegible] الاصل [illegible]

[illegible] النفاق [illegible] انجاز [illegible] العجب [illegible] المصلحه

في الاصل [illegible] عند كل قوم [illegible]

[illegible] والمجد [illegible]

ارثه [illegible]

ربعه [illegible] ضعفا [illegible] والقعود [illegible]

[illegible] ضروره وبعده [illegible] قال

[illegible] الاصل الضروره [illegible] الله [illegible]

والعده للقوم [illegible] الاصل [illegible] الفصل

[illegible] اوجب [illegible] فصل [illegible]

[illegible] الضروره [illegible] العضب [illegible]

[illegible] نفسي [illegible] قال [illegible]

[illegible] الشيطان

[illegible] وجهان [illegible] الصواب [illegible] على [illegible] عفوا [illegible]

ما لا [illegible] كل [illegible] العبد [illegible] الحلم [illegible]

قال الرجل [illegible] ٣٤ غضب [illegible] عز وجل [illegible]

[illegible] والفرح [illegible] الجلال [illegible] وقال [illegible] قال عبد الله [illegible]

و[illegible] العظمه [illegible] العقل [illegible] نظره [illegible]

[illegible] الاوقات [illegible] العقل [illegible] العباد [illegible] والبدايه [illegible]

الا وقد [illegible] والعلب [illegible] البدايه [illegible]

على [illegible] والعقل [illegible] عز وجل [illegible] الجنه [illegible]

وقال الله عز وجل [illegible] الكامل [illegible] العجب [illegible]

[illegible] النفس [illegible] ولا يتخيل [illegible] عادة [illegible]

اصراره [illegible] فيعلم [illegible] المنيه [illegible] ان [illegible] الا الله

الا وقد [illegible] عقده على [illegible] الصلاح [illegible] عند الله

٣٤ [illegible] على [illegible] الكلام

[illegible] الرضوان [illegible] ولا [illegible] الله [illegible]

الصلاة في حين [illegible] الدين [illegible] قال [illegible]

وتعقب [illegible] الله [illegible] العباده [illegible] من [illegible] الطرق [illegible]

[illegible] مع الناس [illegible]

[illegible]

جعل في [illegible]

[illegible] قال الله [illegible] جل [illegible]

٤٤ [illegible]

[illegible]

[illegible] الموت [illegible] النفس [illegible]

[illegible]

اسلم [illegible] انه [illegible]

لا يستطيع [illegible] الشيطان يقول [illegible]

والصبر [illegible]

[illegible] الصلوة [illegible]

٤٥ [illegible] المعاشرة [illegible]

عليك [illegible]

قال للعاشقين [illegible] جل [illegible]

مع خلق الله [illegible] للخلق لله [illegible] الطلب

في الدنيا و [illegible]

[illegible]

والدنيا [illegible]

والسمع [illegible]

٤٦ [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] الشيطان [illegible]

[illegible] الكلام [illegible]

قال [illegible]

٤٧ [illegible]

في عبادة [illegible]

عن الكلام [illegible]

[illegible]

قال العارف [illegible]

والربا

ولا يستطيع ... ولا يصل الى حقيقة ... الله

على خلاف الطبع له حيلة وضع الله ... تعالى ... ٤٨ في ... الله عز وجل

... واعداد ... قال ليس للانسان الا ما سعى ... الا ما كان ...

وذلك ... ورضاه ... ليس بيدهم ... ولا حيوة ولا نشورا ... الله عز وجل

عز وجل ليس الا ... قال الله عز وجل ولا يملكون موتا ولا حيوة ولا نشورا ... ليس ...

ليس بيدهم نفعا ولا ضرا ... على ... السلام ... والنبي ...

ولا يملكها لا ... ليس ... قال ... ان ...

قال الصادق ... ما ... جعل الله ... قال ... ان ...

بغيره ... قال كنت ... لا تكلوا ... جهلا و ... اعلم ... كل ...

... والجهل ... جهلا ... الغفلة ... والاعتبار ...

والذي ... العلم ... ٤٩ ... قال الصادق ... العلم ...

الفضيحة ... عبد الله ... ان ...

يعلمها ... ليس ... عبد الله ... لا تكون للقائل ...

... الخير ... قال ... عند ...

... الله ... قال ... خلق ...

... تحت ... الله ... النار ...

... الحطب ... الجنة ... النار

... فكرهتموه

وجوه

العيب ... والعقل ... الله ...

في الخلق ... بغيره النوع ... فقصر ... عليه الله

الجهل ... قال ... السلام ... ٥٠ ... في الرياء ... الصادق ...

رب عدة ... قال ... الا ...

ونحوه ... الله ...

لك ... لا يخير ... قال الله ... الكلام ...

لا ترى ... في الرياء ... النظر ... افضل ...

تعالى ... العباد ... الرياء ...

اعلم انك ... القران ... تكل ...

رسوله والذين امنوا ... والصلوة والحج ... ٥١ ... في الحسد قال الصادق ... المحل

الحالة والليل ... والعقل ... العبد ... الحسد ...

باطنه ... في كل حال ... الله ...

والنفاق ... المحمود ... الحاسد ...

قبل ان ... المحمود ... الحاسد ... فضل الله ...

حقائق العبد ... الله ...

والرزق ... الاحد ...

... معارض ... لا يطيع ...

على الا ... وان ...

على

... الشيطان

... دود

٥٢ الطمع

ما القطع فقطع ... بلغت امنه ... وقيل

لعن الاجير ... الطمع والدين ... فقد

فقال الاصلح الورع والطمع ... الطمع وقال ... لا يتجاوز ... ما صدقت

يكون الاجير ... والطمع ... الدين ... ونقص ... عظمه وقال الله عز وجل ... لبث

وجاوره بالتقية ولولم ... والعبد ... فانه ... والطامع مردود عند الله ... ولا

الذم ... والضلالة بالهلك ... نضرة ... ولا يستنبع ... فعل

واستغن عمن شئت ... ففعول ... حاجتك ... ولزوم الطاعة ... والكمال ... الحلق

[illegible] ٥٣ ... والقناعة ... في الدنيا ... بقين ... ليته

الا كان يحب العبد ... ولوده ... التوكل والقناعة ... سخيا ولا يكون ... والله ... النجاة

ابعد الناس ... فانه ... تركيع ... الطمع وفارقه ... سخيا ولا يكون ... جميل ... ما ... او كان

لزمه والاثم ... ولا يكون ... الايمان ... قصد ... عليه ما بدل ... الرحمن ... ما جبل ... او

اخلاق الانبياء ... وهو ... الاكل ... الدنيا ... عطاء غيره ولا

لا ال النجاة ... اليقين ... علامة ... النبي ... الا ... ممتنع ... قبول عطاء غيره

والنبي ما تقع على كل محبوب ... الدنيا ... غيره وبعض ... في الدنيا

ويطمع نفسه او ضيع فيطعم غيره ونحوع ... نفسه ... الناس

يمن بذلك ولا يمن ولو ملك الدنيا ... قال رسول الله ... النجاة ... البعيد

واحده ... النجيل ... ومن ... النار ولا

ثمنه ... قريب ... سخيا

فاعرفه ... الله ولو وجوده ولو كان

الا ان ارفع ... قال ... بعث ... الله

يعطيه ... الله ... فقال ... ونهى ... الله ... لعلي ... الدنيا

واراد ... الله ... المتحير ... فقال ... قال ... قال ... فقال

عوضه ... قبل ... القناعة ... والقناعة ... قال ... الله

قال ... حيل ... الا ... ان ... فعل ... عنده ... ومنعه

ما بالناس ... فالقنت ... ولا ... معاقب عليه ... الصالح

او تصدقت ... ٥٤ الاحد ... واذا ... والاعطاء ... عليه

ما مر ... وتغن غيرك ... الا ... او اعطاه ... الله ... ولا

الا تفعل ... فضل ... الاحد والاعطاء ... الورع ... للناس ... كل

جميل ... خطر الله ... خاص ... العصا ... ولا ... صاحب

كما يعطى ... الناس ... فلم ... ٥٥ في المواتاة ... ثلثه فقد ... مواتاه

يحيل الورع ... تنظر في الطاهر ... رضاء الله ... الولد ... واطلب ... كنت

تنازل ... يتفق ... ولد ... الله ... اوخوف ... او قبل ... فضل ... عدو

في ذلك ... الصالحة ... الاخرة ... قال الله عز وجل ... الاخلاق ... يبقى

زمان الاغاني ... والدنيا ... وعند ... الذين ... قال الله ... تعالى ... شيئا ... او

الدايم ... الارض ... بمثل ما النعم ... في زمانه ... اكرم ... الله

ولا ... العبد ... مثل ما النعم ... ان اول ... امين او

الاتقياء ... المتقين ... الاشر ... لتصدق

بالصدق ... عنده ... ذلك

وبي ولذلك

من قال جل [illegible] احمد [illegible]

ما الرحيم الله به واسناده [illegible] اعماله [illegible] وارثه [illegible]

واولياءه وانبياءه الدائم [illegible] نعمه جل وعلا ٥٦ [illegible] وذكره [illegible]

ع ان [illegible] الدائم والواه [illegible] لوجوه [illegible] خصال [illegible] عقل [illegible] علم وما كان [illegible]

الصحبة في الله [illegible] بنقص الدين [illegible] الرسل [illegible] رآه [illegible]

قال [illegible] ما يستعمل الخمسة واعرض وذلك [illegible] اهل [illegible] المراد [illegible] مثل [illegible]

وتقول قال لم يجد [illegible] الدين [illegible] والافعال [illegible] على الجدل [illegible] الموقوفة [illegible]

امور الدنيا [illegible] ٥٧ [illegible] الصدقة [illegible] والحلم

الطاعة قال في [illegible] العقل والورع [illegible] والتوحيد [illegible]

التفكر في خلق السموات والارض [illegible] النفس [illegible] الحق [illegible]

ويقينا ولايتا [illegible] الصدقة [illegible] الجوارح [illegible] الحق [illegible]

تخالفه [illegible] عليك [illegible] صاحبه [illegible] السفينة [illegible] مثل

قال [illegible] الحكم [illegible] الخطاء [illegible] الناس [illegible]

ع [illegible] ان يكون [illegible] الارض [illegible]

ان يطلب الحق [illegible] الا انه [illegible] الصبر [illegible] العلم [illegible] كل [illegible]

الجواب [illegible] الناس [illegible] ٥٨ [illegible] والموضع [illegible] الله

الارض [illegible] للاخفش [illegible] للواضع [illegible]

[illegible] والعلم [illegible] للواضع [illegible] الموضع [illegible]

للعالم مركز [illegible] والمرتبة [illegible] النوع [illegible]

نفيس [illegible] والواضع [illegible] العارف [illegible]

العوام [illegible] اهل الارض [illegible]

قال الله عز وجل [illegible] الموضع قال [illegible]

وعلى [illegible] الموضع [illegible] الله [illegible]

[illegible] عز وجل [illegible] الموضع [illegible]

والخوف [illegible] الخضوع [illegible] الخشية [illegible] الاتباع [illegible]

الله عز وجل [illegible] ٥٩ [illegible] الخشوع [illegible] الاقتداء [illegible] الصالحين [illegible]

سلام [illegible] الله عز وجل [illegible] الموضع [illegible] قال [illegible]

اتبعك [illegible] الاقتداء [illegible] قال [illegible]

الرب [illegible] الموضع [illegible] القلب [illegible]

قسمة الارواح [illegible] الله عز وجل [illegible]

الحكماء والاولياء [illegible] الله عز وجل [illegible] الحنفية [illegible] الاحوال [illegible]

تنوع [illegible] والبصرة [illegible] المنهج

تعارف [illegible] الالباب والبصرة [illegible] الاقتداء [illegible]

نفس [illegible] العلم [illegible] الله [illegible]

تركته [illegible] الله عز وجل [illegible] محمد [illegible]

الا فصح والفصيح [illegible] ٦٠ [illegible] القلب [illegible] العفو

ثم [illegible] الله [illegible] الموسى [illegible] والمتقين [illegible] العفو

لنذهب [illegible] العفو [illegible] الا

ما صنف منه
بالفتنة ويزيد على الاعتبارات الا [illegible] بتمييز شيء
احسن ما [illegible] وبل يجد الا [illegible] وربه وما [illegible] وجل اولى عوض [illegible] او
ودعا الله به وعوله بالعدم [illegible] صنع الله عز وجل لمعقول [illegible] خبايا [illegible] خواصه
والدين [illegible] لتنخلعوا مع الخلق [illegible] لان العقود [illegible] فالقسم وما علم [illegible] الا العقل [illegible] العقل [illegible] يقول
في اسرار صفاته [illegible] نعم الكلم [illegible] قال الرسول [illegible] قدره [illegible] فانتهوا [illegible] ومن كان
ليصفوا الا يكون ان [illegible] يامره [illegible] وما انا [illegible] الرسول [illegible] يا رسول الله [illegible] خلق حسن [illegible] في الدنيا [illegible]
قال [illegible] كمايعا [illegible] بقول الله [illegible] اكمل [illegible] في الخلق [illegible] الصالح [illegible] ان الله [illegible] اللطافة [illegible]
اليك ومن [illegible] يقول [illegible] حسن الخلق [illegible] ان الله [illegible] حسن الخلق [illegible]
بيده [illegible] ونال رسول الله [illegible] الناس [illegible] حسن الخلق الاوكل [illegible] والعلم [illegible] الخلق
اللهم [illegible] بعوض [illegible] وجل والاكول [illegible] الاوفق [illegible] وانقل [illegible] حسن الخلق [illegible]
في الاتحج ويه كمال الدين [illegible] الا [illegible] حسن الخلق [illegible] الاول قال رسول الله [illegible]
حسن الخلق [illegible] يا نوره [illegible] حسن الخلق [illegible] فقصده [illegible] بعضه [illegible] العلم
الله عز وجل [illegible] رسول الله [illegible] ان [illegible] الخلق [illegible] كل منزلة [illegible] لذلك [illegible] وعلم
نفعه العقل [illegible] الخلق [illegible] بعضه [illegible] فضل [illegible] العلم ولو بالصين [illegible]
في الجنة وصاحبه متعلق [illegible] بعضه [illegible] والنقص [illegible] عز وجل [illegible] الرسل [illegible] عرف [illegible] نفسه [illegible]
[illegible] في العلم [illegible] العلم [illegible] معرفة الرب [illegible] العلم [illegible] لا ينفع [illegible] نعوذ بالله
ونفسه على كل النفس وفيه معرفة [illegible] عز وجل [illegible] الرب [illegible]
معرفة [illegible] وهو الاخلاص [illegible]
علم لا ينفع و [illegible]

العلم [illegible] الله
[illegible] ان [illegible] بالعمل [illegible] والعلم [illegible]
ان [illegible] صاحبه [illegible] العلم [illegible] والحكمة [illegible]
علم [illegible] العلم [illegible] علم [illegible] ان [illegible] افضل [illegible] الا [illegible] لقد [illegible]
[illegible] العالم [illegible] الدنيا [illegible] والعلم [illegible]
الا [illegible] لعالم [illegible] العلم [illegible] الصالحة [illegible] والعمل [illegible]
ان [illegible] عز وجل [illegible] فقد [illegible] الصالحة [illegible] والمتعلم [illegible] عز وجل [illegible]
وليس [illegible] العالم [illegible] الا [illegible] عمل [illegible] وبذل [illegible] العلم [illegible]
عز وجل والعالم [illegible] كان [illegible] عمل [illegible] التقيا [illegible] الحكيم [illegible] عز وجل [illegible] العلم
العلم [illegible] الزمان [illegible] وعلمه [illegible] الصالح [illegible] الحكيم [illegible] على الله [illegible] بعلم
الا رفق [illegible] عمل [illegible] في [illegible] قال [illegible] الا [illegible] على [illegible] نفسه [illegible] بعضه [illegible]
حفظ [illegible] في [illegible] كل [illegible] فقال [illegible] ان [illegible] الخلق [illegible]
عنه [illegible] يأخذ [illegible] الحلال [illegible] عظيمة [illegible] قال [illegible]
[illegible] عز وجل [illegible] الله [illegible] في الحلال [illegible] بعمل [illegible] عز وجل
انه هو الذي [illegible] جعل [illegible] ذلك [illegible] قال [illegible] فضل [illegible] والعلم [illegible]
غير [illegible] قال [illegible] المنع [illegible] لا قال [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] بالنسب [illegible] القرآن [illegible] معرفة [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] الاعمال [illegible] والاخلاق

والاصلاح

على اصول الاعمال جمعوا اعيد ... ثم

احتفظوا منهم ... الحسن الا ... حتى ... ان قدر ... حق

الا العمل الصالح ... حكمهم ... الصدق ... فالم ... نفسه الله ... و لا

باب ٦٤ الامر بالمعروف قال الصادق ... ولم ... ان خفت ... نفسه

ولم يخلص ... نفسه وتبوا ... والنهي عن المنكر ... على ... العلم ... عليهم

وان عصمته لا يصلح له الامر ... بالمعروف ... يعمل ... الا ... اعمال

ينفع الناس به ... قال ... ان الله ... ان تغلبه الاسف ... على ... بالمعروف ... قال رسول الله صلى الله عليه

نفسك وارحمه ... وامر بالمعروف ... نفسك ودع امر العامة ... ان حبّ الامر بالمعروف ... عليهم ...

من ضل اذا اهتديتم ... قال ... يعطيك ... و ... منهم ... النفس ... ومقاصد الشيطان ...

متبعا ... كل ذي ... نفسه ... لتنزل كلا ... الصغير الكبير ... النفس ... متبعا ...

وجوه ... الحلال والحرام ... عارفا ... فاقه ... نفسه ... مجد الله ... ناظرا الى ...

عالما بالحلال ... البيان ... عارفا ... والتغليظ ... ولا ... بنفسه صابرا ... امره الا الخشية

لهم باللطف وحسن ... ولا ... منهم ... الحمية ... وامنه ... والايمان ... العلماء

على المحبة ... الا ... فقدهم ... ولا ... والعلم ... حققه ... عباده العلماء ... حقيقة

متبعا لوجه ... قال ... القوة ... خشية ... ميزان العلم ... العلم ... انما يخشى الله من عباده العلماء ... الصلاة الا

باب ٦٥ في الخشية قال الصادق عليه السلام ... الله عز و جل ... البدع والخوض فيما لم ... امر

شق النعوت ... العلم ... العصبية وحب البدع ... والله ...

ثانية ... اشياء ... والرياء ... زوائد الالفاظ وقلة الحياء ... الناس ...

يكون ... ان ... التطبع ... والحيل ... الكلام ... فقد ... عن ... الناس بعلمه ... بحول

التكلف في ترتيب ... ما علم ... الفقر ... غير ... الناس ... بعلمه ...

بعجلة ... البر

... معروف عند ... ٣٠

لا يخلوا

لا يخلو ... ان ... عن ... عمود ... ان ...

عند كل ... عز و جل ... الاخلاص ... الله ... لا ... وم ... التنفس

من النفس الا ... النصح ... العدو ... الا ... بخلق ... الا ... الحق ... في ... الاول

من الوضع الا ... الكبر ... النصح ... الوضع ... بنفسه ... على ... عطية ... له

من ... ولا ... عالم ... بدعوة ... والاوه ... الا ... النصح ... ولا ... باب ٦٦ في القوة ... الحق ...

الرغبة ... والاعتماد ... الا الزهد ... البدع ... العلام ... الصحيح ... بنفع ... و ...

التقوى ... من ... الشفقى ... الدرع ... الى ... معصومة ... علم ... الاب ... ولا

الى ... الا النقص ... بصدده ... الشفى ... نفوسه ... المسلمين ... لا ... بان الله

الا ... في ... اللطيف ... بعض ... الناس ... لا يحجب ... عز و جل ... من ... يغفر

فاو ... مرده ... الامر ... ولا ... يعمل ... ولا ... قال الله ... من ... ان ... يغفر ...

والاول ... العمل ... لا ... الحق ... والدعوة ... من ... الى ... حل ... حقيقة ... والكل

الصادق ... بفقد ... العمل ... الحق ... ان ... من ... الى ... ما ... ما ... ومن ...

فاعمل ... حلي ... ليس ... لم ... الله ... جعفر ... الخفية

ليس ... احد ... قدرت ... الله ... حسبه ... قال ... ليكن ... اعوانهم ... لله

منه ... ولو ... القرآن ... فقراء ... ما ... له ... فعل ... قال الله عز و جل ...

اسمك في ... وقال الرسول ... وليكن ... الله ... جميع امور ... حسنة

من ان يخرجك ... وقال ... الله ... عنك ... لتبليغ ... الا الله ... منهم ... الحق ... عند كل ...

ما استطعت ... عز و جل ... عليك ... الا الله ... انا ... الصالح ... المصحح ... ومقبول له

استعينوا بالله ... جميع امورك ... والا عبد ... باب ٦٧ في ... الى ... من ... النعمة ... كل طاعة

انه ... الامر ... المعتمد ... لا احد ... كل علم ... و ... كل ... من

يقع في ميدان ... ثبت ... على ... المعرفة بالله ... لصحيح

وفيه ... كل ... ولا ... الايمان

النعوت ... لا ... بالجود

العلم ... المعرفة

يكون من اهل الاطلاع … عز وجل … بقول

… العبد … فهو من اهل كل حق … عنده …

… عن الله …

… قال رسول الله صلى الله عليه وسلم …

الا كل ما سوى الله …

خصال اليقين والرضا والتسليم … بحكم …

ليس كمثله شيء وانه عدل في حكمه … وان …

واحد … وعده ووعيده … ونفوذ …

… والفناء …

الكون …

… وجل …

قال العلماء رحمهم الله ان الله عز وجل … احوالهم … سخط …

جميع الخلائق لنفسه …

… عند الله … ولا تعرف …

ان يقبل طاعته احد الا … منزلة … عند الله …

فعظم جميع انبياء الله ولا تشتم … الا … عند الله …

احوالهم واخلاقهم … تحقيق … الوصول الى حقيقة … عند الله

وان قالت …

… والغم … حقائق …

الناس … عز وجل …

موعظتهم …

الا ما كان …

… الطاعة …

… قال الله عز وجل …

… والنصر …

… اهل البدع …

علم الغيب وقال الله … قال العلماء …

رسوله كان اشد …

الاسلام وقال النبي صلى الله عليه وسلم …

الكتاب قال الله عز وجل …

قال العلماء رحمهم الله بر الوالدين … الوالدين …

… الوالدين … طاعة الله … معصية

قال الله عز وجل ان الذي [illegible]
وان جاءك عبد ان [illegible] فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا [illegible] حكيم الله [illegible] جميلا [illegible]
ما ليس لك به علم فلا تطعهما [illegible] واتبع سبيل من اناب [illegible] جميل ازاله الخوف [illegible] ولا تجعل [illegible] لا تضيع مثل
معروفا واتبع سبيل من اناب [illegible] وارفق [illegible] الكامل والمكاشف لطفه قال الله [illegible] حين حرص قال
اما في [illegible] العشرة فقاربها وارفق [illegible] عليك من [illegible] احسن القول [illegible] والفعل حد [illegible] عن ذلك
في قال صغيرا ولا تصعر [illegible] النعظيم [illegible] فل لهما احسن القول [illegible] الموعظة [illegible] ان يوقظ غيره [illegible]
عندها ولا ترفع صوتك [illegible] الصالحين احسن المواعظ بالاكياد والقول [illegible] صلاح [illegible] تضيع
او المحسنين [illegible] ٧٢ [illegible] والموعظة [illegible] رقدة غفلته ومخالفاته ومعاصيه [illegible] وفتنته
الواعظ والموعوظ كالمتقظان والراقد [illegible] السعد والريا [illegible] طلبه [illegible] قلبا
الرقاد وانما [illegible] الاغيار [illegible] مراتع الحق [illegible] خشية [illegible] حسن البواطن
[illegible] المطهرة الكلام [illegible] الغشيرة [illegible] عصمة الله [illegible] الباطن [illegible] حكمه
[illegible] المتشبث [illegible] وفضل الكلام [illegible] فالسالكين [illegible] العلم [illegible] طوائعهم
بهواه وضله الناس [illegible] الموجود والنعاق [illegible] الكلام [illegible] غنيمتهم [illegible]
فطر قلبه من الدنس [illegible] فاستغفادهم فاد الغيب [illegible] فعله وفعل الكادر
اواه الحاجين قال [illegible] انتم [illegible] ركابه وقول الكاد [illegible] لا تلوموا
بخالفه وانما سلم قال الكلم [illegible] كنتم [illegible] عليك وراءه وفيه [illegible] قال الله
ولغاده ومجانسته ولو ساعة قال الملك [illegible] واحد لزوم [illegible] الوصية
صدره وصدق لا ينازع [illegible] الحمد والشكر [illegible] تخصيصه وكرامته [illegible] ٧٣ [illegible] تعصيه وتعبده
فتنح والنظر [illegible] بعض فضل الله عليه [illegible] لا تغتر [illegible] ويذكره [illegible] والا تحزن
[illegible] الوصال [illegible] لا تغتر [illegible] نعمة [illegible] فضل وتقع
[illegible] قاعدا او قائما ولا [illegible] عظمة [illegible]
[illegible] في ميدان الهلاك
وان

لك

تلك السلام [illegible] ان [illegible]
الغير واقرب [illegible] مفشوه [illegible] بهما [illegible] النعم [illegible]
الخير [illegible] ان البلاء [illegible] وبعد حين [illegible] لا تغضب وقطع ما [illegible]
الامر ومخيرا [illegible] وزينة [illegible] رسول الله [illegible] وقال الاكرم [illegible] فقطعا ان [illegible] من
علم ودليل الكل [illegible] الله [illegible] وابا [illegible] نعمه [illegible] احسن [illegible] الله [illegible] المقدر
ما زعم [illegible] قال [illegible] والعود [illegible] ولبس [illegible] الاول [illegible] وخصله [illegible]
فعال [illegible] صل صلوه مودع [illegible] الله [illegible] اصول [illegible] من عباده [illegible]
صار [illegible] الذين [illegible] واولوا الكتاب [illegible] فمنهم [illegible] ان [illegible] الله [illegible] قال الله عز وجل
قال السعد [illegible] القصوى [illegible] فمنهم [illegible] نطية [illegible] الذين [illegible] الصد
وصل الى [illegible] العلى [illegible] ٧٤ [illegible] والصالحين [illegible]
ان المتقين [illegible] وفى [illegible] عنده [illegible] تقع [illegible] معاناه [illegible] الذين
نور عن [illegible] الاولى عالم [illegible] منتصر [illegible] ومثل ادم [illegible]
يصدق كل كاد [illegible] الدين [illegible] الله عز وجل [illegible] يتفع [illegible]
حين [illegible] الكاذب [illegible] ادم [illegible] قال الله [illegible] منتفع [illegible]
شيئا كان اول [illegible] ظاهر [illegible] الخصيه [illegible] عبده [illegible]
على بقاء الابد [illegible] الله [illegible] حقيقة الصدق [illegible] محمد [illegible] الله
اصطفاه [illegible] السبب [illegible] الصادقين [illegible] الصدق
في التقية [illegible] اليه [illegible] صدقهم [illegible] بانه [illegible]
[illegible] اليوم ينفع الصادقين صدقهم [illegible] اصدق
سعد الله [illegible] النعيم [illegible]
فاذا ارادت [illegible]
انت [illegible]

[illegible]

٧٥

[illegible]

٧٦

[illegible]

٧٧

[illegible]

٧٨

[illegible]

في الله الا

تأثرت ذنوبها حتى

يعود ان كيوم ولدته امه والاكثر حيه [illegible]

وبتحليلها كل واحد لصاحبه الا كان [illegible]

[illegible] التوبة [illegible]

[illegible] قال [illegible] كيف اصبحت قال [illegible]

[illegible] تاوان [illegible]

[illegible] قال النبي عليه السلام [illegible]

[illegible] التوبة [illegible]

[illegible]

[illegible] الصلاة [illegible]

[illegible]

[illegible] قصة قارون

في قوله ولا تتبع الهوى [illegible]

ان الاسلاك يكسب الفقر [illegible] واعتقاده [illegible] الحيرة [illegible]

انفصال من [illegible] النفس [illegible] الزاهد والانقطاع عن العادات [illegible]

وجهها ومتابعة [illegible] واتباع خطواته وفضل الدنيا [illegible] الطاعة [illegible] عطف الله [illegible]

الشيطان واتباع [illegible] الذكر لله [illegible] الشيطان [illegible]

وعلامة ذلك [illegible] الشهوات [illegible] فافعلت ذلك [illegible] الرحيم [illegible]

عروق [illegible] والقراءة [illegible] الكريم [illegible] الرحيم [illegible] ٨٣ [illegible]

من الاهل والولد [illegible] فضلا [illegible]

[illegible]

[illegible] ٨٤ [illegible]

[illegible]

وهو [illegible] النفس [illegible] الله [illegible] ٨٣ [illegible]

[illegible] الموت [illegible] ٨٤ [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

الا الكبر

٨٥ في حسن الظن [illegible]

الصابر [illegible] حسن الظن [illegible] الطهارة [illegible]

[illegible]

٨٦ [illegible]

[illegible]

٨٧ [illegible]

[illegible]

[illegible]

٨٨ [illegible]

[illegible]

لا ينيل شريف صحيفة والاخر منه
يصل الا مولود ويوجد عالم لكريم على الاسرار ولعايته
لا يكاف العبد ويستحقاقا ولا قدرة له على الا الله بعض يعمل عن
ولاله على يوجد بنفس بالرجاء قد عمل الناس عن رجاء والارض منه
وكيف لا يرجو ويوجد يعرف بعيد عن الرجاء من رجاء قد عمل الناس عن الرجاء والبادر
ومن خشية لا يحصل قال اوليس لم يرحم الخوف يورث الرجاء والمكروه
الزاهد بعيد عن الخوف ومعارض ما كان ثابت من الخوف يورث الرجاء
الخوف والخوف خوف ان ثابت وبان فالعالم العارف يورث الرجاء والرضا
ثابتا والرجاء ان علا كيف ١٩ في الرضا قال العارف والراضي حقيقة
يصح اهل العجز والتقصير والحياة قال عن حسن اختياره والراضي تعلق القلب بالموجود
والرضا شعاع نور المعرفة والراضي سرور القلب سمعت الحمد الباقي تعول كيف
يجمع فيه مقام العبودية وتقية الرضا والرضا واعجب محبة لعبد العبودية لله ما يوم
الصبر وقد كان حاجا فالان من سنة ٩٠ في الابتلاء قال العارف البلاء
وستر عنه العارفين العارف بين ان الايمان قال الرحمن الكرامة
حسن من الصبر والثبات عنده يصح لنسبة حفظ الله تلذذ به الانوار
فاتن الرابع الصبر ومباشرة الصبر وذاق طعم البلاء وانه النعمة والحق
يعقل الان منهم فالامثل فالامثل ومن تحمل البلاء وعيش عنده عباده
اشد بلاء والمومن اذا فقده الا لاجل غيره ويلك النعمة وما اشد العبد
تلذذه بالنعمة اذا اشتاق اليه وقد يحمد البلاء وفاض العبودية فيه مكرامات
النعم بين ان البلاء وعند محمد صلى الله عليه الا العبد ابتلاء البلاء ومن ان جعل
في التحقيق نهايات بداياتها البلاء ومن فرح شكر البلاء
يراح القلوب ويونس القرب
ادل

وليل العارف صدقه في محبة لقلبه نفسه لا
والاخير وعند شكا محبة الالام يعني قال بعض الادعية ١٢ بلاء
الا في نعمة واسعة الالام وشكر في النعماء البلاء ومن رهبة سبحان الاول
من الصبر في البلاء ومن فضل الصبر في الرضا وانها عند سبحانه
يوجد من الشكر في النعماء وعبادته الله قدر نعم سبحانه مرسل صلوات الله عليه نظر ما
المطرود وقال الوليد قال الله العقال للابد وقال العارف عند الصبر
وقال وقيل البلاء يعني كان يعقلها الا العاقلون ٩١ في الصبر كل احد بما عنده
الى حسب ورسل الصبر البلاء وما يعطيه لو ابراهيم الصبر والصبر عبده العارف
ونول العبد والنور والضعف والجزع نظر في اول الجنة التنفس الله اول
الاجتنبن والجزع بكثرة كل احد وان ابن علم المشاقة لان زوال العلة
الانسان بايتم ما في الصبر واضطراب الصبر والقسم والجزع في صاحبه ضرر وعند
نعمة الصبر بانه قد كان عن اضطراب والاتاه والتضرع الى الله وصاحبه اوانه وقد
نعمة الحال وكل نازلة جليلة اولها داود في وجله او اوه وقصد لم حيل ومن وجله
والصبر باوله مر واخره حلو لقوم ولقوم حيل في قصة موسى والخضر عليهما السلام كيف تصبر على ما لم تحط به
فرح ومن عرف قدر الصبر الا الصبر عنه الصبر قال الله عز وجل
به خبرا فصبره ولم يظهر الجزع ستره وهو من العام وهو الخاص
بشر الصابرين بالجنة والمغفرة ومن يستقبل البلاء بالرحب وصبر على سكينة ووقار فهو من العارفين
يا ايها الذين امنوا اصبروا قال الصادق في ٩٢ الحزن تحت ستر الكرم
ان الله مع الصابرين ان الغيب على اثر رحمته واطول اسبابه بعيش مع الحق
كثرة واردة والمحزون ظاهره قبض وباطنه بسط عيش
والقرب عيش الحزن ومع الله

والجود ان غير

المتفكر لا المتكلف [illegible]

[illegible] قال الله عز وجل [illegible]

[illegible] الله [illegible]

قال [illegible] عليه [illegible]

[illegible] ٩٣ [illegible]

[illegible] ٩٤ [illegible]

[illegible] ٩٥ [illegible]

[illegible] ٩٦ [illegible]

[illegible] ٩٧ [illegible]

افضل الناس [illegible]

[illegible] مع الدنيا والآخرة [illegible]

[illegible]

[illegible] الحمد لله رب العالمين [illegible]

[illegible]

فاستقام [illegible] فان

[illegible] النفس على الهوى [illegible] قال

[illegible] حسنات الى العبد [illegible] قال الله تعالى [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والحمد لله [illegible]

تمت على يد الاحوج [illegible] ضعيف [illegible] الاول سنة ١٠٨٢

[illegible]

در [illegible] این رساله [illegible]

آخر التصنیف [illegible]

هو رساله موسومه به [illegible] عالم النحریر مولانا محمد [illegible] رحمه الله

هو

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

الحمد لله الذی عرفنا نفسه [illegible]

فاطر السموات والارضین [illegible]

[illegible]

ورضاه [illegible]

فانه الامام [illegible]

[illegible]

والصلوة والسلام علی سید المرسلین [illegible] الطاهرین [illegible]

[illegible] فاعلم [illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رحمه الله [illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] کرده اند [illegible]

[illegible] تصنیف کرده اند [illegible]

بعد

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

دنیا را جهت [illegible]
تقصیرات به نهاده و بعواد [illegible]
[illegible] شیخ مفید [illegible]
[illegible] فاضل [illegible] کرده [illegible]
ذکر کرده است [illegible]
[illegible] علامه [illegible]
[illegible] احادیث [illegible]
[illegible] تصحیح کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ذهن و نفس الامر [illegible] در ذهن [illegible]

[illegible] نفس الامر [illegible] و در نفس الامر [illegible]

[illegible] نفس الامر [illegible] معلول [illegible] وجود [illegible]

[illegible] نفس الامر [illegible] خارج [illegible] وجود [illegible]

[illegible] ماهیات [illegible] نفس ماهیات [illegible] وجود [illegible]

[illegible]

عقل ذات [illegible] عقل [illegible] مجعول [illegible] اراده [illegible]

[illegible] نفس الامر [illegible] مجعول [illegible] بسیط [illegible]

[illegible] ماهیات [illegible] نفس الامر [illegible] وجود [illegible]

[illegible] ذات [illegible] خارج [illegible] انتزاع [illegible] مجعول [illegible]

[illegible] وجود [illegible] ذات [illegible] انتزاع [illegible]

واحتراز از [illegible]

افادت اهل البیت و تعیین آن [illegible]

علیهم السلام [illegible] و مخبران [illegible]

در حواشی [illegible] ذکر کرده [illegible]

محمود [illegible] در جمیع [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] فانّ [illegible] کلام [illegible]

علی کل [illegible] محقق [illegible]

در حق [illegible] و معلوم [illegible] محقق [illegible]

[illegible] صفت [illegible] الصور [illegible]

مخصصه [illegible] و جهات [illegible]

وان [illegible] محقق [illegible] در واقع [illegible]

سلطان المحققین [illegible] در خارج [illegible]

موجود در خارج [illegible] موجود [illegible]

مثل زیادة و [illegible] وجود [illegible]

عقل کلیل [illegible] در خارج [illegible]

در [illegible] و جمیع [illegible] در مثل [illegible]

بوجوب [illegible] در خارج [illegible]

الصفات [illegible] حقیقی [illegible]

بانتفای [illegible] مثل [illegible]

در مقام [illegible] در خارج [illegible]

[illegible]

والکلف

و بعضی [illegible]

در خارج [illegible] موجود [illegible] در خارج [illegible]

که اتصاف [illegible] سلطان المحققین نصیر الله والدین [illegible]

بی تعلق [illegible] محقق [illegible]

فانّ [illegible] کلام [illegible]

در [illegible] موضع [illegible]

معاوله [illegible] مقام [illegible]

مقام [illegible] کلام [illegible] محقق [illegible]

موضع [illegible] کلام [illegible]

در [illegible] فاضل [illegible]

در موضع [illegible] محقق [illegible]

شدیم [illegible] موجود [illegible]

موجود فی الخارج [illegible]

در [illegible] بیان [illegible]

[illegible] نصیر الملة والدین [illegible] محقق [illegible]

[illegible] در مقام [illegible]

[illegible] اعتراف کرده [illegible]

[illegible] موجود [illegible]

بعضی [illegible]

خطیه [illegible] موجود در خارج [illegible]

[illegible] اند

موجود در خارج زیرا که عدم تحقق [illegible]

و دیگر آنکه [illegible]

و اتصاف [illegible]

[illegible]

الفاظ [illegible] و ربط [illegible]

[illegible]

26 [illegible]

[illegible]

و بسیج [illegible] الالباب و ورنیت [illegible] از انواع [illegible] کلام منقسم
و [illegible] حیث [illegible] ال [illegible] الطول [illegible] بعلاقه [illegible]
مبادی [illegible] کرده [illegible] الصفات [illegible] المحصل [illegible] العلیه [illegible] صاحب [illegible]
قوم انقال کرده [illegible] بلیت [illegible] سلطان [illegible] اوکلت [illegible] کلام [illegible]
وجوهی [illegible] العالم [illegible] المحصل [illegible] تصنیف و کلام [illegible] او [illegible] بکمال [illegible]
هو [illegible] العالم [illegible] ورنی [illegible] منطق و [illegible] ادکار [illegible]
علام المحصل [illegible] القوی [illegible] و در [illegible] حاصل و [illegible] کتب [illegible]
نقد از [illegible] در مباحث عوالم [illegible] تحصیل [illegible] احکام [illegible]
کلام قوم [illegible] تفصیل [illegible] کلام محققین [illegible] قول [illegible] اصطلاح
[illegible] کرده [illegible] و چند [illegible] بعضی [illegible] اصطلاح [illegible]
ودر [illegible] تکرار [illegible] شده [illegible] و در [illegible] مسئله [illegible] المحصل [illegible] اعراض [illegible]
تفصیل [illegible] در [illegible] کلام [illegible] مثل [illegible]
برای [illegible] و [illegible] حافظ [illegible] اعراض [illegible] کل [illegible]
[illegible] والقیاس [illegible] والوابع [illegible] والصفات [illegible]
و [illegible] مثل [illegible] العالم [illegible] صعب [illegible] در [illegible]
از لوابع وجود [illegible] والصفات العالم [illegible] و [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] العالم [illegible] و وجود [illegible] دارد [illegible] صفات [illegible] اراده
و قسمه [illegible] و [illegible] حقیقیه [illegible] صفات [illegible] الاضافیه [illegible]
دیگر [illegible] العقل [illegible] قسم [illegible] صفات [illegible] اقسام [illegible]
ابنیت [illegible] صفات [illegible] مثل [illegible] صفات [illegible] در [illegible]
غیر [illegible] وجود [illegible] بجعل جدید [illegible] صفات [illegible] وجود

[illegible]

بعضی صفات [illegible]
اوازم [illegible] و صفات [illegible] که [illegible]
صفات [illegible] حقیقیه [illegible] صفات [illegible]
و [illegible] حقیقت [illegible] وجود [illegible] صفات [illegible]
وحده [illegible] تقسیم [illegible] کرده [illegible] در [illegible] کلام [illegible]
محض [illegible] اول [illegible] قسم [illegible] در کلام قوم [illegible]
دوم صفات [illegible] قسم [illegible] اول [illegible] در [illegible]
در انتزاع [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] کرده [illegible]
کلام [illegible] صفات [illegible] مثل [illegible] وجود [illegible]
[illegible] تقسیم [illegible] در خارج و در ذهن [illegible] مثل [illegible]
خواهیم کرد [illegible] لوازم [illegible] وجود [illegible] لازم [illegible]
[illegible] صفت [illegible] از لوازم وجود [illegible] صفات [illegible]
تقسیم کرده [illegible] و این لازم [illegible] کرده [illegible]
علیت و معلولیت [illegible] لازم وجود [illegible] الذهنی [illegible]
باصفات [illegible] وجود [illegible] العوارض [illegible] معقول [illegible]
نام کرده [illegible] تعریف [illegible] الاعراض [illegible] معقول [illegible]
لازم وجود ذهنی [illegible] وجود [illegible] انتزاع [illegible] معقول [illegible]
صفات [illegible] مطلقه [illegible] ملل [illegible] تعریف [illegible]
[illegible] اصطلاح [illegible] تعریف [illegible] کرده

[illegible] منطق

[illegible] تعریف اول [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible] واقع [illegible]

[illegible]

[illegible] زید [illegible]

[illegible] زید [illegible]

[illegible] المحقق [illegible]

[illegible]

[illegible] العلامة المحقق [illegible]

[illegible]

[illegible] الحیوان [illegible]

[illegible]

مذهب سلم ... [illegible] ... و کلیات

بنابر طلب ... تخصیص ... [illegible] ... بطلان ... نفس

[illegible] ... تشخص ... [illegible] ... اعتبار ... [illegible]

فارغ ارباب ... نیست ... [illegible]

[illegible] ... فاعل ... [illegible]

[illegible] ... محققان ... [illegible]

[illegible] ... وجود ... [illegible]

[illegible] ... کلیات ... [illegible]

[illegible] ... وجود ... حقیقه ... [illegible]

[illegible]

دال ... [illegible]

[illegible] ... محققان ... [illegible]

[illegible] ... کلام ... [illegible]

[illegible] ... وجود ... [illegible]

[illegible]

بدان که آنچه ... ولله [illegible]

چنانکه [illegible] از [illegible] کرده که [illegible]

[illegible] فاضل و ... معلوم [illegible] مخصوص [illegible]

والی [illegible] علم [illegible] تعقل [illegible] کرده [illegible]

قائم [illegible] از [illegible] علم [illegible]

وجود [illegible] به علم [illegible] وجود [illegible]

[illegible] علم [illegible] الاعلی [illegible]

[illegible] وجود [illegible] واجب [illegible]

خصوصیت [illegible] واجب [illegible]

که [illegible] کرده [illegible]

[illegible] و قال [illegible] لازم [illegible] المحققین

[illegible] نصیرالملة والدین [illegible]

لازم [illegible] و از [illegible] باید [illegible]

در [illegible] مقلب [illegible] وجود [illegible]

از طریق محققان [illegible]

نصیرالملة والدین [illegible] از علم [illegible] تحقیق [illegible]

و [illegible] الاعراض [illegible] کرده و جمیع [illegible]

در علوم چنانکه [illegible] المحققین [illegible] حقیقت

[illegible] نصیرالملة والدین [illegible] تقیید کرده

[illegible] آنچه و قال [illegible]

[illegible] نصیرالملة والدین [illegible] عقلیه

علام [illegible] جلاله [illegible] علوم [illegible]

عالم [illegible] اول [illegible]

از [illegible] جمع [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] نصیرالملة والدین [illegible]

عالم [illegible] حقیقت [illegible] سلطان المحققین [illegible]

[illegible] علوم عقلیه [illegible]

و [illegible] الدین [illegible]

[illegible] قطب الملة والدین [illegible]

علامه [illegible] و علامه [illegible] محققان [illegible]

[illegible] سلطان المحققین [illegible]

[illegible] علوم [illegible]

[illegible] تحصیل علوم [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] تحصیل علوم [illegible]

و حال [illegible]

و بعد از آن هر [illegible]

لم یزل [illegible] و بعد از آن [illegible]

[illegible] اقدس [illegible] الکتب [illegible] فضل الله [illegible]

اوواه [illegible] لا یطلع علیه [illegible]

فالکامل [illegible] علوم [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

[illegible] خلاصه مطلب [illegible]

مولانا علی [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

حصول [illegible]

صاحب علم [illegible]

[illegible]

[illegible] موجود [illegible]

اجتماع [illegible] الوجود والعدم [illegible]

[illegible] افلاک [illegible]

[illegible]

و اطلاع [illegible] غیر [illegible]

عدم [illegible]

[illegible] معلوم [illegible]

[illegible]

[illegible] فا [illegible]

و این [illegible] دلیل [illegible] اول [illegible]

[illegible] مجموع [illegible]

[illegible] عدد [illegible]

[illegible]

مثلا [illegible] مجموع [illegible]

عد مثنا [illegible]

مجموع [illegible]

عد مثنا [illegible]

و عد مثنا [illegible]

عد مثنا [illegible] بالفعل [illegible]

[illegible] درجه

متصل واحد [illegible]

[illegible] متعاقبه [illegible]

بالفعل [illegible] متصل واحد [illegible]

لازم [illegible] متصل واحد [illegible]

[illegible] متعاقبه [illegible] متصل واحد [illegible]

[illegible]

متصل واحد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارادهٔ و [illegible] قادر

اندیشه [illegible] مصداق معلول [illegible] و مصداق [illegible] از آن کل

شده [illegible] از مصداق [illegible] اراده [illegible] بعد [illegible] عدم [illegible] متصل و [illegible]

و اراده [illegible] تمام [illegible] اول [illegible] اراده [illegible] از ازل [illegible] شرح منقول

و بعضی [illegible] منکشف [illegible] العزه [illegible] اراده [illegible]

[illegible] متصل [illegible] مجمع الاجزا [illegible] نفس

جلوه [illegible] متصل و [illegible] مجمع الاجزا [illegible]

مجمع الاجزا [illegible] اول [illegible] و مصداق [illegible] الغره [illegible]

[illegible] العزه [illegible] اول [illegible] بعض [illegible] مستقبل [illegible]

شبیه [illegible] مجمع الاجزا [illegible] مطلق [illegible]

[illegible] متصل [illegible] مجمع الاجزا [illegible] معلول [illegible]

مصداق [illegible] معلول [illegible] مکلف [illegible]

فالحاصل [illegible] لازم [illegible]

شبیه [illegible] اراده [illegible] لازم [illegible]

ملخص [illegible] اراده [illegible] مثل [illegible]

[illegible] لازم [illegible]

مجموعه [illegible] لازم [illegible]

مجموعه مرتبه [illegible] لازم [illegible]

ارقدیم [illegible] عقل

قال [illegible] موجوده [illegible]

[illegible] قابل [illegible]

قدیم [illegible] عقل [illegible] اراده [illegible]

[illegible] عقل [illegible] اراده [illegible]

[illegible] کال الله [illegible]

[illegible] عقل [illegible] سلام [illegible]

[illegible] عالم [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] اول [illegible] الله [illegible]

[illegible] معلول [illegible]

[illegible] معلول [illegible]

فاعل قادر [illegible] اراده [illegible] مثل [illegible] العزه

و اراده [illegible] لازم [illegible] العزه

اختلاف [illegible] اراده [illegible] لازم [illegible]

و وجود معلول [illegible] اراده [illegible]

این اراده [illegible] العزه فاعل [illegible] علت [illegible]

[illegible] لازم [illegible] اراده [illegible] العزه [illegible]

در جواب [illegible]

پس اگر قایل بوجوب [illegible] نشوند

[illegible] علم [illegible]

علم [illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible] ازو

[illegible]

[illegible] ازو [illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible]

حصول آن بجعل جدید [illegible]

ادراک اربعه محتاج [illegible] بجعل [illegible] مجعول [illegible]

[illegible] بجعل [illegible] جعل جدید [illegible]

[illegible] محتاج [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] بجعل [illegible] معلول [illegible]

[illegible] محتاج [illegible] بجعل جدید [illegible]

[illegible] علم و قدرت [illegible] صدور [illegible]

[illegible] معلول اول [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] معلول اول و [illegible] معلول اول [illegible]

[illegible] معلول اول [illegible] عدم معلول اول [illegible]

[illegible] مجعول [illegible] تسلسل [illegible] موجود [illegible]

[illegible]

یا دران

یا دران آن

[illegible] معلول اول [illegible]

[illegible] تسلسل [illegible] معلول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عصمت ... [illegible]

قائل بعصمت ... علیهم السلام ... [illegible]

احادیث اهل البیت علیهم السلام ... [illegible]

[illegible]

...

[illegible]

[illegible]

... فعل ازلی ... [illegible]

... الاتفاق ... [illegible]

... الوجوب ... [illegible]

[illegible]

... التفتازانی ... العلم ... [illegible]

[illegible]

فعل رب العزه

است و بنا بر این عرض آن را [illegible] فعل مرید [illegible] عموم

معنی لیس آلہ [illegible] بالجمله فعل مثل [illegible] و ارادت [illegible]

[illegible] مثل ارادت و رضا و [illegible] مقاصد و غیره [illegible]

معتر آمده [illegible] اراده [illegible] از اطلاع [illegible]

و تقدیر [illegible] العزه [illegible] اراده [illegible] ارادت

وارادت و تقدیر رب العزه [illegible] الزام [illegible]

الدین و علامه [illegible] العزه [illegible] محققان [illegible] متواتر

و علی ذات رب العزه [illegible] معصوم [illegible] اراد و الاراده

که در کتاب الله [illegible] الا غیر

استعمال [illegible] الفعل و اما [illegible] اراده [illegible] ایجاد اتحاق

کاه حقا میکنند [illegible] المرید لا یکون الا [illegible] و لا

معصوب [illegible] الضمیر [illegible] الفعل [illegible] و لا الطبع [illegible]

من الحلق الضمیر [illegible] و لا یتفکر [illegible] بالفعل [illegible] نفسه و [illegible]

و لکن لانه لا یرید و لا یهم [illegible] الا نفسه

فاراده الله الفعل لا غیر و لکن [illegible] و لا کیف [illegible] العزه افعال

اراده رب العزه [illegible]

خوف [illegible]

و اما

و اما اراده رب العزه فعل [illegible]

[illegible] آن [illegible] اراده [illegible] الا المراد [illegible]

است [illegible] محفوظ [illegible] العزه [illegible]

و لیس [illegible] محفوظ [illegible] اراده [illegible]

[illegible] مراد در لوح محفوظ [illegible] العزه [illegible]

علم اراده را [illegible] العزه [illegible]

[illegible] العزه [illegible]

الزام [illegible] اراده [illegible]

صفت [illegible] العزه [illegible]

[illegible] علم و اراده [illegible]

[illegible] اراده [illegible]

[illegible] اراده [illegible] الفعل [illegible]

عالم [illegible] فعل [illegible] اراده [illegible]

قادر [illegible] العزه [illegible]

[illegible] العزه قادر [illegible] اراده [illegible]

[illegible] الفعل [illegible] اراده [illegible]

کرده اند [illegible] العزه [illegible]

اراده [illegible]

[illegible] اراده رب العزه [illegible] لازم [illegible] معلول [illegible]

[illegible] تعلق اراده [illegible] رب العزه [illegible] معلول [illegible] لازم [illegible]

[illegible] اراده [illegible] الوجوب [illegible] البتة والقطع [illegible]

[illegible] لازم دارد [illegible] اراده [illegible] العزه [illegible] معلول [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] اراده [illegible] الوجوب [illegible] البتة والقطع [illegible] الاختيار [illegible]

ای حیثیت فضل الله

[illegible]

دلیل عقلی ... [illegible]

[illegible]

ولرضا خير

العزه بارجاله وارد شده العدة و واقار العزه

در باب ... که تضعیف بعض ... ارسال الطالع و ...

و در کتاب ... عن ابی عبد الله ... که ... معصیه ... قال ابدا الا العلم بالقدر

المحدثین احمد بن ... و ارادت و تقدیر و قضا و ارادات ... بالقدر قال ... الا ان ابد و

شیخنا الصدوق ... مشیت ... و ... الا علم ... نقطه ... و لا اول ... الاراده و لا اکل

صریحه مع ... روایت ... علیه السلام ... فعالت ... لیس ... بالاراده

سنخ فعوطط فی ازال و ... فعالت ... و قضا ... الطول و العرض ... ابقا ... اراده

جنین ... الا ... اراده السعدت ... فعالت لا ما ... بالهندسه ... امضاه ... لا اکل الا

ذلک اول لا اکل الا ... قدر ... قضاه ... واراده ... قضاء فعالت ... قلت ما

اراده و قدر و قضا ... فعالت ... قدره ... الا اکل الا ... الله ... البدوات ... لا امر ... و در

ارکانه علی ... اراده ... الحسن الرضا علیه السلام ... الفعل ... امضاه ... تعمیه ... تعل القضاء

ادوات ... عبد الرحمن ... که ... قضا ... عبد الله ... نقل شده ... اراده ... نقل کرده

که ... عبد الرحمن ... قضا ... علیه السلام ... اراده ... نقل کرده که تفسیر علم الله

واراده و قدر ... تعدد ... عبد الله ... ابی عبد الله ... و در باب ... مشیته

سعد ... قدر ... قضا و قدر ... و در باب ... علیه السلام ... فعلمه ... المشیه ... متقدم

کتاب ... خلق الله ... و اراده ... قضا ... و قدر ... القضا ... الامضا فالعلم

العدد ... قبل ... قضا ... القضا ... القدر ... علی ... القضا ... الامضا فلله

خلق البدا ... قبل ... قضا ... تقدیره ... القضا و القدر ... العلم ... التقدیر الاول

ودت ... و اراده ... تقدیر ... الاراده ... و التقدیر ... فلابد ... العلم

کما ... الاراده ... المشیه ... البدا ... علم ... الامضاء ... فلابد ... المشیه

المشیه و المشیه ... العضا بالامضاء ... قبل ... ابدوا

مادام ... العلم ... قبل

فی العلم

فی المشیه

قبل عینه

قبل ... و قبل ...

والاراده فی ... قبل ... بالامضا ... والتقدیر و ...

والتقدیر ... و القضاء بالامضا ... و لم ... و لا ...

و قبلها عینها و ... الدرکات ... فی ... والسیر ... بالاراده ...

المعلولات ... و ... البدا ... الطول ... الاراده ...

و قبل ... علی ... فادا ... الرضا علیه السلام

تبارک ... قبل ... لیقدر ... العرش ... جبرئیل ...

علم الاشیا قبل ... و صدورها ... نقل کرده ... قال ...

الوانها و صفاتها ... علیه السلام ... و اراده ... قضا و

ولم ... علیه ... اراده ... الاراده و قدر

باسمائها ... من ... ازلا ... و اراده ...

من الاشیاء ... فی الارض ... و فی السماء ... الفاعل ... الله

در کتاب ... علیه السلام ... ینفذ ... فی ... و ...

و در کتاب ... جبرئیل ... حین ... علیه السلام ... الله ... و ... مشیه ... الله

ازل ... علیه السلام ... و اراده ... مشیه الله ... در کتاب ... الکفر

مقولات ... اراده الله و تقدیره ... مشیت الله ... اراده ... علیهم

و رضا الله و قضا الله و اما ... المعاصی ... العصمه و ... الاراده ... الله ... و

و مشیه الله و یعلم الله ... در کتاب ... فی ... اراده الله ... بکفروا

ثم ... علیه ... ابی عبد الله ... حتی ... اراده ... قلت ... علم

عن الصادق ... حتی ... ان ... الاول ... فاراد

... الا ... لیس ... یکفرون

... انکفر

بعلمه فقدمهم زمانا [illegible]

وليست ارادة حتم [illegible] ان الله [illegible] جبرئيل [illegible]

[illegible] ارادة [illegible] عليه السلام [illegible]

قلت لابي عبد الله [illegible] الارادة [illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible] الا بارادة [illegible]

[illegible] الله [illegible] جبرئيل [illegible] ليلة القدر [illegible]

[illegible]

وفي ليلة القدر [illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible]

والارادة [illegible] عن ابي عبد الله عليه السلام [illegible]

[illegible] ليلة القدر [illegible] ليلة [illegible]

[illegible]

فعل کذا [illegible]

[illegible]

بتعلق ارادہ [illegible]

[illegible]

[illegible]

وجمل برده وجمل [illegible]

[illegible] فضل [illegible] العبد [illegible]

[illegible]

در نطلبیم الغره [illegible]

[illegible] الغره [illegible] اراده [illegible]

[illegible] نعل [illegible] الغره [illegible]

[illegible]

و اما [illegible]

[illegible] الغره [illegible] نعل [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] الغره [illegible]

[illegible]

ادعای [illegible] بغیر [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

دارد عقلا و [illegible]

فالست [illegible] الغره [illegible]

[illegible]

[illegible]

نصیحة نقل [illegible]

بعد از معرفت [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible] فایده [illegible]

دیگر است خود و ارادات

در افعال ... حیوان مع ... وجود کان ... فعل ... [illegible]

نصیریه منقول ... [illegible] ... عبد ... [illegible]

ماتریدیه ... [illegible] ... فعل ... [illegible]

سوط ... علی محمد ... فاعل ... فعل ... [illegible]

علم و اراده ... اقدام و احکام ... [illegible]

اهل البیت ... [illegible]

افعال ... [illegible] ... مشیت و اراده ... [illegible]

[illegible]

قال الفعل ... [illegible] ... الغره ... [illegible]

[illegible]

که در اصول

[illegible]

[illegible]

از الاصول و رفع [illegible]

[illegible] واقع شده [illegible]

[illegible] بعضی از [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] را [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible] احکام [illegible]

[illegible] قطعیه [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] محسوس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] الاول [illegible] صلی الله علیهم [illegible]

[illegible] العلامه [illegible]

[illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible]

[illegible]

صح [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

قال والكتب

والقول الرجول لامر الله ... فطرب و

اما بعد ... عليهم ... الرجال ... الى الرجول ... ابو الوفا

اما بعد ... المستضعفين ... والاسد ... سبيلا ... الا ... حسر كان ... نسبه

الكتب الا الا لا يستطيعون حيلة ولا ... ارتفع ... الى حقوق ... ابن

والولدان لا يستطيعون ... فطواعلا ... وارتقع صوت ... بين ... الى الرجوع

لامر الله ... العلم ... الكرسي ... والاودية ... عند كل ... الله

[illegible]

قبل الم ... تقول ... منوه

...

[illegible]

وحبسني عن نفعي بعد املي وخدعتني الدنيا بغرورها ونفسي بجنايتها ومطالي يا سيدي فاسئلك بعزتك ان لا يحجب عنك دعائي سوء عملي وفعالي ولا تفضحني بخفي ما اطلعت عليه من سري ولا تعاجلني بالعقوبة على ما عملته في خلواتي من سوء فعلي واسائتي ودوام تفريطي وجهالتي وكثرة شهواتي وغفلتي وكن اللهم بعزتك لي في الاحوال كلها رؤوفا وعلي في جميع الامور عطوفا الهي وربي من لي غيرك اسئله كشف ضري والنظر في امري الهي ومولاي اجريت علي حكما اتبعت فيه هوى نفسي ولم احترس فيه من تزيين عدوي فغرني بما اهوى واسعده على ذلك القضاء فتجاوزت بما جرى علي من ذلك بعض حدودك وخالفت بعض اوامرك فلك الحجة علي في جميع ذلك ولا حجة لي فيما جرى علي فيه قضاؤك والزمني حكمك وبلاؤك وقد اتيتك يا الهي بعد تقصيري واسرافي على نفسي معتذرا نادما منكسرا مستقيلا مستغفرا منيبا مقرا مذعنا معترفا لا اجد مفرا مما كان مني ولا مفزعا اتوجه اليه في امري غير قبولك عذري وادخالك اياي في سعة من رحمتك اللهم فاقبل عذري وارحم شدة ضري وفكني من شد وثاقي يا رب ارحم ضعف بدني ورقة جلدي ودقة عظمي يا من بدأ خلقي وذكري وتربيتي وبري وتغذيتي هبني لابتداء كرمك وسالف برك بي يا الهي وسيدي وربي اتراك معذبي بنارك بعد توحيدك وبعد ما انطوى عليه قلبي من معرفتك ولهج به لساني من ذكرك واعتقده ضميري من حبك وبعد صدق اعترافي ودعائي خاضعا لربوبيتك هيهات انت اكرم من ان تضيع من ربيته او تبعد من ادنيته او تشرد من آويته او تسلم الى البلاء من كفيته ورحمته وليت شعري يا سيدي والهي ومولاي اتسلط النار على وجوه خرت لعظمتك ساجدة وعلى السن نطقت بتوحيدك صادقة وبشكرك مادحة وعلى قلوب اعترفت بالهيتك محققة وعلى ضمائر حوت من العلم بك حتى صارت خاشعة وعلى جوارح سعت الى اوطان تعبدك طائعة واشارت باستغفارك مذعنة ما هكذا الظن بك ولا اخبرنا بفضلك عنك يا كريم يا رب وانت تعلم ضعفي عن قليل من بلاء الدنيا وعقوباتها وما يجري فيها من المكاره على اهلها على ان ذلك بلاء ومكروه قليل مكثه يسير بقاؤه قصير مدته

فكيف

فكيف احتمالي لبلاء الآخرة ووقوع المكاره فيها وهو بلاء تطول مدته ويدوم مقامه ولا يخفف عن اهله لانه لا يكون الا عن غضبك وانتقامك وسخطك وهذا ما لا تقوم له السموات والارض يا سيدي فكيف بي وانا عبدك الضعيف الذليل الحقير المسكين المستكين يا الهي وربي وسيدي ومولاي لاي الامور اليك اشكو ولما منها اضج وابكي لاليم العذاب وشدته ام لطول البلاء ومدته فلئن صيرتني في العقوبات مع اعدائك وجمعت بيني وبين اهل بلائك وفرقت بيني وبين احبائك واوليائك فهبني يا الهي وسيدي ومولاي وربي صبرت على عذابك فكيف اصبر على فراقك وهبني صبرت على حر نارك فكيف اصبر عن النظر الى كرامتك ام كيف اسكن في النار ورجائي عفوك فبعزتك يا سيدي ومولاي اقسم صادقا لئن تركتني ناطقا لاضجن اليك بين اهلها ضجيج الآملين ولاصرخن اليك صراخ المستصرخين ولابكين عليك بكاء الفاقدين ولانادينك اين كنت يا ولي المؤمنين يا غاية آمال العارفين يا غياث المستغيثين يا حبيب قلوب الصادقين ويا اله العالمين افتراك سبحانك يا الهي وبحمدك تسمع فيها صوت عبد مسلم سجن فيها بمخالفته وذاق طعم عذابها بمعصيته وحبس بين اطباقها بجرمه وجريرته وهو يضج اليك ضجيج مؤمل لرحمتك ويناديك بلسان اهل توحيدك ويتوسل اليك بربوبيتك يا مولاي فكيف يبقى في العذاب وهو يرجو ما سلف من حلمك ام كيف تؤلمه النار وهو يأمل فضلك ورحمتك ام كيف يحرقه لهيبها وانت تسمع صوته وترى مكانه ام كيف يشتمل عليه زفيرها وانت تعلم ضعفه ام كيف يتقلقل بين اطباقها وانت تعلم صدقه ام كيف تزجره زبانيتها وهو يناديك يا ربه ام كيف يرجو فضلك في عتقه منها فتتركه فيها هيهات ما ذلك الظن بك ولا المعروف من فضلك ولا مشبه لما عاملت به الموحدين من برك واحسانك فباليقين اقطع لولا ما حكمت به من تعذيب جاحديك وقضيت به من اخلاد معانديك لجعلت النار كلها بردا وسلاما وما كان لاحد فيها مقرا ولا مقاما لكنك تقدست اسماؤك اقسمت ان تملاها من الكافرين من الجنة والناس اجمعين وان تخلد فيها المعاندين وانت جل ثناؤك قلت مبتدئا وتطولت بالانعام متكرما افمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون الهي وسيدي فاسئلك بالقدرة التي قدرتها وبالقضية التي حتمتها وحكمتها وغلبت من عليه اجريتها ان تهب لي في هذه

اللهم ... عد كل ... وكل ... خفيته عليهم ... منزل ...

... ازينته وكل ... او علنته ... الذي ... حل ...

او ... وكل ... كتمته ... الكاتبين ... والا ... يا رب ...

اسررته وكل ... حوادعي ... بفضلك ... لستره ... يا رب ...

او ظلمته وكل ... خفيته ... بتعفره ... الغفور ... معوره ...

تحفظ ما يكون ... عبدك ... الليل والنهار ... معقوبه ...

ورثاهم ... تفضل ... صير ... اليل ... العزيمة ... واسع

[illegible]

... فعال لما ... صلى الله على محمد وآله والائمة

سلامه الكافي ... يا عالما لا يعلم ... وصلى الله على رسوله ... وآله وسلم تسليما

فالسّلك ...

[illegible]

لا اله الا الله ... قال ابو عبد الله عليه السلام ...

قبل الی الیک یا [illegible] یا رب یا رب

[illegible] قبل الی الیک [illegible] قبل الی الیک یا [illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible] محمد [illegible]

[illegible] الا الله [illegible] العظیم [illegible] الجلال والاکرام [illegible]

[illegible] اللهم [illegible] عبداللّه [illegible]

[illegible] اللهم صل علی محمد وآل محمد [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] اللهم صل علی محمد وآل محمد [illegible]

[illegible]

اللهم انی اسئلک [illegible]

[illegible] ثلث [illegible]

[illegible]

اللهم انی اسئلک باسمک العظیم الکبیر الذی اذا دعیت به اجبت واذا سئلت به اعطیت ان تقضی حاجتی

انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون

[illegible]

[illegible]



يا ابن آدم شتمكم و
[illegible] حرامكم [illegible] ايه
بل اوديتم والنصر [illegible] وبل [illegible] قطعكم [illegible] وبل [illegible] العلماء [illegible] ارحم
بل ولستم السالكين [illegible] اموالكم [illegible] وبل صليتم [illegible] وبل سالتم [illegible] ارسلكم الله
بل عقوبتم [illegible] فلكلكم وبل [illegible] اولادكم وبل [illegible] اعمالكم [illegible] وبل
[illegible] اليكم [illegible] وبل [illegible] عليكم [illegible] عليكم والوالدين
الصفقم [illegible] فابكم وبل [illegible] ولا الاولاد [illegible] اذكروا نعمة الله عليكم ولا الاولاد
ويكم ودنياكم فاو لا الاطوار [illegible] ولا [illegible] فالان [illegible] يا ايها الذين امنوا [illegible] لا يستطيعون
يا ابن آدم انظر الى نفسك [illegible] كانت عليك عزيزة [illegible] لنفسك [illegible] نفس لنفس شيئا ويوم الدين
السورة الثانية عشرون
ولا فاكرهم نفسك بالتوبة والعمل الصالح ان كانت [illegible] ولوم [illegible] الزلازل اذا
يوم القيمة ويوم الواقعة ويوم التغابن ويوم الحاقة ويوم [illegible] قمطريرا ويوم [illegible] قبل الصيحة [illegible] اذكروا الله ذكرا كثيرا
لهم فيعتذرون ويوم الطامة ويوم الصاخة ويوما عبوسا [illegible] مواقع الجبال [illegible] يا ايها الذين امنوا اذكروا
السورة الثالثة عشرون
ويوم الزلزلة ويوم القارعة فاتقوا الله يا اولي الالباب [illegible] ليس [illegible] بيتك [illegible] و
الا طعاما ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وعصينا [illegible] الملك الديان [illegible] وعليك [illegible] لا تستقيم
موتى [illegible] اسمع كلام الرب [illegible] يا ابن آدم اذا وعدت فاوفه [illegible] الكل
اكل الربا والعاق لوالديه [illegible] بغضب الرحمن ومقطعات النيران يا ابن آدم لا تستقيم [illegible] اذا الطرق عليك
سبحانه [illegible] فاعلم انك [illegible] تكلمت [illegible] الا الغيبة [illegible] يا ابن آدم [illegible] اللقمة [illegible] فاعلموا
بك ولا تستقيم فليك [illegible] ولا تستقيم [illegible] يا ابن آدم [illegible] عدو مبين فاتخذوه عدوا [illegible] صفا صفا و
ونسيت [illegible] فقد عصيت الشيطان وعصيت الرحمن يا ابن آدم ان الشيطان لكم عدو [illegible] بين يدي الله صفا [illegible] اوجد
السورة الرابعة عشرون
وعليك [illegible] فقد [illegible] يا ابن آدم [illegible] وقوفا [illegible] وتسألون عما تعملون [illegible]
وهالك في [illegible] تحشرون [illegible] الى الله [illegible] وفدا [illegible] الى الرحمن وفدا
لليوم الذي [illegible] تقرؤون الكتاب [illegible] زمرا [illegible] المتقون [illegible] والمجرمون الى جهنم وردا

شكر الله سعيكم

من الله وعدا ووعيدا وانا المنعم وانا المعبود قال الله

فاذا انا الرب فاعرفوني وانا الغفار فاستغفروني وانا العزيز الحكيم **السورة الحادي عشر** ان الله الرحمن

فاشكروني وانا العالم بالاسرار فاحذروني لا اله الا انا فاطيعوني ومن عرف الرحمن عرف الله

فاقصدوني وانا العليم واولوا العلم ذلك ومن عرف الله فاطاعه ومن عرف الدنيا فادبر عنها

انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم المشركين فالعاقل من ترك الدنيا فطلب الآخرة

عند الله الاسلام كل محسن بالجنة ومن عرف الباطل فاتقاه ادا كان فالحب والمرض اصح

نعصاه فسلم ومن عرف الحق فاتبعه والى ما يعقلون ابن آدم اذا كان

فطلبها وصل ان الشيطان عدو فالعقل لا يدا وان كان لا تعدوا فالعقل **السورة الثاني عشر** ان ابن آدم

وان كان الخلف حقا فالبخل لادا وان كان فالعصية لادا ولا تفرحوا اتاكم ان الصراط دقيق وان الخير

وان كان عقاب الله حقا فالطمع لادا الكلا ان الجحيم عميق وان الميزان ... تفضل الغفار

كل شيء بقضاء الله وقدر وقدره ... الدنيا ... بتعظيم النار واتقوا عن النار

اكثر من الزاد فان الطريق بعيد ... الى ما شاء الله ابن آدم كيف تعصي وانتم سبعون الف

افضل العمل فان ... **السورة الثالث عشر** ... وفي كل مدينة سبعون الف

الآفة والدنيا ... سبعون الف ... وفي كل دار سبعون الف ... من النار ... وفي كل بيت

جل الابرار قال الله ... في النار وفي كل ... سبعون الف ... سبعون الف الف

الشمس والقمر ... سبعون الف ... وفي كل ... سبعون الف ...

وفي كل واد سبعون الف ... وفي كل ... سبعون الف ... من النار ... سبعون الف سلسلة

قصر من النار ... سبعون الف ... وفي كل حجرة سبعون الف

من الزقوم وفي كل ... سبعون الف

وفي كل سلسلة

سبعون

سبعون الف شجرة سبعون الف

نعم ان ... من ... ان ... الف وفي كل ... سبعون الف ... سبعون الف

ذبح ... سبعون الف ... وفي كل قصر سبعون الف

وكل غرفة سبعون الف ... وفي كل ... سبعون الف ... والكل الارائك

الف ... وفي كل ... **السورة الرابع عشر** ... قال الله تعالى

رطل من المسك الاذفر ... ابن آدم ... العالمين ... عند ...

المرفوع والبحر المسجور ابن آدم ... ومن ... متقطعة ... اللؤلؤ ...

ومنع الزكوة والزاد ... وفي كل روضة سبعون الف ... وفي كل ...

ضعفة والسعير ... الدنيا ... وفي كل ... سبعون الف دار ... وفي كل غرفة

الا ... كيف ... سبعون الف ... وفي كل قصر ... سبعون الف ... وكان سبعون الف

بالوابل ... وفي كل خيمة سبعون الف ... الطعام ... وعلى كل ... سبعون الف

وفي كل مدينة ... سبعون الف ... سبعون الف لون ... لكل ...

بيت ... وفي كل ... سبعون الف ... والديباج ... سبعون الف لون ... بعض

سبعون الف ... وفي كل ... سبعون الف ... وصيفة ... وفي كل

من ... سبعون الف ... الحور العين ... سبعون الف ... ولا

سبعون الف ... وفي كل ... القصور ... الاعين ... فاكهة ... وطم

سبعون الف ... وعلى راس كل ... حور عين

سبعون الف ... على ... سبعون الف ... سبعون الف

سبعون الف ... تنزل اليوم

[illegible] ولا يقولون ولا

كانوا [illegible] ولا [illegible]

[illegible]

باب آدم [illegible]

[illegible] العلماء [illegible]

[illegible]

فصل

ثم حسن العادة ونفاذ [illegible]

من الطبيعة شدة الغضب الادب [illegible] واخوه [illegible] وصاحبه

وذكاء العقل وصدق المنطق حسن الموضع فجعل الحلم [illegible]

الدار [illegible] المنافع وكثرة العطاء الصواب [illegible] والعفو [illegible]

الادب بكثرة التعهد العقل [illegible] الفضائل [illegible] البلادة

حسن الادب [illegible] اعلى [illegible] العقل [illegible] المحاسن [illegible]

[illegible] شدة الورع [illegible] العقل [illegible] والعفو [illegible] الزيادة

[illegible] العقل [illegible] ولا العلم [illegible]

والعلم [illegible] الحمد [illegible]

[illegible]

[illegible] وعدم العقل [illegible]

[illegible] الناس [illegible] العقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الكذوب [illegible]

العالم [illegible] معلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] العاقل [illegible]

[illegible] للولاة

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین والسلام علیه وآله الطیبین الطاهرین المعصومین [illegible]

اما بعد [illegible] کلمه چند [illegible] مشتمل بر [illegible] نقل کرده شود [illegible] مولانا محمد [illegible] علیه السلام [illegible] بشنو [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله

یا اباذر والذی نفس محمد بیده لو ان الدنیا کانت تعدل عند الله جناح بعوضة او ذباب ما سقی الکافر منها شربة من ماء یا اباذر ان الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما ابتغی به وجه الله وما من شیء ابغض الی الله تعالی من الدنیا خلقها ثم عرضها فلم ینظر الیها ولا ینظر الیها حتی تقوم الساعة وما من شیء احب الی الله عز وجل من الایمان به وترک ما امر ان یترک یا اباذر ان الله تبارک وتعالی اوحی الی اخی عیسی [illegible] یا اباذر انی لست احبها واحب الآخرة فانما هی دار المعاد یا اباذر ان جبرئیل اتانی بخزائن الدنیا علی بغلة شهباء فقال لی یا محمد هذه خزائن الدنیا ولا ینقصک من حظک عند ربک فقلت حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا شبعت شکرت ربی واذا جعت سألته یا اباذر اذا اراد الله عز وجل بعبد خیرا فقهه فی الدین وزهده فی الدنیا وبصره بعیوب نفسه یا اباذر ما زهد عبد فی الدنیا الا انبت الله الحکمة فی قلبه [illegible]

ای ابوذر [illegible] محمد [illegible]

[illegible] ای ابوذر [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] ای ابوذر [illegible] خدا [illegible]

[illegible] ای ابوذر [illegible] جبرئیل [illegible] خدا [illegible]

[illegible] حکمت [illegible]

میکردانند [illegible] و دروغ و درد پیران
اورا بعینها و دروغ و معاصی از دنیا و خلل [illegible] عبرت
دنیا و اولیات [illegible] کرده است [illegible] تعظیم که یا رسول الله
دنیا و اولیات علم [illegible] که [illegible] است و [illegible] میکنند [illegible] دراز
بیرون و گناه [illegible] برادر [illegible] که [illegible] و علم [illegible] بیکنند و [illegible] شدن [illegible] افتاد
میگردانند [illegible] که او [illegible] و [illegible] بیکنید [illegible] الدنیا است [illegible] بتغییر
آن ندارد و [illegible] دنیا [illegible] کنند و [illegible] جمع [illegible] مولف [illegible] العمر
گفت [illegible] که [illegible] و [illegible] دنیا [illegible] ندارد [illegible] غفلت [illegible] مشغول
و در [illegible] کند [illegible] خود [illegible] دنیا [illegible] آدمی [illegible]
دنیا و وجود [illegible] اول [illegible] منقول است که حضرت
تمتع [illegible] صادق [illegible] است
بیان [illegible] از حضرت امام [illegible] مشکل [illegible] منقول است
ظاهر [illegible] مثل کرم که [illegible] است [illegible] که
امام [illegible] صادق [illegible] فرمود [illegible] اولاد
هرچند [illegible] که
یا محمد که [illegible] لقمان [illegible] پسر [illegible] که
حضرت [illegible] خود جمع کردند [illegible] ماند
پیران

[illegible] و در [illegible]
و [illegible] که [illegible] و [illegible] است [illegible]
که [illegible] حضرت [illegible] امام [illegible] که [illegible]
تو وعده کرده [illegible] که [illegible]
از [illegible] دنیا [illegible] که [illegible]
و [illegible] دنیا [illegible] است [illegible]
[illegible] و دنیا [illegible] کرد [illegible]
[illegible] از [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کردن [illegible] دنیا [illegible] که [illegible]
باشی [illegible] غفلت [illegible]
[illegible] که [illegible] عبادت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اراده [illegible] امام [illegible]
در آن [illegible] زیاده [illegible] که [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] که [illegible]
آنکه [illegible] دنیا [illegible] که [illegible] آینده
[illegible] شنیده

سند معتبر از حضرت صادق [illegible] منقولست [illegible]

از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه [illegible]

[illegible] تمثیل [illegible]

[illegible]

[illegible] تمثیل [illegible]

[illegible]

در کتاب [illegible] النعم [illegible]

جمال الدین [illegible] بابویه [illegible] به سند خود از [illegible]

[illegible] عظیم [illegible] مردم [illegible]

که پادشاهی [illegible] عظیم [illegible]

مملکت [illegible] و [illegible]

به [illegible] شمال [illegible]

از [illegible] پادشاهی [illegible]

اعمال [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] مردم [illegible]

[illegible] و [illegible]

او [illegible] سلطنت [illegible] عقل [illegible]

[illegible] مردم [illegible] عبادت [illegible]

بود [illegible] اهل مملکت [illegible]

حضرت [illegible] و [illegible] اهل دین [illegible]

مقصود [illegible] پادشاه [illegible] دین [illegible]

او را [illegible] و اهل دین [illegible] زوال ملک خود [illegible] مملکت خود

و دیگر [illegible]

و [illegible] از [illegible] اهل [illegible]

[illegible] و [illegible] مردم [illegible]

[illegible] مردم [illegible] اهل [illegible]

[illegible] و [illegible] پادشاه [illegible]

عبادت [illegible] عظیم [illegible] پادشاه [illegible]

خود [illegible] اهل [illegible]

بعضی [illegible] و اهل [illegible]

[illegible] و [illegible] مثل [illegible]

ملوک [illegible] مملکت [illegible] مردم [illegible]

[illegible] مردم [illegible] عقل [illegible]

تابع اهل [illegible] مردم [illegible] اهل [illegible]

کار [illegible] عظیم [illegible] عقل [illegible]

پادشاه [illegible] و [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

و [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] خورد [illegible]

[illegible] زیرا که [illegible]

[illegible]

دنیا در نظر [illegible]

دنیا را [illegible]

و حال آنکه [illegible]

[illegible]

گشوده ... خوب است [illegible]

[illegible]

ودر شمار

ودر ... است [illegible]

[illegible]

نعمتی

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبحان

سبحان [illegible]

[illegible]

بود که مواهب ... سلطنت

که پادشاه ... [illegible] ... و مملکت ... [illegible]

[illegible]

شود ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

[illegible]

و با جمال ... [illegible] ... ارادهٔ ... [illegible]

سؤال جواب ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

معارف ... [illegible]

در ... [illegible]

نو ... [illegible]

و در ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چه روز و کام [illegible] روز [illegible]
میکند پادشاه را روز و [illegible] عقل [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] عقل [illegible] سلطنت [illegible]
عالم [illegible] واده [illegible]
خوار [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

شیر ان گرم ... که

پس آن را ... [illegible] ... سفید ... [illegible]

[illegible]

... آن را ... [illegible] ... بگذار ... [illegible]

[illegible]

... و آن ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... کند

نصف ... [illegible] ... باده

او را ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... کرده ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... از ... [illegible]

[illegible]

دهفان

[illegible]

سرودن

[illegible] احوال [illegible] رفیق [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] اول [illegible]

[illegible] رفیق [illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلفت نمیکنند

و اصل دین را دعوی نمیکردند و حکام ... [illegible]

حجت آن این است که ... [illegible] ... اختلاف در میان اهل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گردد است شعرای ...

و ما هو الغیب ... [illegible] ... فضلت و رتبه ... شعرای ...

دعوت ... [illegible] ... مثل ... حکمت ... [illegible]

اهل حکمت و عقل ... مثل ... [illegible] ... غیبت ... بمعنت ... [illegible]

حکمت را ... [illegible] ... مثل ... علما و ... [illegible] ... دعوت ... علما و ...

که همه مردم ... [illegible] ... مثل علما و ... [illegible] ... وادار ... کلام ...

آنکه ... [illegible] ... الغیب ... [illegible] ... تفضیل ... [illegible]

و الحجه ... [illegible] ... شعرای ... [illegible] ... علما و ...

بر جوهر ... [illegible] ... که ... شعرای ... [illegible]

قبل از الغیب ... شعرای ... [illegible] ... شعرای ... کلام ...

راه بری ... [illegible] ... کلامی که ... [illegible]

و حجت ... [illegible] ... کلام مردم ... [illegible]

و دانشمندان اهل ... [illegible] ... کلام ... [illegible]

کشف ... کلام خدا ... [illegible] ... آنها ... [illegible] ... صحبت

از حیوان ... [illegible] ... کلام

و در عالم ... [illegible] ... کلام ... [illegible]

و سیله مطلب ... [illegible] ... کلام ...

حیوان ... [illegible] ... جلب را

حق ... [illegible] ... ان الغیب ... [illegible]

بیان ...

ما ... [illegible]

بان آن ... [illegible]

آن ادوار که مردم ... [illegible] ... متعلق ... [illegible]

حیوانات ... [illegible] ... کلام ... [illegible]

که در ان ... [illegible]

و حجت ... [illegible] ... [illegible]

سکینت ... [illegible]

بپند عقل ... [illegible]

شوده تا آنکه ... [illegible]

را بجلب ... [illegible] ... جمیع

ازانجا ... [illegible]

آن ان ادوار ... [illegible]

نا نسته که مردم ... [illegible]

او شد ... [illegible] ... جمیع ... [illegible]

حکمت و علم ... [illegible]

حیوانات وجوه ... [illegible]

بیان ... [illegible]

آن آن راه زود ... [illegible]

ازفضل

ورق و منفعت و

غیر دوست و منفعت از جنس مردم ایران [illegible]

[illegible]

مردم ایران بتفاوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

دارو فرزندان [illegible] اران

این [illegible] بعد از [illegible]

[illegible]

بکر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بعد از

[illegible]

[illegible]

و بعد از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

و خصال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کفت والله که اگر [illegible] آمده [illegible] بعد از آن [illegible] پادشاه [illegible] نقل [illegible]

او را [illegible] کشتند اول [illegible] بوده [illegible] آن شخص [illegible] پادشاه [illegible]

که اول این [illegible] سود [illegible]

[illegible] کشتند [illegible] چراغ [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] طلبید [illegible]

پادشاه را [illegible] احوال [illegible]

و [illegible]

بعد [illegible] مشغول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زدن جون

دیگر مردم عمل مشغول بود ... [illegible] ... غم

وعیش ... [illegible] ... جیل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

قال لم يرى الاحول الواحد اثنين [illegible] غضاوة

وسبب ان الا اذا حدث النور او الحدقة وسبب تفرق الحس [illegible]

و سبب ان اذا احدث النور او احد الحسين حول الاوتار المترتب [illegible] منوريه

[illegible] الجليدة عن وضعها و احدهما الجليدة الا في الفصل لسبب انتقال موضع الانطباع

او يحول الروح الجليدة المنتقلة من [illegible] التمس [illegible] وضع الحدقة [illegible]

فقد يحول ضعفها ينطبع الصورة [illegible] كما اذا [illegible] تغير وضع [illegible] العلامة

موضع او كثيب [illegible] الطباعة في السقف كذلك تغير [illegible] قال الشيخ الامام [illegible] اذا كان حوله

السقف ولو تغيره وضع الا تغير موضع اثنين ه الواحد اثنين [illegible] الشيئين [illegible] وذلك ان

ان الجليدة فتنقص الصورة [illegible] الشيئين ليس [illegible] اطلاقه [illegible] فلا [illegible] غير واحد

[illegible] ولم ال الاحول [illegible] ودام و الغيب [illegible]

ابرهيم [illegible] الحدقتين بالارتفاع والانخفاض [illegible] الشي شيئين [illegible]

انما هو اختلاف احدى الحدقتين [illegible] ويرى الا الذي [illegible]

[illegible] قتبة حتى يخالف الاوتار [illegible] الشيئين قبل الاوتار فصل [illegible]

الى ان اذا اغمز احدى [illegible] الحالة فلا يرى [illegible] الشي المرئي باحدهما [illegible] لرأى

مع صوله بالارتفاع والانخفاض وقد الفتك [illegible] الشي شيئين لانه [illegible] فقط ولولا ذلك [illegible] ه

حتى يرتفع او ينخفض عن اختيها الحاد [illegible] الشي الواحد اثنين [illegible] ضعف زمع الشعاع

التقاطع الصليبين [illegible] فيرى الواحد [illegible]

هو الرأى الشي الواحد [illegible]

[illegible]

الغرض

بود ... نقل از جلد ... تاریخ

حکایت بهرام و بهروز در کتب ... و ... بسیاری ... رفت

اول تاریخ ... حکایات منقول است ... [illegible]

[illegible]

حکایت

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلیم دل سوی آن قوم [illegible]

سلطان از احوال او واقف [illegible]

منصب ماند تا کار او در [illegible]

بهرام گفت چگونه بود **حکایت** [illegible]

[illegible]

از ان حال آگاه [illegible]

[illegible]

وش قرار [illegible] روباه [illegible]

و احتیاط کرد روباه [illegible]

ایشان [illegible]

بگفت عاشق [illegible]

[illegible]

رای ایزدی [illegible] وزیران

[illegible]

حکایت

[illegible]

این عمل کیمیای تو بود [illegible]

[illegible]

دختری بود [illegible]

او موافق شد [illegible]

مثل آن مانده بود [illegible]

جدل و مناظره [illegible]

فارغ باش [illegible]

راضی باش [illegible]

و اتفاق [illegible]

که وقتی عقابی [illegible]

آثار انوار [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولی آن سرو ناز از مار غافل
بکاری بسته دل از کار غافل

نهنگی تیر چون بر مار بنشست
قضا هم خنده زد هم آفرین گفت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

وازین [illegible]

مسالک ضعیف [illegible]

چون حال [illegible]

وچون [illegible]

وچه حاجت [illegible]

[illegible]

کوهستان بود و در ابطال [illegible]

موافقت [illegible]

[illegible]

خواهم [illegible]

[illegible]

احوال [illegible]

کرده [illegible]

عالم اطراف [illegible]

[illegible]

ملاقات در دلها [illegible]

وما جنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهانداران

شود و [illegible] نفرین بود [illegible] عرض [illegible] تمهید [illegible]

[illegible] بادر بس [illegible] از نفرین بود [illegible] دارای [illegible]

جهان بنام او شاه [illegible] خاطر تو از [illegible] باید بود [illegible]

[illegible] توان [illegible] جانب [illegible] قبول [illegible]

و هر طرف [illegible] سعادت [illegible] قبول [illegible] جهان [illegible]

[illegible] اقبال با نظر سعادت [illegible] دولت [illegible]

خلعه داران راه باید بود و دولت [illegible] قبول این شغل [illegible] نظم [illegible]

[illegible]

کتاب عیون

أخبار الرضا حدثنا ... عن أبي الصلت ... عن الرضا عن آبائه عن الحسين بن علي عليهم السلام قال أتى علي بن أبي طالب عليه السلام قبل مقتله بثلاثة أيام رجل من أشراف تميم يقال له عمرو فقال يا أمير المؤمنين أخبرني عن أصحاب الرس في أي عصر كانوا وأين كانت منازلهم ومن كان ملكهم وهل بعث الله عز وجل إليهم رسولا أم لا وبماذا أهلكوا فإني أجد في كتاب الله عز وجل ذكرهم ولا أجد خبرهم فقال له علي عليه السلام لقد سألت عن حديث ما سألني عنه أحد قبلك ولا يحدثك به أحد بعدي إلا عني وما في كتاب الله عز وجل آية إلا وأنا أعرفها وأعرف تفسيرها وفي أي مكان نزلت من سهل أو جبل وفي أي وقت نزلت من ليل أو نهار وإن هاهنا لعلما جما وأشار إلى صدره ولكن طلابه يسيرة وعن قليل يندمون لو فقدوني كان من قصتهم يا أخا تميم أنهم كانوا قوما يعبدون شجرة صنوبر يقال لها شاه درخت كان يافث بن نوح غرسها على شفير عين يقال لها روشاب كانت أنبطت لنوح عليه السلام بعد الطوفان وإنما سموا أصحاب الرس لأنهم رسوا نبيهم في الأرض وذلك قبل سليمان بن داود عليه السلام وكانت لهم اثنتا عشرة قرية على شاطئ نهر يقال له الرس من بلاد المشرق وبهم سمي ذلك النهر ولم يكن يومئذ في الأرض نهر أغزر منه ولا أعذب منه ولا قرى أكثر ولا أعمر منها تسمى إحداهن أبان والثانية آذر والثالثة دي والرابعة بهمن والخامسة إسفندار والسادسة فروردين والسابعة أردي بهشت والثامنة خرداد والتاسعة مرداد والعاشرة تير والحادية عشرة مهر والثانية عشرة شهريور وكانت أعظم مدائنهم إسفندار وهي التي ينزلها ملكهم وكان يسمى تركوذ بن غابور بن يارش بن سازن بن نمرود بن كنعان فرعون إبراهيم عليه السلام وبها العين والصنوبرة وقد غرسوا في كل قرية منها حبة من طلع تلك الصنوبرة فنبتت الحبة وصارت شجرة عظيمة وحرموا ماء العين والأنهار فلا يشربون منها ولا أنعامهم ومن فعل ذلك قتلوه ويقولون هي حياة آلهتنا فلا ينبغي لأحد أن ينقص من حياتها ويشربون هم وأنعامهم من نهر الرس الذي عليه قراهم وقد جعلوا في كل شهر من السنة في كل قرية عيدا يجتمع إليه أهلها فيضربون على الشجرة التي بها كلة من حرير فيها من أنواع الصور ثم يأتون بشاة وبقر فيذبحونها قربانا للشجرة ويشعلون فيها النيران بالحطب

فإذا سطع دخان تلك الذبائح وقتارها في الهواء وحال بينهم وبين النظر إلى السماء خروا للشجرة سجدا من دون الله عز وجل يبكون ويتضرعون إليها أن ترضى عنهم فكان الشيطان يجيء فيحرك أغصانها ويصيح من ساقها صياح الصبي إني قد رضيت عنكم عبادي فطيبوا نفسا وقروا عينا فيرفعون رؤوسهم عند ذلك ويشربون الخمر ويضربون بالمعازف ويأخذون الدستبند فيكونون على ذلك يومهم وليلتهم ثم ينصرفون وإنما سمت العجم شهورها بآبان ماه وآذر ماه وغيرهما اشتقاقا من أسماء تلك القرى لقول أهلها بعضهم لبعض هذا عيد شهر كذا وعيد شهر كذا حتى إذا كان عيد قريتهم العظمى اجتمع إليه صغيرهم وكبيرهم فضربوا عند الصنوبرة والعين سرادقا من ديباج عليه من أنواع الصور وجعلوا له اثني عشر بابا كل باب لأهل قرية منهم ويسجدون للصنوبرة خارجا من السرادق ويقربون لها الذبائح أضعاف ما قربوا للشجرة التي في قراهم فيجيء إبليس عند ذلك فيحرك الصنوبرة تحريكا شديدا ويتكلم من جوفها كلاما جهوريا ويعدهم ويمنيهم بأكثر مما وعدتهم ومنتهم الشياطين كلها فيرفعون رؤوسهم من السجود وبهم من الفرح والنشاط ما لا يفيقون ولا يتكلمون من الشرب والعزف فيكونون على ذلك اثني عشر يوما ولياليها بعدد أعيادهم سائر السنة ثم ينصرفون فلما طال كفرهم بالله عز وجل وعبادتهم غيره بعث الله عز وجل إليهم نبيا من بني إسرائيل من ولد يهودا بن يعقوب فلبث فيهم زمانا طويلا يدعوهم إلى عبادة الله عز وجل ومعرفة ربوبيته فلا يتبعونه فلما رأى شدة تماديهم في الغي والضلال وتركهم قبول ما دعاهم إليه من الرشد والنجاح وحضر عيد قريتهم العظمى قال يا رب إن عبادك أبوا إلا تكذيبي والكفر بك وغدوا يعبدون شجرة لا تنفع ولا تضر فأيبس شجرهم أجمع وأرهم قدرتك وسلطانك فأصبح القوم وقد يبس شجرهم كلها فهالهم ذلك وقطع بهم وصاروا فريقين فرقة قالت سحر آلهتكم هذا الرجل الذي زعم أنه رسول رب السماء والأرض إليكم ليصرف وجوهكم عن آلهتكم إلى إلهه وفرقة قالت لا بل غضبت آلهتكم حين رأت هذا الرجل يعيبها ويقع فيها ويدعوكم إلى عبادة غيرها فحجبت حسنها وبهاءها لكي تغضبوا لها فتنتصروا منه فأجمع رأيهم على قتله فاتخذوا أنابيب طوالا من رصاص واسعة الأفواه ثم أرسلوها في قرار العين إلى أعلى الماء واحدة فوق الأخرى مثل البرابخ ونزحوا ما فيها من الماء ثم حفروا في قرارها بئرا ضيقة المدخل عميقة وأرسلوا فيها نبيهم

نبیهم معجزة عظیمة [illegible]

والقوا فاذا هی [illegible]

ثم اوحی الله [illegible]

الا ان [illegible]

ان کان [illegible]

ثم یعودوا [illegible]

یقول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ١٠٨٥ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی احیاء [illegible] عبد الملک [illegible]

قدم [illegible] عبد الملک [illegible] الصحابة [illegible]

ایام خلافته [illegible]

فقیل [illegible]

فلما دخل علیه [illegible]

ولم [illegible]

یا طاوس [illegible]

ولم [illegible]

[illegible]

لم [illegible]

عز وجل [illegible]

[illegible]

حوله قوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

نطح [illegible]

وامثال [illegible]

مرزا ملک مشرقی

خواجه طالبخان او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مولانا فهمی

من از ازل ... در عشق افتادم

بنده گردیدم و گفتند مبارکبادم

چون نهادی به دلم داغ جدایی دادم

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

تیر از غمزه ... و رخ ... آفاق

که درین دام که ... چون افتادم

دو دل ... کوشه ... دادم

... گفت اعلام ... آدم

آدم آورد درین دیر خراب آبادم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مانوشت ... در این صورت وحدت بیرون ماند ... ۱۰۶۲

رسالهٔ فصول الصدر الحکیم ... شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

لغيره عن وجوده لا يحصل كل ما يجري فيه ... وجه صلالان

المعدوم موجد الحكماء فلما ... وجوده لا لغيره ... وجود الوجود

حقيقة الواجب الوجود ... ليس لوجود ولا لغيره ... الا الصانع

ولو لم يكن ... او الالم ... الواجب وجوده ... اعاده او اعادة غيره و

الموجودات كما ... كل ما ... ولو لم ... ولا ... اصل ... حقيقة الواجب

فصل الوجود الممكن ... واحد لا ... كثرة ... واحد ... جلي في ... لا لو

فلا يكفي فرض عدمه ... اصل ... ليس علته ... ممكن قالوا ... واحد لا ... حيث ... ان يكون

والحال والمادة ... عدم ... ولو كان ... الممكن لذاته ... كل عرض ... المحل الجوهر

كما فيه كثرة ... واحد ... كل ... تتصور ... حيث انه

امر واحد بجزء ... كل ... تتصور ... كل متحيز ... الواجب ... الاعراض والواجب

فيلزم التركيب كل واحد ... تتصور ... او عرض ولا يكون الواجب ... المحل متحيز محل ... فلا يتحد الواجب

حقيقة الواجب ... الذات ... حيث ... استحال عليه الحلول ... واحد ... صح استحال

الواجب متحيزا ولا عرضا ... حيث ... ليس بمحل للاعراض ... ثبت ان

في محل كان وجوده في محل ... تتصور ... حيث ... الحقيقة ... فمحال

ليس بمتحيز استحال حلول الاعراض فيه ... اصل ... ثبت ان ... بعدم ... الوجود

شيء تتصور ... الالم واللذة ... عرض ... اصل ... الموجودات

عليه الالم واللذة تتصور ... حقيقة ... الايجاد ... الواجب ... كما نقول الفلاسفة

الواجب ليس بعرض ... لا يكون موجود ... استحاله ... لا يجتمع الاديان ... بعض

ايجاده ... بعد وجود ... استحالة ... استحالة ... حدوثها

مقالة ثانية

كل موثر اما ان يكون اثره ... الفاعل

بالغ القدرة والارادة ... والثاني موجب ... القادر ... ان

مفتقر ذاته ... والاول ... معدوم ... لا يتوقف ... الممكنات ... حجب

بالعدم لان الدليل ... في زمان ... ما وجد ... والملزوم ... العدم ... او عدم

لو وجد لكان وجوده ... ولا ... الموجودات ... العالم ... العدم الواحد

ترجيحا ... والان ... لو ... ثبت ... بعض ... العقل ... الواحد ...

قادرا ولو كان موجبا ... لا ينفك ... الكلام ... ليس ... البارئ ... بعض

لذاته وكل موجب ... الكلام ... لذاته ... ولذلك ... او عدم ... الغير

عليه او العدم ... الموثر ... عقل ... او عدم ...

الواجب فيلزم ... الاواحد وكل ... تعقل ... صدرت ... البارئ

لا يصدر عنه الا واحد ... العالم ... اصل ... ثبت ان ... قادر ا

والعقل فيه كثرة ... ويلزم ان ... الموجودات ... الاتحاد ... نقص و

من الهيولى والصورة ... الموجودات ... مخصص ... جعل صورة

الترتيب والعقل الاول ان كان ... موجوده ... بعض ... الا العلم ... كمالا

تعدد الواجب ... كل ... تعلق ... الاثر ... تغير ... الحلول وان

تبع الداعية وكل ... الاعيان ... العلم ... المتغيرة ... العلم ... يعلم

على جميع المقدورات ... العلوم في العالم ... الا ان العلم ... الممكنات ... الواجب

جواب ... كان ... العلم ... دات الباري ... العجب ... كيف

واته ... الذكاء

فعلوا عنه ... امور

... الساعة ... ان ... يثبتوا الجزء ... [illegible] ... فانك

نفسه ... ان ... العلة ... [illegible] ... فانك ... [illegible]

عند لا ... العلم ... بالعلوم ... [illegible]

العلم بالعلة موجب للعلم ... حصول صورة ... [illegible]

ذاته او ... [illegible] ... تعالى ... [illegible] ... والمبصرات ... [illegible]

والجواب ... [illegible] ... الكون ... [illegible]

متغايرة ... [illegible] ... الكشف التام

في ... [illegible] ... الرواية ... [illegible]

او ... **اوانك** ... [illegible] ... قيل

مدركا وسميعا وبصيرا ... [illegible] ... ان

بالة جسمانية لانه لا ... [illegible]

مع ... [illegible] ... على كل الممكنات ... [illegible] ... الله تعالى ... [illegible]

هداية البارئ ... [illegible] ... الحروف والاصوات ... **لطيفك** ... [illegible]

باعتبار ... [illegible] ... الحروف ... [illegible]

المراد من الكلام ... [illegible] ... اسم ... [illegible]

ليس الا ذاته وانه لا ... [illegible] ... للتعدد ... [illegible]

ذات واحدة ... [illegible] ... الواحد والفرد ... [illegible]

لفظ الله ... [illegible] ... الرحيم ... [illegible]

باعتبار ... والغفور والواسع ... [illegible]

به اذ ... [illegible] ... عنايته ... [illegible]

لولا عنايته ... رافته

... [illegible] ... والهام ... اسماه

الا ... [illegible] ... اسماءه ... [illegible]

تعالى لا ... **حسن وارشاد** ... [illegible]

عليه ... [illegible] ... الكلام ... [illegible]

وصفاته ... [illegible] ... علم ... [illegible]

بالعقل ... [illegible] ... العقول ... [illegible]

وقال ... [illegible] ... العدم ... [illegible]

فاصدر ليس الا ... [illegible] ... العدل ... [illegible]

يحصل ... [illegible]

اعلم ... [illegible]

الفرد ... [illegible] ... **الفصل**

الفاسد ... [illegible]

على ... [illegible] ... الحسن

الهداية ... [illegible] ... المستعد ... [illegible] ... حسن **اصل**

ان ذلك ... [illegible] ... العقل ... [illegible] ... القبح ... [illegible]

العدو ... **الثاني في العدل** ... تقسيم ... [illegible] ... الحسن والقبح ... [illegible]

نفر العقل ... [illegible] ... والعلاقة ... [illegible] ... الحكم ...

والاوسط ... [illegible]

البتة ... [illegible] ... الحكم ... [illegible]

[illegible]

الانفعال ... ولا ينافي ... الذي ... [illegible]

المعلوم به والمعلوم عليه ... الضروري ... [illegible]

ذلك ضرورية حصل الحكم غير فاعلة ... تصور ... [illegible]

اذا حصل تصور الطرفين حصل الحكم ... [illegible]

لا يحصل الحكم الا ... [illegible]

والقبيح حاكم ... الفعل ... [illegible]

اصل وان حسن ... يتحمل عليه ... موجود ... [illegible]

تقدم من اصول وكل ... الافعال ... [illegible]

اصل الافعال التي ... [illegible]

لا يخلو ... وعندهم ... [illegible]

هم موجود ... [illegible]

... [illegible]

ازاحتهما ... الفعل ... [illegible]

صدق والذي ... [illegible]

وجواب قال ... [illegible]

المثبوت ... [illegible]

اما الجبر ... [illegible]

لا يريد ... [illegible]

ما ... [illegible]

شبهة وجواب ... [illegible]

قلنا ... [illegible]

... [illegible]

لطف ... [illegible]

واجبة اصل ... [illegible]

[illegible] عن الرسل [illegible]

[illegible] لئلا [illegible]

[illegible] لطف [illegible]

مسألة كل معصوم لطف [illegible]

[illegible] معصومون [illegible]

أصل محمد صلى الله عليه وآله رسول الله [illegible]

هداية [illegible]

[illegible] المعجز [illegible]

أصل [illegible] الأحكام [illegible]

أصل [illegible] الإمام [illegible]

[illegible] الإمام معصوم [illegible]

أصل [illegible]

أصل [illegible]

هداية [illegible]

[illegible] فإنك [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

مقالة [illegible]

[illegible]

أصل [illegible]

هداية [illegible]

[illegible]

شبهة [illegible]

[illegible]

الأصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

[illegible]

دیرلر جانی [illegible]

[illegible] ثابت بلکه ذات [illegible]

[illegible] پس اکر دیرسه [illegible]

جواب اول حق سبحانه و تعالی [illegible]

اول حق سبحانه [illegible]

[illegible]

سؤال [illegible]

[illegible]

سؤال [illegible] جواب [illegible]

[illegible]

[illegible] عقل [illegible] نفس [illegible]

[illegible] طبيعت [illegible] عنصر [illegible]

[illegible] عقل [illegible] نفس [illegible] طبيعت [illegible] عنصر [illegible]

[illegible]

[illegible] عقل [illegible] اول [illegible]

[illegible] نفس [illegible] طبيعت [illegible]

[illegible]

[illegible] صورت [illegible] فلک [illegible]

[illegible] ماده [illegible] فلک [illegible]

[illegible] صورت [illegible] فلک [illegible]

[illegible] ماده [illegible] فلک [illegible] عقل [illegible]

[illegible] ماده [illegible] فلک [illegible]

[illegible] آتش [illegible] فلک [illegible]

[illegible] جسم [illegible] نفس [illegible]

[illegible] ارض [illegible] آب [illegible] هوا [illegible] آتش [illegible]

[illegible] عناصر [illegible] ارکان [illegible] طبایع [illegible]

[illegible] نفس [illegible] عقل [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] عناصر [illegible]

[illegible] مرکب [illegible] نفس [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] عقل [illegible] نفس [illegible]

[illegible] اول عنصر [illegible] عالم [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] جسم [illegible]

[illegible] هیولی [illegible] جسم [illegible]

[illegible] نفس [illegible] عالم [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] عقل [illegible]

[illegible] فلک [illegible] افلاک [illegible]

[illegible] فلک [illegible] صعود [illegible]

[illegible] فلک [illegible] ماده [illegible]

طبیعت [illegible]

در فایده کلی ... عالم ... [illegible]

[illegible]

۱۰۹۳

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

فصل الاول [illegible]

[illegible]

[illegible] موجودات [illegible]

[illegible] فصل [illegible] وجود [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] جواهر و اعراض [illegible] جسم [illegible] محل [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] جسم [illegible] محل [illegible]

[illegible]

[illegible] جسم [illegible] موضوع [illegible] محل [illegible]

[illegible] فصل [illegible] موضوع [illegible] جسم [illegible]

[illegible] جوهر [illegible] عرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

این جامه دراز [illegible]

[illegible] ده ذراع [illegible]

پس زمین و جامه قابل [illegible]

[illegible] متصل [illegible] منفصل [illegible]

[illegible] در اصطلاح حکما [illegible] متصل را [illegible] قابل الذات [illegible]

[illegible]

صورت [illegible]

پس جوهر [illegible]

[illegible] فصل چهارم در تعریف کمیت [illegible]

[illegible] اقسام او کمیت [illegible]

[illegible]

کم متصل بود

قار الذات است و نوع عمق و عرض جسم [illegible] و او را بعد [illegible]

خط و او طول و عرض بعد و عمق جسم [illegible] منفصل [illegible]

خط و او را طول و عرض تعلیمی گویند بعض [illegible]

سطح و او را طول و عرض جسم [illegible] نقطه [illegible]

طول و عرض و عمق بود و آن جسم تعلیمی [illegible] قار الذات [illegible] و عدد [illegible]

جسم طبیعی [illegible] متصل غیر قار الذات [illegible] وضع و وضع [illegible]

عمق و یکی [illegible] کم [illegible] زمان [illegible] وضع [illegible]

و آن عدد [illegible] بالفعل [illegible]

دو واحد [illegible]

تقدیر [illegible]

قابلیت [illegible] نسبت [illegible] وضع [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] جسم [illegible] وضع [illegible]

[illegible] نسبت [illegible] وضع [illegible]

این ابعاد [illegible] وضع [illegible] قار الذات [illegible] نسبت [illegible]

وضع [illegible] قار الذات [illegible] اضافات [illegible]

بود [illegible] اضافات [illegible]

[illegible]

کم منفصل [illegible]

[illegible] متصل [illegible] منفصل [illegible]

[illegible] متصل [illegible]

[illegible] کیفیات [illegible]

کم متصل [illegible] کیفیت [illegible]

قبیل [illegible] فصل [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] موضوع [illegible]

تقدیر [illegible] لازم [illegible]

کیفیت [illegible]

[illegible] انفعالات [illegible] محسوس [illegible]

محسوس [illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible]

[illegible] ملموس [illegible]

[illegible] خفت [illegible]

[illegible]

چون علم علم … [illegible]

[illegible]

و اِن عقیبه ... زاران

که نسبت فاعل الیه فعل جدا [illegible] تخیل ... نیست

روی که فاعل موجد آن حال بود از روی [illegible] که فاعل [illegible]

روی که فاعل را نسبت با منفعل بود [illegible] وقعه [illegible] آن [illegible]

و اِن عقیبه را نسبت و در تجدد و تصرم [illegible] عقیبه را [illegible] بود و اول [illegible]

که آثار انفعال خوانند [illegible] و در این [illegible] و آن را [illegible] بنفعل

جون فعل و انفعال بحسب تحلیل و نقل [illegible] خوانند و آثار [illegible] و آثار انفعال

در حال [illegible] سواد و ایاض و آثار [illegible] آثار اول [illegible] تقویمه

تسخن و تبرد و ایجاد [illegible] اقتضه [illegible] و در [illegible] سواد و در [illegible]

و در وضع [illegible] نعل و انفعال [illegible] تسخن و سواد و در [illegible]

روی که دفعه و لا دفعه [illegible] نعل و انفعال [illegible] ارانست و عادت

ال [illegible] منفعل [illegible] اول که [illegible] بمقوله [illegible] و قصد [illegible]

استقرار [illegible] نعل و ال منفعل [illegible] و لا [illegible] تقدم [illegible] منفعل [illegible]

که [illegible] اختلاف [illegible] موضوع [illegible] اسقالال [illegible]

ضعف در [illegible] خیال [illegible] نه در [illegible] اول [illegible] و در [illegible]

ایل [illegible] تقابل متقابلان [illegible] آنکه [illegible] باشند [illegible]

در موقع قیام تقابل [illegible] الموضوع [illegible] و در لیس [illegible] متضایف [illegible] موضوع [illegible]

بالقوه [illegible] و لا [illegible] متقابلان [illegible] موضوع [illegible] و ارد [illegible]

در [illegible] موضوع [illegible] محال [illegible] اجتماع [illegible] سواد [illegible] ماض [illegible]

این [illegible] موضوع [illegible] متضاد [illegible] موضوع [illegible] جمیع [illegible]

و دیگر انواع [illegible] متضاد [illegible] موضوع [illegible]

شبیه آن [illegible] متقابل [illegible] موضوع [illegible] نقاد

آمد [illegible] منفعل [illegible] عارض [illegible]

و لا [illegible] اضافه [illegible]

بود ...

[illegible]

با [illegible] نیت ... اتفعال [illegible] ... تعقلات

انعقد [illegible] و اقتضیه [illegible] بعمل [illegible] مثل [illegible]

بلکه و عدم [illegible] الصادقه [illegible] فاعل [illegible]

و غیر [illegible] انفعال الصادقه [illegible] و عدم [illegible] حال [illegible] فعل [illegible] عدم [illegible]

بسکم [illegible] فاعل [illegible] احوال [illegible] و عدم [illegible] [illegible]

اتقوه [illegible] حیوان [illegible] فعل الصادر [illegible] حیوان [illegible]

با وجود [illegible] فعل [illegible] و [illegible] موضع عدم و ملکه [illegible]

الصادر [illegible] اول موضع [illegible] و قصد [illegible]

[illegible] عدم [illegible] الصادر [illegible] بسکم [illegible]

نه [illegible] عدم و ملکه [illegible] انفعال [illegible] بسکم [illegible] و تعوی [illegible] امتناع اجتماع [illegible]

عدم بلکه [illegible] و عدم [illegible] تعامل و معلوم [illegible]

[illegible] بعدم [illegible] انفعال [illegible] بلکه و عدم [illegible] حاصل [illegible] منفعل [illegible]

اعتبار [illegible] ملکه و عدم [illegible] اشتعال [illegible] موضوع [illegible] جسم

که تمثیل [illegible] بلکه و عدم [illegible] موضوع [illegible]

و سلب و ایجاب [illegible] متقابلانه [illegible] و تضاد [illegible] موضوع [illegible]

امتناع اجتماع متقابلانه [illegible] و متقابلانه [illegible] سلب و ایجاب [illegible]

بر آن [illegible] استحقاق [illegible] موضوع [illegible] اجتماع [illegible]

متحرک [illegible] منقول [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] در این

[illegible] موضوع

روح و روان اینند

درمثال استعداد عدم او که حسی … صحیح خبر را ارواح

و موضوع در او عدم او در حیوان … مانند …

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلیل دوم [illegible]

[illegible]

جواب [illegible]

دلیل سیم [illegible]

[illegible]

دلیل چهارم [illegible]

[illegible]

دلیل پنجم [illegible]

[illegible]

ضعف [illegible]

[illegible]

نیکیست [illegible]

کرده و خامه [illegible] تقلید [illegible] الفضلا [illegible]

[illegible] سالم و لذت [illegible] آمده [illegible] و [illegible]

حامد [illegible] الموسیقی [illegible] و [illegible]

هنگام [illegible] لذت [illegible] و [illegible] انتقال [illegible]

نوا [illegible] بیرده [illegible] و [illegible] جسم [illegible]

تا [illegible] لطفا [illegible] و [illegible] و [illegible]

از [illegible] مثل حالة لطفا [illegible] در حالت [illegible] الا [illegible]

حالیست [illegible] ادراکات [illegible] در حالت [illegible] خارج [illegible] نفس [illegible]

شیخ [illegible] حالیکه نفس ناطقه [illegible] فنا [illegible] جسم [illegible] نفس [illegible]

بدن و کمال [illegible] نفس ناطقه [illegible] تعلق [illegible]

بعض فضلا [illegible] و دیگر [illegible] اعضا [illegible] لذت [illegible]

حالیکه [illegible] حیوان [illegible] عدم [illegible] لذت [illegible] خوردن [illegible]

منصوبیت [illegible] و فصل [illegible] الم [illegible] لذت [illegible]

که محل معروف [illegible] و [illegible] الم [illegible]

الی محل [illegible] حواس [illegible]

خوردن [illegible] لطف [illegible] اللذة [illegible] الم [illegible]

با خوردن [illegible] والم [illegible] لذت [illegible]

مرکب لذت و الم [illegible] قوة [illegible] معلولات [illegible]

والم [illegible] لذت [illegible] نفس ناطقه [illegible]

[illegible] بعلم [illegible] و الم [illegible] اکثار [illegible]

لذت

[illegible] فضل [illegible]

[illegible] لذت [illegible] العالم [illegible]

[illegible] و [illegible] الطبیعة [illegible]

[illegible] لذة [illegible] الکمال [illegible]

[illegible] لذت [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] لذت [illegible] نفس [illegible]

[illegible] لذت [illegible] و [illegible]

[illegible] نفس ناطقه [illegible] لذت [illegible]

[illegible] لذت [illegible] حواس [illegible]

[illegible] حواس [illegible] لذت [illegible]

[illegible] لذت [illegible] حس [illegible]

[illegible] الابصار [illegible] لذت [illegible]

[illegible] الصفات [illegible] لذت [illegible]

[illegible] لذت [illegible]

فصل

بدانکه در حالت [illegible] که موصوف [illegible] لذت [illegible] مثل

نفس ناطقه [illegible] مشغول [illegible] که مشغوف [illegible]

حواس [illegible] لذت [illegible]

[illegible] حضور [illegible] عبارت از لذت [illegible] حواس [illegible]

که [illegible] لذت [illegible] عبارت [illegible] حواس و حصول لذت [illegible] اصلا

[illegible] معارف [illegible] متنعم [illegible] لذت [illegible]

حاصل نفس ناطقه [illegible] الفطاع [illegible] از اطلوع [illegible]

زایل شده [illegible] ازدرون [illegible] نفس ناطقه [illegible]

ومثل [illegible] حواس [illegible] لذت [illegible] معارف [illegible]

[illegible] خمس [illegible] لذت [illegible] عبادات [illegible] معارف [illegible]

[illegible] شخص [illegible] عظیم [illegible] لذت [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] منقطع [illegible]

[illegible] ربیع الاول [illegible] ۱۰۴۳

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

الفصل الاول

[illegible]

[illegible]

المتصل او اوّله في ... لا تحليله بانها

على ما يتعاقب او الابتداء الحقيقية لا كلية ... ولا تصور فيه انفصاله

الوجود مجاز والابتداء الحركة متجددة متصرمة ولا ... والزمان يوجد اتصال الآن وفيها ...

بالفاظ مجازية ويكون الحركة متجددة في الانقطاع ... الوقع حيث ... العلاقة ... الحركة وجود ... مثل ان يكون الآن اتصال

انفصال حقيقي ... ترتيج في انقضاء الحركة وتعدد ... كما فعله القائل مثل العدم ... حقيقي فلا يصح ان يكون ... على ...

العدد او العدد بغير عدد الحركة انعدام والتجدد وجود انفصال العدم والزمان المتجدد والمتصرم في ما و ... بالتجدد

والتجدد دائم وهما الآن لانقضاء الانعدام لينفصل بانها في الخارج ... مثل الحركات المتجددة والمتصرم فيها ... لا يكون الا موجودا

في الوهم لان العدم ليس بشيء في الخارج متصل في الوهم ... التجددة والمتصرمة او الخارج فلا يكون

الزمان الكلام الا الآن نقل الزمان بعد ان حصول ... الحركات ... ولا يكون موجودا في الخارج وان ارادوا

فيلزم ان لا يكون ... مستقبل زمانا بعدم ... او فيلزم ان ... الحركة وقد ... بفعل

وبتصرم اراد الحركة يكون الاطلاق اسم الزمان عليه مجاز ... يكون الزمان على الحركة ... الآن الذي

وان ارادوا ان الزمان نفس التجدد والتصرم لا مقدارها ... صاحب المحاكمات ولا معنى للزمان الموجود الا الآن بان يكون في

به الآن الذي فيه ... يحصل جزء من الحركة كما قال ... والحيز ... والحركات ... مقدار الزمان

يبقى الزمان موجود ليس ... فيلزم ان لا المتصل ولا المنفصل ... ولا يكون الا لا ... ولا مقدار لانه لا ... الزمان الا له

الزمان لا يتصور تقارنه الا في زمان مستمر وما لا يكون في الزمان لا يمكن ان يكون له مقدار البقاء الوجود

فالزمان مقدار الوجود وجوابه ان الوجود من حيث هو هو لا يكون الا ... البقاء او مقدار البقاء الزمانية

استمراره او الزمان ... قاره او غير قاره ولا يمكن في الوجود ... الا بالمعنى ... بالزمان كالوجود

ولعل ان الزمان مقدار بقاء الوجود وذلك لان بعض الموجودات مسبوق بالزمان لكن ... تكثر فيه وجوده

وبعد انتهائه وانتهائها فقيل ابتدائها زمان ... فيه ابتداؤه وفيه معدومه والبعض الآخر

الموجودات بالمخلوقات فان ابتداءه وبعد انتهائه الزمان ... فيها معدومة ... مسبوق في الوجود بالزمان لكنه تقارن

فاما موجود ... ان يفرض ... في كل ان ... لكونها ... والآن ... و

كل زمان ان يتعدد ... كالتعدد ... الازل الى الابد ... الاولا والابد ...

وابديته ولا ... الحادث الا ... الله ... وجوده بالدهر ... الذي صار الدهر ... اسماء الله الابد والابد والاول

زمانا بل الوجود الازلي ... والوجود الازلي ... الدهر ... قال ... اوصافه وصفاته ... ما صدر عنه الموجود

جملة الحقائق اللازمة للوجود ... الاسم ... حيث الباري ... والنفوس ... والعقول والنفوس والاجسام ... والعقل العالم ... بالذات

كما في الحديث ... لا تعبيرا ولا مقارنة ... بالذات في العقول ... والمعلول وكان الحق ... مع ...

وتقاوده ... بعض وجوده لا ... فانه في العرف ... نقدم ... للوجود كان الحق سبحانه ... في الوجود

يكون ... الحقيقة ... الجواهر الحيوانية ... الزمانية للوجود فانه مع الموجود ... مع الاشياء لا ... مع الارادة

الجواهر الروحانية ... لا ... الحقيقة الزمانية ... مسبوق ... انه مع ان الاسماء ... مع العلم ... على بقاء

مع ... فالحقيقة ... الروحانية ... الحيوانية ... بالمعلول ... المتقدم بالذات ... الوجود ... ويكون حقيقة

اسمائه وصفاته ... تتقدم بالذات ... على البعض ... مع العلم مع الارادة ... مع ... الا ...

ولذلك بعض الصفات ... وجوده ... الارادة ... كل شيء ... بالتقدير ... بلا ...

او العلم ... لا تصور ... وجوده ... الوجود ... الالهية ... للذات ... بعض ... لوجوده ولعرض ...

الوجود ... والزمان حقيقة ... لا ... متصل مستمر قائم ... الزمان تعدد ... الازل

مقداره ... كذلك ... المخلوقات ... يكون ... ولا ... الزمان تقدير ... في حالة الا ...

الموجودات ... التي يحصل فيها ... عبارة عن ... الزمان ... الزمان تقدير الازل لا نقول

المتوالية ... الدهر او البقاء ... فيكون البقاء ... موقوفا على ... ولزم الدور لا ... بقاء كل شيء عن الوجود

عدم بقيته

في الزمان الثاني بعد عدمه [illegible] عبارة

في الزمان الاول وبقاء الوجود عبارة عن ثباته في الزمان

في الزمان الاول [illegible] على الوجود [illegible] من حيث هو موجود [illegible] وقد تبين ان الزمان [illegible]

عن امتداده وثبوته بالزمان [illegible] بقدر البقاء [illegible] الفصل الثاني [illegible] الوجود [illegible]

والالم [illegible] الوجود [illegible] والسلم [illegible] لا تعود الى الزمان [illegible]

نفس [illegible] فالمطلب [illegible] ان الكل [illegible]

في القدماء [illegible] الفصل كل قول [illegible] الخصص الاحدية [illegible] والاول [illegible] قبل [illegible]

ازليا وابديا [illegible] وبيان [illegible] على [illegible] الوجود [illegible]

وانه صفة [illegible] للوجود [illegible] والقدم [illegible] العموم [illegible]

في الحقيقة الاحدية لان الوجود [illegible] صفة [illegible] الثبوتية [illegible]

فيلزم الدور [illegible] للوجود [illegible] الصفات [illegible]

القول [illegible] الاخر [illegible] صفة [illegible]

وباقي صفاته في العقل [illegible] الزمان في الوقت [illegible]

كانت غيره في العقل وهذا الوجود [illegible]

فهو اولى بذلك [illegible]

او وجب ان [illegible]

رجوع الى الخصص الوجود العالم [illegible]

عرض [illegible]

[illegible]

المذكورة [illegible]

[illegible]

ان [illegible]

[illegible]

[illegible] جعل الليل والنهار [illegible]

[illegible] الليل والنهار [illegible]

في الخارج [illegible] الشمس [illegible]

[illegible] حيث [illegible] الشمس [illegible]

الليل والنهار [illegible]

النهار عبارة [illegible]

الاستعمال [illegible]

فصل الثالث في [illegible]

[illegible]

يكون في الخارج الاول [illegible]

ذلك لعلته وصورته الاولى [illegible] الحركة [illegible]

له لا في الوهم ولا في الخارج بل في الوهم وحين ان الكل والاجزاء بعض الوجود
شيء من عينه بانه يقع فيه ... منطبق على جزء من الزمان ... الامر كذلك في الوجود والخارج
فان كل جزء من الحركة مثلا منطبق ... فيبطل القسمة بالفرض ... الفصل الرابع
لا يمكن ان يكون الكل معدوما والاجزاء ... بعض الوجود ... الوجود
الموجود لا بد ان لا يكون موجودا ... عين العدد ... اجزاء ...
موجوده لا بهذا ... المتصل ... الجزئية والاول لا ... الوهم ... العدم ...
شيء الى المقدار المتصل ... عين ... معه ... الوهم ... بعض
... الجزئية ... موجوده ... عينه ... بعض
في الخارج ... المتصلة ... موجوده ... الوجود ... ان ... لا ... الموجود
كما ان النقطة ... في الخارج ... فلما ... النهاية ... في الخارج ... تنقسم
لا بعد له ... عين الجزئية ... موجوده كالنقطة ... الانفصال ... بعض الاجزاء
تصور فيه ... الحركة ... المقدار ... منفصل ... عدم الانقطاع ... تلك
بالطبع ... الاعراض ... القاطع ... نقل ... والمقدار
عينه ... الكواكب ... اختلاف ... تفصيل ... الخط
الفلك ... المقدار ... الذي ... تلك ... تعين
كذلك ... المقدار ... المتصل ... المقدار ... لا نهاية له ... ان يتحرك ... المقدار ... الزمان ... المحسوس ... تعينه

وذلك ... الفرد
يسمى ... الامور الثابتة ... بالسرمد ... الفصل الرابع ... بالازل
وذلك ... الدهر ... الفصل الاول ... باللانهاية ... الازل ...
لتعين ... الاعيان ... الاحوال ... قبل ... بحيث ... الابد ...
بالنسبة ... الاشياء ... قبل ... وجود ... الاول
وكذا ... المقدار ... قبل ... الحوادث ... الاول والابد
يجعله ... المقدار ... الابد ... لا نهاية ... بالسرمد
ولا مستقبل ولا ازل ولا ابد ... الاول والاخر ... وبعضهم
ولكن منقسم الى مستقبل ... منقطع ... الاول ... الابد
وكذلك ... المقدار ... نسبة ... الابد ...
وما يوجد ... الحوادث ... الفصل الرابع في ان الازل والابد والسرمد ... نسبة ... الاول
فاصل ... يسمى بالدهر ... القيمة ... يسمى بالازل والابد
ان جعل الله عليكم الليل سرمدا الى يوم القيمة ... اصطلاح ... لا ابتداء له ولا نهاية له
بين الامور الثابتة ازلا وابدا ... معا ... المتصل الذي لا ابتداء ... الموجودات الكونية
الواقعة في المقدار ... يسمى بالزمان ... الموجودات ... الوجود ... بحسب
الالهية والزمانية ... الواقعة فيه ... الوجود ... الكشف ... مقداره
بحسب الحوادث ... الحقيقة ... الملائكة ... الروح ... تحصيل العدد
تمييز ... الوجود ... الاجلاء ... بالنسبة ... والوجود
الوجود والعدم ... الفلسفة ... المراتب

الايام ... الكبار ...
الاولية لا يخطر ... [illegible] ... آية
بها الا ... [illegible] ... لتفصيل ...
فحصل لذلك ... [illegible] ... بسم الله الرحمن الرحيم ... [illegible]
فيه الحكم ... [illegible] ... اليوم الدين ... [illegible]
بحاله ... [illegible] ... القيامة ... [illegible]
لذلك ... [illegible] ... القيامة ... [illegible]
ولهم كل موقف ... [illegible] ... القيامة ... [illegible]
عن سيد البشر ... [illegible] ... الولاية ... [illegible]
الحديث ... [illegible] ... الشيخ المحقق ... [illegible] ... الاسم ... [illegible]
القيمة والبعث ... [illegible] ... العالمين ... [illegible]
بيان ... لذلك قال الله تعالى الحمد لله رب العالمين ... [illegible]
اليوم الالهي ... [illegible] ... القيامة ... [illegible]
بسم الله ... [illegible]
واحد في الايام الالهية ... [illegible] ... اليوم الالهي ...
وفيها اسرار ... [illegible] ... الايام الالهية ...
اظهار ... [illegible] ... الف ... [illegible]
وستة ... [illegible] ... الف ... [illegible]
لك الاحقاب ... [illegible] ... الف ... [illegible]

كل ... [illegible]
عروا ... [illegible]
صغار ... [illegible]
الاول ... [illegible]
للسيل ... [illegible] ... الرب ... [illegible]
اليوم ... [illegible] ... الارض ... [illegible]
وشرح ... [illegible] ... السموات والارض ... [illegible]
الاول ... [illegible] ... اليوم الدين ... [illegible]
الاول ... [illegible] ... الغيب ... [illegible]
الشهادة ... [illegible] ... العرش ... [illegible]
ايام ... [illegible] ... استوى على العرش ... [illegible]
ادركوا ... [illegible] ... السبعة ... [illegible]
غيره ... [illegible] ... الايام ... [illegible]
منها ... [illegible] ... العالم ... [illegible]
السبع ... [illegible]
ستة ... [illegible]
في ... [illegible]
واحد ... [illegible]
المحور ... [illegible]
والدهر ... [illegible]
وليدل ... [illegible]
تقول ... [illegible]
تكون

فلا لا ولا يعرفون الفضل في العلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

وحدث منقولا [illegible] الخصوص [illegible]

[illegible] العلم ان المركب [illegible]

[illegible] التام المحمد لاحد [illegible]

[illegible] الكذب [illegible] من حيث [illegible]

على الحكم قصداً ومن حيث احتماله [illegible]

[illegible] الصدق والكذب خبر او من حيث [illegible]

افادته الحكم اخبار او من حيث [illegible]

[illegible] جز من الدليل مقدمة ومن حيث [illegible]

يطلب بالدليل مطلوبا ومن حيث يحصل من [illegible]

الدليل نتيجة ومن حيث يقع في العلم ويسأل عنه مسئلة [illegible]

فالذات واحدة واختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات

[illegible]

العقوس جواهر روحانية [illegible]

ليست بجسم ولا جسمانية [illegible]

ولا مفارقة عنه ولا متصلة به ولا منفصلة عنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسالة العروس [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فانه يلزم [illegible] الآلة [illegible] انه [illegible]
ان يعقل ان يكون الآلة فعلية نفعل [illegible] ليس
فعليت بالة وتلك الآلة وان قلنا فعليت فيقال [illegible] عنه عقل دون الاول غير
الاول [illegible] يكون الا بالة [illegible] الاكثرة قال [illegible] عنه نفس تلك الاول و حب
فيلزم ان يعقل [illegible] ليطيع جملة [illegible] فيعلمه الاول و [illegible] فيعلمه الاول
هو الكثرة فيقول [illegible] فيعلمه الاول [illegible] علم الاول و علم بادون
العقل علم [illegible] الاول [illegible] نفس تلك [illegible] العقل علم الاول
بعد فلك الاول و حب عنه نفس فلك [illegible] نفس فلك غير
عقل و يعلمه [illegible] الاول و حب عنه عقل و يعلمه بادون الاول و حب
فيعلمه الاول و حب عنه عقل و يعلمه بادون الاول غير
الاول فيعلمه الاول فيعلمه الاول و حب عنه عقل و يعلمه بادون الاول و
علم بادون الاول [illegible] علم بادون الاول فيعلمه الاول و حب عنه نفس
ثم ذلك العقل علم الاول و علم بادون الاول فيعلمه الاول و حب عنه عقل [illegible] الاكثرة
نفس فلك [illegible] ثم ذلك العقل علم الاول [illegible] فيعلمه الاول [illegible]
نفس فلك [illegible] العقل علم الاول و علم بادون [illegible] الاجسام [illegible]
[illegible] العقل الاخير [illegible] الكواكب [illegible] الارض [illegible]
[illegible] الاخرة [illegible]

منها وكيف [illegible] الآثار [illegible]
العلوية [illegible] الارض [illegible]
وجد [illegible] المعادن [illegible] الحيوان [illegible]
النبات ثم ان [illegible] الموجودات [illegible] العقل الفعال [illegible]
حسن واعدل [illegible] المعادن [illegible] نفس [illegible]
[illegible] الفلك [illegible] القوة [illegible] العالم [illegible]
النبوة [illegible] العقل [illegible] النبوة [illegible]
[illegible] ويسلم [illegible]
النطقية [illegible] الطاهرين [illegible]
والصلوة على سيد [illegible]

[illegible]

[illegible]

كلام المحقق ... [illegible] ... الزاهد

... سنة ١٠٨٣ ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

[illegible]

وقال له العلامة [illegible]

حصل الشارح [illegible]

الفضل الكبير [illegible]

كلام مفهوم صاحب [illegible]

[illegible]

دعوات شارح [illegible]

شارح الفصوص [illegible] الاعيان و الحقائق [illegible] في الخارج

[illegible] بانها مجعولة [illegible] الصور العلمية [illegible] لانها

صور علمية لا توصف بالوجود [illegible] الحقائق [illegible] في الخارج [illegible]

والمجعول لا يكون الا [illegible] الاعيان الثابتة [illegible] الصور العلمية [illegible]

بانها مجعولة [illegible] لها [illegible] الذات [illegible] الحقائق [illegible] الاول

صور علمية بالجعل [illegible] الاعيان [illegible] بالفيض الاقدس [illegible]

مجعولة [illegible] المطلوب [illegible] الفيض [illegible] الاعيان في الخارج

[illegible] العلمية [illegible] الصور [illegible] الفيض [illegible] الوجود [illegible]

[illegible] النفيه [illegible] العلمية [illegible] واحد [illegible]

[illegible] الصور العلمية [illegible] العقل والعاقل والمعقول [illegible] وخصوصيه

[illegible] الذاتية [illegible] الاعيان [illegible] بالفعل [illegible] الاعظم [illegible]

[illegible] الفيض الاقدس [illegible] المقدس [illegible] الفيض [illegible]

[illegible] وجود [illegible] بقبول [illegible] القبول [illegible]

[illegible] الحكم الالهي [illegible] الاستعداد [illegible] الذاتي [illegible]

[illegible] الاول [illegible] لا يكون الا [illegible] الاقدس

فالامر كله منه

ابتداء و

ابتداء و الامر كله [illegible]

[illegible] والمرجع [illegible] لا يكون [illegible]

كما ابتداء [illegible] عين [illegible] الاول اسماء و صفاته [illegible] افعاله

يكون [illegible] الاعيان [illegible] عين [illegible] الكل [illegible] صفاته

وجميع الاول [illegible] الوجود [illegible] الحقائق [illegible] الاول

وجميع الاول [illegible] الوجود المطلق [illegible] الالهية [illegible]

والاعيان والماهيات [illegible] الحقائق [illegible] الاسماء [illegible]

كان [illegible] الصفات [illegible] الذاتية [illegible]

لا بنفسه اصلا [illegible] العلمية [illegible] الاعيان [illegible]

واجب الذات [illegible] الوجود [illegible] العلم [illegible]

[illegible] الذات [illegible] الالهية [illegible] الوجود [illegible]

[illegible] فالعلم [illegible] الحال [illegible] الوجود [illegible]

والنقائص [illegible] الالهية [illegible] الاستعداد [illegible]

الذي هو [illegible] الالهية [illegible] الوجود [illegible]

وابتهم [illegible] الوجود الخارجي [illegible] تنبيه [illegible]

[illegible] فافهم [illegible] الغيب [illegible] اسرار القدر [illegible]

التعدد لا يكون [illegible] السبية [illegible] الصورة [illegible]

[illegible] تنبيه [illegible]

للفهوم و نقول

توضيحا للبحث ان الاول والثاني بينهما

اعلم ان الاشكال الاول اعمال الحروف ... يحصل الكتاب

الكلمة في علم الحق تعالى بشأن ... موضوعها والذهن ... لعلمه اليه ... فلا

في ذهن الكتاب فلا ثاني له الا العلم بوجوده والاشكال ... معلوم ان ... للكتاب ... اذا ... الاثر

لان الكتاب ليس له الا العلم بنفسه ... الاوضاع ... تصديق عليها ... مجموعة للكتاب ... الى ... بوجود الكتاب ... انه

الذهن ... علوم النفس ... لم يصح ... مطابقة ... الاولية ... مجهول ... لانه

يكون في مجموعة للكتاب ... اذا ... الذات ... معلومات ... عالم ... الاثار ... العالم

لما في الذهن ... كذلك ... في علم الاثار ... كان ... نفسه ... الكاتب

شيء مجهول لانه مجهولات ... الاول ... العلم ... العلوم ... المشابه

في مجهول لانه بعد ما ... والمذكور الذي ... سبق العلم ... الاول ... كلامه

صادرة على الذهن ... معلومات الاثار ... الذاتية ... الاشياء ... العلم على الذوات

باطلة ... فلا يكون ... الاول والثاني ... الاتصال والاولى ... العلم

و منها الى ... الاول ... والاحكام ... فصل ... الاول ... الذات ... صورة ... الذات

وانه المسماة بالصفات والاحكام ... الذوات ... علم الحق ... تفصيل ... العلمية

الشيء واسماء ... علوم ... الذوات ... لانه ... علم ... مجهولة ... الجملة

الذاتية ومراتبها ... الاحكام ... وكذلك ... افعاله ... الذات ... ان يقول

ارادة في ... صور اسمائه وصفاته ... الذاتية ... الكلية ...

واتكلموا ... اوان اراد ... مقبول و

تقديره اذا

ارادة كان ... جهة الموجودات ... وجود

العلمية في ... المراتب ... الارادة ... العدم الا الاول ... عليه

والكلم ... الظهور ... المرتبة ... مجهول ... المثل ... كان

في ... والاتصال ... الذي ... الذات ... التفصيلي ... الاعيان ... الى

الاشياء ... الى ... المتعينة ... الحقيقة ... العلم ... عين ... الاعيان

وان ... الموجودات ... الاول والثاني ... الصفات ... الاول

يكون ... الاعيان الثابتة ... الاول ... الاحدية ... الذات ... الذاتية

الوجود ... الاكوان ... الحضرة الاحدية ... المطلق ... الوحدة

من التعين الذاتي ... الذات ... وحدة ... الوحدة ... المطلق ... عين ذاته

الوجود الحقيقي الخاص ... وحدة ... عين ... بعينه ... مطلقا ... الذات ... في الذوات

احدية الوحدة ... تعين ... الذات ... الواحدية ... الاحدية ... الذاتية ... القابلة

والواحدية ... الذات ... يكون ... عين ... الاعيان ... الاول ... الحضرة ... الواحدة

وهو الاحدية ... والتعين ... العالمية ... الاعيان ... الاحدية ... مطلق

من غيب الغيب ... الاول ... الصفة العالمية ... التي ... الحضرة ... مطلق

التعين الاول ... التجلي الشهودي ... التجلي ... الاسماء ... الكلام ... الاستشهاد

وهو الاحدية ... بالنسبة ... الاسماء ... اليه ... والغرض ... والاقتصار

[illegible] الاول [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] والتكبير [illegible]

[illegible]

نقض [illegible]

والقواعد علم ان [illegible] الاحتمالات [illegible] الصور [illegible] مختلفة [illegible]

[illegible] مختلفات [illegible] الاحتمالات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الموجودات

مثلا من الفعل او الفعل كما كان [illegible]

كان او نقصا حسنا كان او قبيحا يكون اكمل الحق [illegible] نعم من يرجع

اليه ولا اقتضاء الداعية لا الا الله ولا الا اغيره [illegible] الشر منه كل من

الا الله سبحانه الاعطاء على حسب [illegible] يكون وجوده [illegible] فمن قال لا تعم عليه

والطلب على الوجه المعلوم منه [illegible] كل يعمل على شاكلته فلا يلومن الا نفسه [illegible] فمن لا تقدم لا يقدم كواد

لا على انه يقصد به [illegible] والقابليات والنقص والكمالات [illegible] فلذا قال [illegible] فمن [illegible]

ان لا يحكم عليه [illegible] يقول اصحابهم [illegible] الفعل [illegible] العلم [illegible] والدواب

الكل عند العارف والحق [illegible] والعدل والصدق [illegible] الاصول [illegible] المعقول [illegible] الاباد

لما الحق [illegible] الدوران [illegible] والعدل [illegible] الاول [illegible] الاول والابد

واذا ثبت [illegible] في جميع [illegible] الوجود [illegible] الكلية [illegible] الوجود كله

ارتفع [illegible] ومن جملة [illegible] العالم [illegible] من جميع الوجوه

في الدوان

الا ان [illegible] يتطلعون الى الحق [illegible] الكمال [illegible] ذلك [illegible]

الا التحقيق [illegible] ان [illegible] الوجود [illegible] ان [illegible]

وانما [illegible] والكل [illegible] الاول [illegible] فيه [illegible]

[illegible] مختلفات [illegible]

[illegible] الله اعلم [illegible] حكيم

فتمم [illegible] ١٠٨٣ [illegible]

العبد [illegible] محمد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

[illegible] الحمد لله [illegible] وجعل

[illegible] الروح [illegible] الافعال [illegible] وجعل

بالنفس [illegible] عالم [illegible] ودار القرار [illegible] وجعل [illegible]

[illegible] ودار الدنيا ودار البرزخ [illegible] نفس [illegible] والابدان [illegible]

جعل [illegible] ثلاثة [illegible] جعل احكام [illegible] الارواح [illegible]

لكل دار احكاما [illegible] والارواح تبع [illegible] احكام البرزخ [illegible]

[illegible] الدنيا على الابدان والارواح [illegible] النفوس [illegible] الدنيا [illegible] الارواح [illegible]

[illegible] والجوارح [illegible] الابدان في احكام الدنيا [illegible] تبع الابدان [illegible] الارواح [illegible]

[illegible] الارواح [illegible] فكذلك في احكام [illegible] البرزخ على الارواح [illegible]

[illegible] النعيم والعذاب [illegible] فالابدان [illegible] احكام البرزخ [illegible]

[illegible] النعيم والعذاب [illegible] نعيما وعذابا [illegible]

[illegible] ظاهرة والابدان [illegible] الارواح [illegible] نعيما وعذابا [illegible]

[illegible] الابدان [illegible] والبدن تبع [illegible]

كما [illegible] احكام الدنيا [illegible] اصالة والبدن تبع [illegible]

[illegible] كل [illegible] فيصبح [illegible]

[illegible] النائم [illegible] ويقع [illegible]

[illegible] البدن [illegible] الطعام [illegible] النائم [illegible] البدن [illegible]

[illegible] البدن [illegible] ويستيقظ [illegible] الروح [illegible] البدن [illegible]

[illegible] النائم [illegible] على الروح [illegible] كانت الروح [illegible]

والعجب [illegible] ذلك [illegible] يستيقظ [illegible]

[illegible] فيه [illegible] الاستماع [illegible] فكذا في البرزخ

[illegible] اعظم [illegible]

[illegible]

تجرد الروح هناك الكل واقوى وهى متعلقة ببدنها ثم تنقطع عنه كل الانقطاع
فاذا كان يوم خراب الدنيا وقيام الناس من قبورهم صار الحكم والنعيم والعذاب على
الارواح والاجساد ظاهرا باديا اصلا ومتى اعطيت هذا الموضع حقه تبين لك
ان ما اخبر به الرسول صلى الله عليه وآله من عذاب القبر ونعيمه وضيقه وسعته وضمه وكونه
حفرة من حفر النار او روضة من رياض الجنة مطابق للعقل وانه حق لا مرية فيه وان من اشكل عليه ذلك فمن سوء فهمه وقلة علمه
والله الهادي

في العبادة

يا عبادي الذين آمنوا ان ارضي واسعة فاياي فاعبدون [illegible]

[illegible]

[illegible]

ان عقله للاشياء جميعها موجودة وليس شيء يكمله فانه الكامل لذاته المكمل لغيره فلا

يستفيد وجوده وجها كمالا ثم قال فيجب ان يكون لواجب الوجود لذاته من ذاته وانه الامر الاكمل

الافضل لا من غيره فاذا عقل ذاته بذاته عقل ما يلزم ذاته لذاته بالفعل وعقل كونه عاقلا وعقل

كل ما يصدر عنه على ترتيب الصدور عنه والا لم يعقل ذاته بكنهها ثم قال ان الباري عظيم الرتبة جدا

غير محتاج الى غيره ولا يتغير بسبب غيره سواء كان التغير زمانيا او كان تغيرا ابانيا ذاته يعقل اثرا

وان كان ذاته في الزمان واما لا يجوز له ان يتغير كيف ما كان لان استفادته انما يكون الا اثر

لا انه الخير لان كل رتبة غير رتبته فهو دون رتبته وكل شيء ناله وموصوف به فهو دون تقف

ثم قال ان واجب الوجود بذاته انما يدرك الكلي بما هو الامر في كل شيء والمشار اليه يلفظ

الهو هو هنا هو كونه عقلا تاما بالفعل بحيث يعقل من ذاته كل شيء فهو من ذاته حق بذاته

قادر بذاته يتصف بجميع صفات الكمال من غير تكثر ولا تغير في ذاته انتهى كلامه والله اعلم

[illegible]

[illegible]

من مقامات الحريري

الام تستمر على غيك وتستمرئ مرعى بغيك وحتام تتناهى

في زهوك ولا تنتهي عن لهوك تبارز بمعصيتك مالك ناصيتك

وتجترئ بقبح سيرتك على عالم سريرتك وتتوارى عن قريبك وانت

بمرأى رقيبك وتستخفي عن مملوكك وما تخفى خافية على مليكك

اتظن ان ستنفعك حالك اذا آن ارتحالك او ينقذك مالك

حين توبقك اعمالك او يغني عنك ندمك اذا زلت قدمك

في اللهو يقيلك والى الله مصيرك فمن نصيرك ايقظك الدهر فتناعست

وجذبك الوعظ فتقاعست وحصحص لك الحق فتماريت واذكرك

الموت فتناسيت تختار قصرا تعليه على بر توليه

[illegible]

[illegible]

قال حدثنا [illegible]

حدثنا احمد بن محمد [illegible]

[illegible] قال رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] يا رسول الله [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

وان جميع عبوداته ... الاحكام لا تثبت الا ... وارادته و ... بيانه ويعتقد ولده جحد

ما جاء به من ... الصغائر ... وصدق ... وان جميع ... عليهم السلام ... على النفس

والعلم بعض لا ... الكبائر والصغائر ... ويعتقد ان ... عليهم السلام ... والاولاد

معصوم من الكبائر والخطيئة وانه ... بالقول ويعتقد ... الامام ... الانبياء

تقريرا وانه ... الطاهرة ... الكاظم ... الاثنى عشر

وتبع النقائض ... جعفر الصادق ... علي ... العسكري عليه السلام

ولو ... العدد ... محمد ... بعض كل ... الامام ... اولاده

بالنقل ... في يوم ... عليهم السلام ... الارض ... الكامل

حسن ... السلام ... الارض ... مجتمع

العكس ... الذنوب ... والحسن ... عليه وان

معصوم ... جميع ... الايمان ... لا بد ... العالمين ... القرآن ... ذلك

الباكي ... الانبياء ... الاعمال ... والفرس ... وما

ويعتقد ... الموت ... البطاق ... عليهم ... والميزان ... الشفاعة

والذم ... وان ... الكلف ... والصراط ... ولد وان

لا يكلفها الا ... كيوم ... الكفار مخلدون في النار

لسيل ... الفرد ... في الجنة والكفار ... نحو الاو

الا ... الامام ... وبعد ... مخلدون في الجنة ... بعد

ويعتقد ان ... ادا ... المؤمنين ... ابواب ... جنود

وان قاتل ... الكبيرة ... ان الله وان ... رسول الله ... عليه السلام

يحصل للاصحاب ... الكبائر ... محمد ... علي امير المؤمنين

يعتقد وجوب ... بعد وفاته ... والامام ... ابن ...

روا ... غصب ... حق ... عن ذلك

اوفرض الصلوة ... الا ان ... وكجي ... عرفا

ويعتقد وجوب ... صلوة ... خمس ... والغسل ... العصر

الخمس ... كل شخص ... ويعتقد ... الوضوء ... الصلوة ... الكبائر

في حالت ... الغسل ... على الجنابة ... والاكوان ... الكاف

الجواز ... الواجبة ... النفس ... الصلوة

الا العروة ... الاموات ... الاكبر ... الصلوة

مسلم ... غسل الاموات والكفن ... بعد السجود ... الصلوة

والاغنية ... سورة ... الركوع ... القرآن

ولا ... والذهب ... السفر ... والفضة ... الانف

ولا ... الاول ... والحليص ... قبل ... من رجل

ولا السجود على ... وجوب الزكوة في ... كل بالغ ... الا

العاقل ... ويعتقد وجوب صوم ... عليهم السلام ... الطريق

الشعر والوبر ... وجوب ... الحج ... استطاع ... سبيلا

والريث ... الكذب ... على الله ... اطعام ... عليه

والحل والرث ... والنبات ... الحج والعمرة ... الكفر

الاكل ... الكفارة ... يقول ... النبوة ... الدم الا

او ... وجبت ... الكفارات ... الرأس ... والبول

ومحرم ... الحمر ... عليه ... الحج

فعل الطهر ... نصوره ... بلبس ... النجاسة

وان

يكون سعيد [illegible]

الصغار والمرأة [illegible] الوقوف [illegible] العقيدة [illegible]

ولا يحل [illegible] والشمس [illegible]

بالوقوف [illegible] الشمس [illegible]

بالشعر ليلة العيد [illegible]

التعصب يوم العيد [illegible]

بيع [illegible] ويقول [illegible]

ولا يجوز [illegible] الربا والرشوة [illegible]

الحلال [illegible] ويقول بتحريم [illegible]

[illegible]

لا بد ان [illegible] الصيد [illegible]

ان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الالا [illegible]

[illegible]

ويعتقد [illegible]

[illegible]

ان الرجل [illegible] المرأة [illegible]

اربعة [illegible] المرأة [illegible]

ومن [illegible] الطلاق [illegible]

او يطلق [illegible] الطلاق [illegible] العدة [illegible]

اربعة [illegible] ويعتقد [illegible] العدة [illegible]

[illegible] الطلاق [illegible]

[illegible] العدة [illegible]

او يستقطعها [illegible]

[illegible]

كشف الغم

توفیق کجا حاصل باشد از وحدة هر موجود استدلال بر وحدت موجد توان نمود چه هیچ موجود
به وحدت متحقق نمیتواند شد لا عینا ولا عقلا ولا وهما ولا فرضا و چشم حقایق بین بیند
که این معنی ظل وحدت صانع است وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد لا اله الا الله
وحده لا شریک له و همچنین بقواعد عقل و نقل مقرر شده که حضرت حق جل و علا متصف است
بجمیع صفات کمال و از وجود منقص بکلی مبراست چه در بدایت فطرت سلیمه مرکوز است که واجب
الوجود در اعلی مراتب کمال خواهد بود و ائمه دین مثل امام الحرمین و امام رازی در علم
اصول دین نقل اجماع عقلا برین کرده اند و فلاسفه نیز در بسی مطالب از علم الهی تمسک
باین مقدمه جسته و شکی نیست که اتصاف بجمیع صفات کمال با اجتماع صفات متقابله صورت
نه بندد از ینجهت باتفاق عقل و نقل حضرت حق تعالی را با کمال وحدت فی الذات اسما و صفات متقابله
هست چنانچه از تذکر بود و نه نام ظاهر میگردد هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیء علیم صدق چون حضرت حق جل و علا بذات خود مقتضی صفات با کمال است معلوم
که کمال در جمیع متقابلات است لاجرم ذات حق جل و علا ازلا و ابدا متصف بصفات متقابله باشد
چون تغیر و تبدل در اوصاف الهی محالست چه آنها مقتضیات ذات اند و با ذات لا یزول
لیکن چون مخالفت میان دو وصف و اقتضا واقع شود بحکم اقتضای ذات حق کمال را
غلبه و ظهور هر طرفی روا باشد که اکمل است چنانکه اول دو صفت که میان ایشان تقابل و
تخالف واقعست جمال و جلال است چه جلال مقتضی عزت و کمون است و جمال مستدعی ظهور
و عیان اما جلال مقتضی استغناء اغیار است و جمال مقتضی ظهور و اظهار لیکن چون ظهور
اشرفست از خفا همچنانکه وجود اشرفست از عدم بمقتضی سبقت رحمتی غضبی نور قدرت

وارادت

وارادت بر ذرات حقایق ممکنات تافت از پیغوله ظلمت آباد عدم بپیشگاه
وجود و شهود آمدند تا صفات کمال حضرت الهی در مجالی افعال جمال نماید چنانکه فرموده
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بآن گویاست چه خفا از مقتضیات جلالت
و ظهور از مستتبعات جمال و ترجیح ظهور بر خفا که بلفظ احببت اشعار بران رفته بنا بر سبقت الرحمت
آن ظرفست چنانچه ایمائی بران رفته لیکن چون صفات همه از لوازم ذات اند هر چند بحکم غلبه
در موطن ظهور سلطنت یکی از متقابلین خواهد ولیکن خالی از شوب جهت مقابل نخواهد
بود چه حکمت بالغه الهی تقاضای آن کند که بقدر امکان هر اسمی از اسما را نوعی از ظهور
باشد چه اگر بکلی اسمی از اسما مختفی گردد او را هیچ حظی از ظهور نباشد نوعی باشد از نقص
تعالی عن ذلک علوا کبیرا صدق چون صفات تخالف و تقابل واقعست بحکم ظهور هر یک
از شوب مواطنت آن دیگری خالی نیست انجمعی تقاضای آن کرد که در عالم ظل آن تحقق
گردد لاجرم مشیت ازلی بایجاد اضداد متعلق شد و تزاحم اضداد و تخالف ظاهر
گشت هر چند غلبه احد الضدین راست چنانچه از تفحص احوال عالم و تبصر آن بنظر
اعتبار هوشمند را ظاهر میگردد الحمد لله الذی خلق السموات والارض و
جعل الظلمات والنور چنانچه شیطان را ملک مقابل است و لطیف را کثیف و
فوق را تحت و آسمان را زمین و عناصر هر یک را دیگری همچنین از ینجا حکمت الهی اقتضای آن
کرد که در ضمن منافع کثیره اندک مفسده مندرج باشد چنانچه آتش مثلا که در ضمن آن
بسی حکم و مصالح مندرجست گاه موجوده موذی باحراق اشیاء نافعه گردد
وازینمعنی نظر با ذات حق خیر محض است زیرا که مقتضی ظهور اسما و صفات است

ونظر با مخلوقات نیز خیر است چه حصول خیر کثیر اگرچه متضمن شر قلیل باشد خیر کثیر است
از فوات آن بنا بر تحرز از آن شر قلیل پس لا بد وجوه دگر فاعل همه اشیا حضرت حق است و از
شرور بکلی منزه است و مبرا و چون مقرر شد که عند التقابل من الصفات یا الاسما
مستدعی اثر اکمل باشد در اضداد عالم نیز غلبه طرف اکمل راست سنة الله التی
قد خلت من قبله الرسل و لن تجد لسنة الله تبدیلا چنانچه از نزد آیات
بینات فرقانیه و کلمات قرآنی ظاهر میگردد یریدون ان یطفئوا نور
الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و تتبع
مجاری احوال صنع و حال منبعی شاهد عدالت که در هر قرن که چراغ نوری
از نبوت یا ولایت یا وراثت یا ولایت افروختن گرفت شریران ظلمت پرست
باطفای آن برخواسته اند و آخر الامر آن نور بکمال رسیده و ایشان از نصیب
عجز و خذلان بوده و بحرمان دنیی و عقبی گرفتار گشته اند نظم ای بریده باد آن
کام و زبان که کند تف سوی آسمان هم بر روی بر گردد و بتیکی تف ندارد
سوی گردون مسلکی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا صدا استبصار اصحاب بینش
مندبران ارباب دانش با شراق آفتاب عیان و سطوع ستاره صبح بیان از پرتو
انوار قضایای دلیل و برهان چنین دیده و دانسته اند که نشأه انسانی فذلک
حواصل اجزای کون و مکان و مجمل تفاصیل حقایق اعیان است چه از پرتو نور هر اسمی
از اسماء الهی عکسی بر آن تافته و از پرتو آن نور کمالی یافته چنانچه هیچ ذره از

از ذوات موجودات نیست که حقیقت آن در انسان مندرج و منتج نباشد چنانکه
مستخرجان آیات آفاقیه و انفسیه دانسته اند اگر متحدق تیزبین بنظر استبصار تحدیق
نماید بر تطبیق تفاصیل اجزای عالم و منافع اجزای انسان قادر آید بروجهی که نسبت — آن بر صفات
ظلمت و فاده چون آن ز آن متصف باشد نه بطریق تطرق که ذوق سلیم و طبع مستقیم — مستوجب [illegible]
حاجت بسوی تکلف در آن شاهدست که تو خود دانی اگر زیرکی و عاقل اشیا بنا بر این انسان را
عالم صغیر گویند و عالم را انسان کبیر و بعضی انسان را عالم کبیر گویند بنا بر آنکه عالم کبیر
موجودات غیر را گویند و انسان نظرا الی اجزائه و صفاته الموجوده فی الخارج جزو
آن باشد و او را من حیث جمیع صفاته الذهنیه و الخارجیه عالم دیگر موجود
عالم انسانی اگر باشد چه حیطه شمول و بایان اعتبار و شیئی تمام عالمست چه نظر با مور
خارجی مشتمل بر تمام اجزاء عالم نیست و نظر با مور ذهنی [illegible] اشتمال
چون ذات و صفات حضرت حق و ممتنعات است معنی آنکه از بعض محققان معروف است
پس شبهه که بعض از اجزا [illegible] کبیر میشود که چگونه انسان عالم کبیر شود و حال آنکه او جزوی از اجزاء
عالم است پس لازم آید که جزو اعظم از کل باشد مرتفع گشت چه جسم گاه [illegible] نظر با مور جسمیه
جزو عالم است بجمیع افراد و صفات ذهنیه و خارجیه عالم دیگر است پس فی بینات در عالم
انسان [illegible] باشد و در عالم فی الجمله چون انسان مجموعه جمیع حقایقست و از همه صفات متقابله
او را حظ است لاجرم تضاد و تقابل در اجزا و احوال او بیشتر باشد چه اولا در نظر با اجزا
تو به او از ترکیب او نفسی است لطیف روحانی و بدنی کثیف جسمانی و باز در هر یک از این دو
حکم تضاد ظاهرست چه ماده ترکیب انسان عناصر اربعه است که متضاد کیفیاتند و نفس

بوسطه آنکه متوسط واقع شده میان عالم روحانیات و جسمانیات او را دو روست روی
بعالم قدس که از آن روی مستفیض باد ادراکات حقه و صفات قدسی میگردد و ازین رو
متاثر و منفعل است از مبادی عالیه و روی بجانب بدن که ازین روی مدبر بدن
و حفظ آن میشود باشد لاجرم او را دو مدرک باشد یکی مدرک تعقلات محض که او را عقل نظری
گویند و یکی دیگر مدرک مشوب بحس که عبارت از آرای جزئیه است که آنرا عقل عملی گویند
و حاکم بر موطن مدرک اول طرف روحانیست و بر موطن مدرک دوم طرف جسمانیست
و بین الطرفین تقابلست و نفس متقلب میان هر دو ازین جهت در کلام هدایت نظام حضرت
سید انام علیه الصلوة والسلام آمده و تعبیر از آن بتقلب رفته قال علیه السلام القلب بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و مراد باصبعین قوای که صفت جمال
و جلال الهی باشد که مفتتح صفات و اسماء متقابله اند و تمامت صفات الهی از تنزلات و
امتزاجات این دو اند پس چون نفس متقلب بود میان جنبه عالیه و سافله لاجرم در ادراک
او تضاد و تقابل پیدا باشد چنانکه حکم عقل از مزاحمت و مناقضت وهم و خیال نمیتواند
تا بجدی که بعد از اقامت برهان و انتظام دلیل و بیان در نتیجه مناقضت مینماید چنانچه در
فنون عقلیه مشهور است و صدای غوغای این مخالفت و منازعت در حالت قدرت بر که
ظاهر گشت چه بواسطه اعمال رویت و دریافتن ترتب نفع یا ضرر اراده موکده بجانب
فعلی یا ترکی واقع میشود و از جهت مزاحمت وهم و خیال که در جانب خلاف نفعی یا ضرری
توهم نماید شهوت و غضب بر خلاف اراده عقلی متحقق گردد چنانچه لذات محرمه نزد مؤمن متقی
متیقن بمضار دنیوی و اخروی آن که بعلم الیقین مطلع بر مضرت آن است و اراده

مرکوزه

مرکوزه اش از جهت متعلق بترک آن است لیکن بنا بر توهم نفعی تخیلی

تخیلی در

و لذت موهومه باصل خالی از دغدغه شهوت و میل آن منبعث شده و در جانب طاعات
شاقه عکس این یعنی نسبت با مؤمن عاصی متیقن بثواب و عقاب در همه صورت میل و
اراده عقلی صدای حکم عقلیست و آن صدای ملک است و میل شهوی و
غضبی صدای حکم وهمی و تخیلی و آن صدای شیطان ولهذا در کلام سعادت انجام
خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا تعبیر از اول بلمه ملکی رفته و از ثانی بلمه شیطانی فما هما
غوغا بحقیقت صدای تخالف اسما و صفات متقابله الهیست مستمع نیست تا بگویم راز
که درین گنبد این صدا از چه خواست همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این
چنین صدای دراز در تضاعیف صدای دل گوش هوش طالب متیقظ رسانیده شد که
سنت سنیه الهی بران رفته که در حین تقابل میان عقل و وهم صفت غلبه یکی را باشد که
بحسب اثر کامل باشد پس بحکم تخلقوا باخلاق الله کمال نفس انسانیه در آن باشد که بقدر وسع
متابعت بصفات الله غالب گشته بر نشأن حکم طرف کامل از صفات متقابله الهی
باشد مثل آنکه احکام مخالفه وهم و عقل در احکام اعتقادی بر و حکم عقل باشد و وهم مغلوب
مسخر چه اگر عنان انقیاد خود بدست وهم واگذارد او را بمرتبه حیوانات عجم فرود آرد
و از موجودات بغیر محسوسات هیچ مسلم ندارد چنانچه آنانکه مغلوب وهم و خیال اند وجود
را محصور در جسم و جسمانی دانند حتی که در ذات واجب اعتقاد جهت و مکان کنند
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در احکام مخالفت ارادت فعلی و
شهوت و غضب مخالف گردد از علو ذروه احسن تقویم بحضیض اسفل سافلین رود
و با بهایم و سباع شارکت نموده از ایشان اخس شد و چون تمیز میان حکم عقل و وهم

حسنت در

و در احکام مخالفت اراده فعلی با شهوت و غضب

ومصلحت عقلیه و وهمی و تخیلی بغایت مشکل است و فطرت انسان بالغ از آن نیست
ولهذا میان عقلاء باریک بین و زیرکان مصلحت آیین در عقاید و اعمال اختلاف
بسیار و منازعت بیشمار واقع میشود لاسیما در مطالب خفیه و امور اخرویه شامل
ترتب ثواب و عقاب بر اعمال که ترتب منافع و مضار بران اعمال محسوس نیست
تجربه را دران نفاذ امری نه بلکه جز بطریق وحی و الهام بسیار معلوم نکردد و علماء
راسخین را بعد از کمال مناسبت با روح پیغمبر صلی الله علیه و آله نوع اطلاع بران حاصل شود راسخین در
ببرکت مناسبت او چه الله تعالی بمحض قدرت شامله و حکمت کامله اغذیه ها
و ادویه هر یک را خاصیتی بخشیده در هر عملی از اعمال و هر حرکتی از حرکات خاصیتی ودیعه
فرموده که بعضی در نشاه دنیوی و بعضی در نشاه عقبی ظاهر میکردد چنانچه اطبا در کتب
بیان خواص اعمال بعث فرموده پس انبیا اطباء نفوس اند و مداواة آن بمباشرت اعمال
صالحه و کسب عقاید نفیسه و تحرز از اعمال سیئه و تجنب از عقاید خبیثه مینمایند تا سعادت
ابدی و سیادت سرمدی فایز کردند ٭ حکیمیم و طبیبیم و از بغداد رسیدیم بسی
علت عیان را که ز غم باز خریدیم ٭ سبلهای کهن را ز دماغ همه سر و بن را ز دل کرده
که بچکال کشیدیم ٭ و کمال این مرتبه بلند حقیقة در نشاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم ظاهر شد چه دعوت که بر رو جهاد فرموده که در طرف علمی و عملی هیچ دقیقه
باقی نماند لاجرم دایره نبوت و رسالت بنقطه محمدیه صلعم تمام شد چنانکه مضمون کریمه ولکن
رسول الله و خاتم النبیین بیان کویاست و بحقیقة مقصود از ایجاد عالم و آدم و ارسال
رسل و تشعب طرق و سبل نوعیه و تمهید وجود با وجود آنحضرت عالی رتبت سامی منقبت
می شود چنانچه منطوق لولاک لما خلقت الافلاک ان ماطقت ٭ جل و زار آن
کمال آدم

کمال آدم سرشته بود تا قصر دین نکشت وجودت شود تمام ٭ و چون بمقتضای اول
الفکر آخر العمل غایة که در عین متاخر است از ذی الغایة در علم متقدم است بر وی پس وجود
آنحضرت اگرچه در عین خاتم بود در علم فاتح بوده باشد ٭ نظم ٭ درین دور اول آمد عین آخر
پس اگرچه بحسب صورت فرزند آدم باشد بحقیقت آدم فرزند او باشد چنانچه زبان وقایع
بیان آن عالیشان باین مضمون مینماید که آدم و من دونه تحت لوائی و ان کنت ابن ادم
معنی شاهد ابوتی چه غایت اگرچه بحسب ظاهر متولد می شود از ذی الغایة حقیقة ذوالغایة
ازو متولد میشود چنانچه حضرت مولوی رومی فرموده ٭ گر بصورت از شجر زاید ثمر
در حقیقت از ثمر زاید شجر ٭ پس سعادت جهانی در متابعت آنحضرت و امتثال اوامر و
نواهی او بسمع طاعت و اتباع سنت سنیه و در عقاید و اقوال و افعال و ترک مراء و جدال و
خود را نسبت با احکام آنحضرت چون مریض در دست طبیب السن و زبان چون و چرا
بکلی در بستن تا از امراض نفسانی خلاص یابند و بدرجات سنیه و مراتب علیه رسند چه
اگر مریض با طبیب زبان محاکات و مجادله بکشاید هرگز از مرض خلاص نشود و از رنجوری
بدر نیاید بلکه امر در دین مبین و طریق مستبین تسلیم و انقیاد است فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
اللهم وفقنا لاتباع حبیبک فی الفعل و القول و العمل و ثبت اقدامنا علی طریق الابلج و
اعصمنا فیه عن الزیغ و الزلل و اجعلنا من المراعین لحقوق دینه المبین و رسوم شریعته
المستبین المتین بحق حبک علیه و حقه عندک و بحق من له عندک رتبة من الاولیاء و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین اللهم صل علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین
تمت بعون الله تعالی

رسالهٔ صنایع میر ابو القاسم رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وبحول الله وبقوة الله تعالی وصلی الله علی النبی محمد وآله وصحبه غرض از این رسالهٔ بیان حد صناعت ومنفعت صناعت واختلاف صنایع در منافع که موجب اختلاف مراتب صانعان است وتحریص بر اقتناء صنایع بر کسی که لایق باستعداد او وتحذیر از صنایع کم نفع وکم شرف وبیان آنکه صنایع متناهی اند بالفعل وغیر متناهی اند بالقوه وبیان آنکه موضوع بعض صناعات غایت صناعت دیگر میشود وتا منتهی شود بصناعتی که غایتی ورای وی نیست

مقدمه در بیان حد صناعت وباید که پیشتر حد صناعت گفته شود که معرفت صناعت بوجه همه کس را حاصل است که نجار سر دری پیشه گویند وپیشتر از آنکه حد صناعت گفته شود معنی مفردات حد را بیان کنیم که معرفت مرکب مسبوق بمعرفت مفردات است گوییم لفظ قوه مشترکست میان معانی بسیار ومراد ما اینجا از قوه مبدأیست مر شیء را که بآن مر آن شیء فاعل شود یا منفعل ومراد بفاعل آنست که اثری از وی صادر شود وبمنفعل آنکه آن اثر را قبول کند پس فاعل ومنفعل متحد در موضوع ومختلف در حد ومراد بلفظ با معان رسوخ وثبوتست ومراد بلفظ موضوع مر چیست مباین فاعل که اثبات امور ذاتیه او کند فاعل در علم چون موضوع نجار که چوب است ونجار اثبات امور ذاتیه او میکند که در بودن ودر پنجره بودنست یا در علم مثل موضوعات علوم که ظاهر ند ومراد از فکر صحیح آنست که باشعور باشد وغرض نباشد بلکه معاون باشد ومراد از غرض محدود الذات آنست که ابطال آن غرض یا آن غرض نسبت بفاعل یکی نباشد چون معرفت هر یک از مفردات حد صناعت حاصل شد حد صناعت کنیم وگوییم الصناعة قوة فاعلة بامعان فی موضوع مع فکر صحیح نحو غرض من الاغراض محدود الذات پس بدان که قوه بمنزلهٔ جنس است که شامل قوت متعلم وعالمست وبلفظ فاعله جدا شد از قوه متعلمان وبلفظ بامعان جدا شد از قوتهای غیر راسخه که آنرا احوال خوانند وبلفظ فی موضوع جدا شد از قوت ضحک وبکا که در ایشان موضوع مباین ندارند که غرض اثبات احوال ذاتیه ایشان باشد وبلفظ مع فکر جدا شد از قوتهای طبیعی چون قوهٔ آتش بر احراق وبلفظ صحیح جدا شد از قوای غالطین که مبنای غرض است وبلفظ نحو غرض من الاغراض محدود الذات جدا شد از قوای جدلیین که غرض محدود الذات ندارند چه طرفین متقابل نسبت بایشان علی السویه است که اگر خصم را غرض اثبات است ایشانرا غرض ابطال غرض سالبت واگر خصم را غرض سالبت است ایشانرا غرض ایجاب است هذه حد ماهیة الصناعة وشرحها والحمد لله واهب العقل والحیوة

باب اول در منفعت صنایع ایزد جل وعلا هر چه آفریدان کمالات که او را در اول خلقت ممکن بود باو عطا کرد وآنچه او را بعد خلقت ممکن بود دان کمالاتیست که بحرکت شوق چیز را حاصل شود وکسب این کمالات ثانیه در آنچه خلق کرد وبقرآن باین دو مرتبه اشارت کرد الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ومبدأ این کمالات ثانیه طبیعت است یا حس یا عقل ویعنی هر یک در کسب مرتبت است وبعضی از موجودات هست که اول دارد وآن نباتست وبعضی هست که هر سه مبدأ که آن طبیعت وحس وعقل است جمع دارد وملاک کار طبیعت وحس اولا برای نظام حال ذی حس وذی طبیعت است وثانیا نظام نوع ذی حس وذی طبیعت است وثالثا نظام کل او واین را سبب اتحاد عقلاست که همه را یک با دیگر هست واین کتاب جای در کشیدن این سخنان وملاک کار عقل خلاف اینست که کار عقل

الاقتناء سرمایه کسب کردن وستاندن

ملکش ما امر ما یقوم به ویقال الصلب ... الجد

نظام کل است و هیچ حال جزئیت و خصوص در غرض اول عقل منظور نیست که عقل همه اشیاست
و هیچ جزئی بدون جزوی منفرد نیست و باید که بدانند که عقل همه اشیاست بالفعل نه بقوت
گر آنچه همه اشیاست بقوة هیولی است و عقل غرض ثانی نه عقل بالعرض نظام نوع ذوی عقل
است و سیم غرض او نظام شخص ذی عقل است و نهایت شرف حس و طبیعت آنست که غرض
سیم کار ایشان ملحوظ اول ایشان باشد و این مرتبه بازگشت ایشانست با عقل که مرتبه
اعلی علیین است و نهایت خست قوت عقلی آنست که غرض سیم او غرض اول شود و این
مرتبه تنزل او ست بحس و مغایرت با همه کس که اسفل السافلین است و باین سه مرتبه
بسیار جای از قرآن اشارت آمده که السابقون و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و تجمیع
این سه قوت انسان از میانه موجودات مخصوص است و بحقیقت صورت خاص او
عقل است و گفتیم که غرض اول از کار عقل نظام کل است و دویم نظام نوع و سیم نظام شخص
و نه نظام شخص انسان و نه نوع انسان و نه کل را اجتماع صورت بندد چه اگر شخص نباشد
نوع نباشد و اگر نوع نباشد جزوی از کل نباشد و چون جزوی از کل نباشد کل را نظام خود
نباشد کلی و شخص انسانی بی معاونت ابنای نوع و جنس خود محال الوجود باشد زیرا که هر یکی از
اشخاص انسان محتاجند بطعام و شراب و لباس و غذا و جامه که بتحصیل هر یکی ناچار است
و تحصیل هر یکی را مادران باید اولا و ثانیا و ثالثا و همچنین تا بالفعل طعام برسد مثلا در نان
خوردن محتاجیم بنان پز و نان پز محتاجست بمزارع و کشت و آرد کن و هر یکی محتاجند بمعاونان
مثلا آرد کن محتاجست بآسیا گر و مزارع محتاجست بآلت حرث مانند بیل و محراث و غیر آن
که آهنگر سازد و غرض ازین کتاب این نیست که حد صناعت بهر چه محتاجست و صناعت
چند است پس درست شد که حفظ هر شخص محتاج بمعاونان بسیارست که با معاونت آنها

نظام

نظام حال آن شخص صورت نبندد و چون هیچ شخصی از انسان نباشد نوع انسانی
نباشد و چون نوع انسان نباشد نظام کل مختل باشد و گمان نبرند که شخص علت نوع است و نوع
علت نظام کل که این دلیل که گفتیم برهان آنست که از حس کنیم که او سبب است و استدلال کنیم
و برهان لمی آنست که گوییم چون باید که کل را نظام خود باشد علت فعلیت نظام کل
که عقل است باید که نوع انسان موجود شود و چون نوع موجود شود باید که شخص انسانی
بر جهت ممکن موجود شود پس در حقیقت عقل سبب نوع است و نوع سبب شخص بر جهت ممکن
که صناعات التقت و صاحبان آن صناعات مثل آلات کار کنانند که مثل زدیم چه هر یکی
ازین کارکنان موضوعی خاص دارند که آن آرد است مثلا و در آرد صورتی
را احداث میکند که صورت نانیت بقوه فاعله اسخه دروی گمان معرفت نانیت نان
پزی که از فکر صحیح صادر شده که باشعور است منافی نظام کل نیست بلکه موافق نظام
کل است و غرض محدود دارد که آن تغذیست آن نان پس درست کردیم نفع و ضرورت
صنایع را براه حس و عقل والسلام علی من اتبع الهدی **باب چهارم** در تحقیق تحصیل صنایع
و ذم اهل بطالت باید دانست که انسان عالم صغیرست این تعریض عالم انسان کبیرست
و اینجا جای بیان این سخن است و چنانکه در انسان همه اعضا احتیاج بیکدیگر دارند
و هیچ عضو معطل نیست که اگر یک عضو کار خود نکند فعل سایر اعضا باطل شد یا ناقص
یا بعضی باطل و بعضی ناقص و هر گاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه یابد پس در معالجه کوشند
و آن را بقدر امکان علاج نمایند و اگر علاج نپذیرد آن عضو را قطع نمایند و در عداد
معدومات باشد همچنین هر شخص در عالم که انسان کبیرست بمنزله عضوی خاص است و
کاری راست پس اگر کار نکند بمنزله عضو فاسد باشد و خلل بکل عالم راه یابد پس انسان

که کبیر عالم است بعقل کل آن فساد در یابد و در اصلاح آن کوشد یا بقطع آن عضو کامل
اگر فاسد است در غایت فساد هم چنانست مثل عضو خورده دار یا باصلاح آوردن
بداروهای مولم چنانکه طبیبان گویند بداغ کردن و رگ زدن و بستن و داروی
تلخ دادن یا بعدم التفات بحال آن و بیقدر گذاشتن چنانکه چشم کور و گوش کر یا مثل
موی که در نسبت که نه زینت است و نه وقایت امثال اول ملحدان که بسبب ابطال و تعطیل
و اباحت خوانند و هر کل در استیصال ایشان بقوت ملوک و مجتهدان که دو عضو
شریف اند از اعضای عالم بزرگ در استیصال ایشان کوشند و مثال دویم فاسقان و
بطالان که بکار خود مشغول نباشند و بضرب و تادیب ملوک و مفتیان باصلاح آیند و تبعات
ضرب و تادیب اگر باز عصیان کنند و آخر الامر بقطع و قتل چون فسق و بطالت بنهایت
رسند و بمرتبه اول رسند و مثال سیوم مثال عاجزان و کوران و مزمنان و ابلهان
که هیچ کار از ایشان ناید و نه صلاح از ایشان آید و نه فساد و بی حظ باشند از نعیم دنیا و خوار
و ذلیل باشند که هر کس بقدر سعی در دنیا و آخرت مزد دهند و لیس للانسان الا ما سعی
مثال چهارم قلندران و عالم گردان و تن آسانان که هیچ کار نکنند و بمنزله موی بغل
و زهار باشند و بیقدر و عزت و گاه باشد که در بعضی شرایع و ازمان قتل و قطع ایشان واجب
شود بمنزله ستردن موی و حکیمان و دانایان ثواب و عقاب را ازینجا و جهت واجب شمرند
که بخط ایزد تعالی و رضای او در حقیقت نه انتقام است و نه مکافات کما یتوهمها مستغنی
و مبرت بلکه عدالت و تقویم چنانکه افلاطون حکیم گوید خلق الله تعالی العالم و رتب
العالم ترتیبا عقلیا فمن خالف ما رتبه فقد عانده و من عانده فقد استحق التقویم
والتقویم هو العقوبة و اگر درین باب استقصا رود از غرض این کتاب بیرون است

پس واجب است بر کافه که هر کس بقدر استعداد در صناعتی کوشد که نظام کل و نوع
و شخص در آنست و هر که نه چنین کند مستحق سخط و عقوبت ایزد تعالی باشد چنانچه حکیم و
ابوالطرح هندوی قمی آورده است که حکمای قدیم در هیاکل و مساجد خود در آن زمان که
صور و تماثیل در شرایع مستعمل بوده صورت عطارد که صاحب صناعات و اعمال است
و صورت بخت و اتفاق که صاحب بطالت و تعطیل است کشیده بودند و بخت
بصورت زن کور بود بر کوی غلطان نشسته و سکان کشتی در دست وی
و عطارد بصورت جوان خوش روی تیز بین بر سنگ چهار گوشه که محکم بود نشسته
و بخت را بصورت زنی کرده نهاده اند و سفاهت را او را کور نموده اند اختلال
فعلش را و او را بر کوی غلطان نشانده اند بی ثباتی نشستن او و سکان کشتی را که بدست او
داده اند نشان داده اند بر خطر کسانیکه کار خود با بخت گذارند و در معرض هلاکت و سول باشند
که کشتی را که زن کور کشتیبان باشد و بر کوی غلطان نشسته چگونه سلامت یابد
و اگر بندرت سلامت یابد عار کشتیبان او را باشد و عطارد که صاحب صناعت است بصورت
جوان خوش روی کرده اند دلیل کنند بر خوشی عیش و امید صناع و تیزبینی او دلیل کنند
بر آن که احوال ایشان از روی بصیرت است و عاقبت را امیدوار اند و سنگ محکم
در زیر او دست دلیل ثبات کار و فعل او و همین قدر بیان کافیست در رغبت صنایع
و مذمت بطالت **باب سیم** در بیان اختلاف صنایع و بیان بعضی صنایع در شرف و خست
که موجب شرف و خست صناعات است بعضی از آن صنایع نافع ضروری اند و بعضی نافع غیر
ضروری اند و بعضی خیر بالذات و بعضی خیر بالعرض و مراد بنافع آنست که مودی باشد بخیر
و بضروری انکه سلوک راه خیر بی او میسر نشود و مراد در اینجا بخیر مطلق آنست که غایت او

هند وجهان نام دهست
ارجوابا قم

بی واسطه نوع انسان حاصل شود و بعضی بالعرض آنکه غایت صناعتی باشند از فایده و نافع
آنکه خادم صناعتی باشد دیگر و بوجه دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع اند و بعضی قلیل النفع
و بعضی متمم فعل طبیعت اند و بعضی مزین و این اقسام متداخل اند مثال اول آهنگری
و دویم کاغذی و سیم پیغمبری و خلیفتی و فیلسوفی و چهارم کاتبی و زرگری و خیاطی که
آهنگر خادم ایشان است و ایشان خادم صنایع دیگر بعموم یا بخصوص و مثال پنجم آهنگری
که سایر صنایع و ابدان محتاج اند از طریق خدمت نه ریاست و ایزد تعالی بموضوع آن بر خلق
منت نهاده در کتاب خود و آن بمنزلهٔ هیولی است سایر صنایع را و مثال ششم صیادی
و بازیاری و مثال آن و بباید دانست که غرض این کتاب تعداد صنایع نیست و هر یک از نها
رسالهٔ کافی است هر چند صنایع بسیار در هر مرتبه شرکت کنند و مثال هفتم طبیبی و بیطاری
و مزارعی و مثال هشتم صباغی و نقاشی و گفتیم که غرض صنایع انتظام کلیت که او خیر بالذات
و صناعتی که موضوع او کلی است پیغمبری است و صناعتی که خادم کل است آهنگری چنانکه گفتیم
و صناعت اول رئیس مطلق است بر صنایع دیگر و خیر بالذات و دویم خادم کل و نافع بالذات
و ایزد تعالی باین دو مرتبه و باینکه غرض از ارسال رسل نظام کل بنی نوع است و بکثرت
نفع آهن در کتاب خود اشارت کرده لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا
مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ
وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ الآية والله اعلم بتأویله وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و سایر صنایع بتوسط
میان نفع و خیر و کثرت و قلت نفع و خیر و اشرف صنایع صنعت صاحب نجیبیت خلق که
گفتیم و اخس صنایع صنعت نافع غیر ضروری قلیل النفع و الخیر است و سایر صنایع متوسط
در شرف و خست بحسب بُعد و قرب طرفین و بباید دانست که در عرف عام لفظ صناعت را

برغیر

بازیار
یعنی قوشچیان

برغیر از اینکه ما حد کردیم اطلاق کنند پس اولی آنست که حد صناعت کنیم حد عام و تقسیم
مستوفی و خطا و صواب جاهلان و شرف و خست ایشان بر وجه عامه معلوم کنیم بقدر
طاقت خود و اجمال این کتاب انشاء الله **باب چهارم** چهارم در حد صناعت بمعنی
اعم لفظ صناعت را اطلاق عام تر کنند بر هر قوت فاعله در موضوع خاص بسوی
غرضی از اغراض و موضوع در صناعت بمعنی یا کلی بود یا جزئی و غرض هر یک
یا اصلاح موضوع بود یا فساد یا نه صلاح و نه فساد و صناعت بمعنی اول قسمت
شش قسم قسمت شود قسم اول آنکه موضوع کلی بود و غرض فاعل صلاح موضوع بود
مثل پیغمبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی و قسم دویم آنکه موضوع کلی بود و غرض فاعل
فساد موضوع بود و این پیشهٔ ملحدان و اباحتیان و خلفای جور و متسمعان و سوفسطاییان
که غرض ایشان هدم قواعد نبوت و خلافت و اجتهاد و فلسفه است که نظام کل بر آنهاست و
قسم سیم آنکه موضوع جزوی بود و غرض فاعل صلاح باشد مثل طبیبی و چهارم آنکه موضوع
جزوی بود و غرض فاعل فساد مثل کسانی که زهرها و دارو ها و دواهای قتال کنند پنجم آنکه موضوع
کلی بود و غرض نه فساد باشد و نه صلاح مثل غیبهای کلی که مکان بزرگ نهند که غرض ایشان در آن
صلاح خود باشد خواه موافق افتد بنظام کل و خواه مخالف ششم آنکه موضوع جزئی بود و
غرض نه صلاح بود و نه فساد چون سنتهای که صاحبان ریاست جزئی نهند بواسطه صلاح
خود و اشرف بنی نوع انسان صاحبان صناعت اول اند و اخس صاحبان صنعت دویم
که ضد ایشانند و شاید در شرف با قسم اول قسم سیم و ثانی در خست با قسم دویم قسم چهارم
و چون قسمین آخرین را غرض صلاح حال خود است و فساد و شر کار در آن منظور نیست و اکثر
غرض در حرفه و صناعت عوام را اینست و این دو قسم اولی آنست که در باب علیحده ذکر کنیم

باب پنجم در بیان قسم پنجم و ششم از صناعات بمعنی اعم آنانکه غرض ایشان در صناعت
صلاح خود است و اما صلاح و فساد شرکا در آن منظور نیست بر سه قسم اند اول آنکه صنعت
نهند و غرض ایشان در آن صلاح خود باشد اما صلاح حال شرکا در آن باشد صلاح مطلق هر چند
که غرض صانع آن نباشد دویم آنکه فساد مطلق رسانند هر چند غرض صانع آن نباشد سیم آنکه
گاه صلاح رسانند و گاه فساد قسم اول ازین سه قسم با قسم اول یا سیم ملحق شود و قسم دویم بقسم ششم
و چهارم و قسم سیم هرگاه شروط صلاح در آن باشد مثل قسم اول ازین قسم است و اگر
شروط فساد مثل قسم دویم قسم اول ازین گروه بمنزلهٔ بهایم اند از گاو و گوسفند و غیر
ایشان که غرض ایشان از خوردن و آشامیدن صلاح خود است و حسب الشهوة خود کنند
اما بالعرض مردم نفع دهند از شیر و گوشت و [illegible] و بار و اگر نخورند و نیاشامند
این نفعها نرسانند ایشان را بمنزلهٔ بهایم انسی باید شمرد قسم دویم بمنزلهٔ سباع اند که هر چند
ترک دو ضرر رسانند و غرض ایشان در کار حسب الشهوة باشد و کار ایشان ضرر حیوانات است
ایشان را بمنزلهٔ سباع باید داشت مثل دزدان و عیاران قسم سیم بمنزلهٔ بوزینگان
و طوطیان و بزان(?) و سگان بازی کن که غرض ایشان در آن بازی و حرف(?) صلاح خود است
و بواسطهٔ نفعی که از صاحبان بدیشان رسد یا بیم صاحب این کارها کنند که گاه از آن نفعی رسد
و گاه ضرر مثل بازی گران و حقه بازان و اصحاب اساطیر و اهل مسخره و مضحکه و ملعبه که گاه ایشان
اهل مدن را نفع رسد و این وقتی باشد که شرایط ضروری اهل مدن جمع آمده باشد و از
کار خود ایشان را ملالت پیدا شده باشد و وقت عطلت اهل مدن باشد مثل عیدها
و روزها که در آن کار عادت نباشد در مدن بنابر عادتها و تهنیتهای اهل مدن یا
اواخر روزها که بکار مشغول نباشند و موضع تقاضا کنند که در آن وقت عمل این صنایع

نفع

نفعی که در حرکت طرب اهل مدن از دیدن و شنیدن ملعبه و مضحکه و غیره پیدا
شود و در دفع ملالت ایشان کنند و قوی فاعله در ایشان قوی شود و این بمنزلهٔ تیز کردن
ادوات است و اگر این شرایط مفقود باشد ضرر رسانند و این سخن بر ظاهر عقل است و الا این حرکات
مطلقا در اکثر شرایع منهی است ~~و نظام کل اصحاب شرایع منهی~~ و نظام کل اصحاب شرایع
بهتر دانند چنانکه بیان کنیم در فرق میان ایشان و فلاسفه ان شاء الله تعالی و اصحاب
این صناعت را بمنزلهٔ جانوران بازی گر و سخن گو باید داشت که دیدن و سخن ایشان
پسندیده است گاه گاه باب ششم قسمت عام است و نوعی معنی صناعت بطریق عام از این
قسمت دوازده است بوجه دیگر موضوع در صناعت کلیست یا جزوی و بحث در هر یک و غرض یا علم است
و عمل یا هم یا علم است و بس یا عمل و بس و در هر یک صلاح موضوع تابع غرض است یا فساد و این
دوازده قسم است قسم اول موضوع کل و بحث متعلق بعلم و عمل و صلاح تابع غرض — و صلاح در هر دو م
قسم دوم موضوع کل و بحث متعلق بعلم و عمل و فساد تابع غرض قسم سیوم موضوع
کل و بحث متعلق بعلم تنها و صلاح تابع قسم چهارم موضوع کل و بحث متعلق بعلم تنها
و فساد تابع قسم پنجم موضوع کل و بحث متعلق بعمل تنها و صلاح تابع قسم ششم موضوع کل
و غرض متعلق بعمل تنها و فساد تابع قسم هفتم موضوع جزو و بحث و غرض متعلق بعلم و عمل
و صلاح تابع قسم هشتم موضوع جزو و بحث و نظر متعلق بعلم و عمل و فساد تابع
قسم نهم موضوع جزو و بحث و غرض متعلق بعلم و صلاح تابع قسم دهم موضوع جزو
و بحث متعلق بعلم و فساد تابع قسم یازدهم موضوع جزو و غرض و بحث متعلق بعمل و صلاح
تابع قسم دوازدهم موضوع جزو و بحث متعلق بعمل و فساد تابع باب هفتم سخن اندر قسم اول
که پیشهٔ انبیاست و ائمه و فلاسفه است و شریف ترین پیشه‌هاست که عموم نفع بحسب عموم

موضوع و عموم علم و عموم عمل جمع دارد و اصحاب این پیشه در کل علم بمنزله
ملایکه اند که محض خیرند و در عالم جسمانی بمنزله ماه و آفتاب اند که انتظام عالم جسمانی
بدیشان است و در عالم سفلی انسان در حقیقت ایشانند که رعایت کل حیوانات
ایشان نزاست و در تدبیر معاملات مدن بمنزله روسیم اند که بوجود ایشان
عدل در معاملات صورت می‌بندد و ملوک بالطبع ایشانند که از پادشاهی برون
معزول نکردند و نفس و عقل کل اند که نظام عالم بدیشانست و طبیعت کل اند و شریعت
دوای کل است و ضرری که از شریعت بکروهی رسد کفر و الحاد را ایله کشت بعث و
موضوع و جرح و تن رکه صاحبان پیشه دویم اند ازین دوازده که برشمردیم جهت مداوات
کل بدیشان چنین اند که طبیب شخصی را بر کردن فرماید و حجامت کردن و داغ نهادن
و داروی تلخ خوردن که اذیت بموضع رگ و حجامت و داغ و ذایقه رسد و صلاح کل بدن
در آن باشد و اگر چنان نکند اذیت و بلا بهمه بدن رسد و کثرت و قلت قتل و حدود و تعزیرات
بقدر الحزاف کلست از عدل که بحث کلی شد چون تقدیر الحزاف بسیار باشد اصحاب شرایع بکثرت قتل بعیب
معروف باشند و اگر نکنند مخطی باشند و خطا بر ایشان جایز نیست و آنچنان باشد که طبیب جاهل
که از طبابت بنام پسند کند شخص محتاج برا مداوات نفرماید و اگر فرماید بقدر الحزاف علاج
نفرماید که اذیت بعضو رسد و باین خطا همه اعضا در اذیت افتند و هلاک شوند
نه همان عضو مخدور له واما طبیب عالم این نکند و بقدر الحزاف مزاج مداوات فرماید
بلکه عضو خورده را از قطع فرماید که صلاح کل شخص را باید نه جزء شخص را و صلاح جزء تنها
را باید نه جزء خسیس را ملکیف که در ابقای آن عضو بدان عضو هم ان که مخدور و رایت ضرر
بسایر اعضا یا عضو دیگر و از نیست که امیر المؤمنین علیه السلام انفه هزار کس را بیک بهت خورد گشت آنچه دیگر را
فرمود که گشتند باین و امثال این بر همه است فضلت فیت بر چند حسن بصری و امثال او

واشتغال

و اشتغال فرض پیشتر نماز کردند که حسن بصری نماز کردی صلاح خود و تن آسانی را کردی
و صلاح عضو ضعیف غایت عمل او بود و لفت آن فعل میکرد و امیر المؤمنین علیه السلام که انفه هزار کس
را کشت بیک شمشیر فرمود صلاح کل را کرد و اگر در اصلاح جزوی بودی ثواب در اصلاح کل بمقدار
ثواب آن و اگر را دشمن بیک شخص نسبت براه آوردن عالمی بچگونه باشد و کیف که غرض حسن
و امثال آنست از نماز صلاح حال خود ایشان بود و صلاح حال دیگری منظور نه نشستن و نهاد
تابع این غرض بود و این بد نیست چنانکه بیان کردیم و غرض امیر صلاح کل تا نیم هیچ نفع و
ضرر خود را منظور نه بست بلکه اذیت و آزار بد و رسید و عیشه خود را در معرض قتل انداخت
صلاح کل را تا آیه آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه و امثاله
اصحاب حسن را از عبادات نفلیه از روزه و نماز و غیر آن بمنزله احتمام و رایت که طبیبان
مریض را فرمایند پیش بیابانات که گردیم ثابت شد که اشرف خلق خدای در زمین ایشانند
و چون موضوع عمل ایشان کلست ایزد تعالی بر ایشان بعضی چیزها مباح کرد که بر سایر مردم
مباح نیست که این کار جزئی بود و اگر بدان جزئی مشغول شدندی کلی فوت شدی چنانکه
جنب در مسجد پیغمبر درآمدن که حرام بود بر همه الا پیغمبر و امیر المؤمنین و آن حدیث مشهور است
که گاه بود که مشغول شدن ایشان بغسل امر خیر نیست چندین هزار کار کلی فوت شدی
که کار عالمی بدیشان بود و از نیست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نوم العالم خیر
من عبادة الجاهل که عالم که خواب کند تقویت قوی را کند تا نشاط در رفت علم و عمل بیشتر
آید و اند هزار نفع بخلایق رسد و از عبادت جاهل هیچ خلق را نفع نرسد و چون جاهل آن
بگذارد هم ضرر بما عاید شود و از غایت مطلوب خفی هم بازماند که در وقتی که خواب ضروری
بود سنن نوافل بجا آورد بیمار شود و از عبادت مفروضه باز ماند ببین الی ... رسد که

بدانچه فرمایند عمل کنند که بر ایشان کار دیگر واجب نیست که مجتهدان اگر بسنن و نوافل
مشغول شوند آن ثواب یابند که بعلم و علم ایشان از عمل افضل است که بعلم ایشان عالمی بصلاح
آیند و بعمل صلاح خود ایشان بود مگر عملی که ثواب متعلق بکل باشد چنانکه اعمال انبیا و ائمه
علیهم السلام است و چون درین کتاب چند جا فلاسفه را در مرتبه ثانیه انبیا ذکر کردیم که مخصّص
و غرض ایشان واحد است واجب کند که فرق میان ایشان بیان کنیم تا دفع شبهه شود

باب ششم در بیان فرق میان انبیا و فلاسفه و فلاسفه در علم و عمل بر دو گاه که خطا کنند
و انبیا در علم و عمل خطا نکنند و فلاسفه را طریق بعلم و عمل فکر باشد و انبیا را وحی و الهام
بغیر از فکر دهند که آنچه نظری فلاسفه است ایشان را اولی است و از ین که اینها خطا
نکنند و آنها کنند که خطا در اولیات نیفتد و در نظریات افتد و اولیات آن قضایا است
که در آن و در اثبات محمول موضوع را احتیاج بمتوسط نیفتد که بنور عقل دانند و هر چند
نور عقل بیشتر این عزیز است بیشتر و در انبیا قوت عقل بنهایت است ایشان در هیچ علم
محتاج بمتوسط نیستند و در میان انسان و فرشتگان حجاب نیست که گاه بر ایشان
وحی آید و گاه نیاید از توجه و عدم توجه بفرشتگان است که گاه متوجه باشند بپایین و گاه
مستفید از بالا و چون بیکی مشغول باشند از دیگری مشغول شوند و گاه توجه بشهوت
و غضب ضروری معاش و معاد و گاه بتوجه عقلی و قوت عقل در ایشان چندان قوی
باشد که در حس شریف یعنی سمع و بصر از و منفعل شوند و معقول محسوس ایشان شود
که از عقل بحس خبر دهند و فلاسفه را این قوت نباشد که از عقل بحس خبر دهند و غایت علم
نتوانند کرد و در جزئیات که محسوس است ایشان را این قوت نیست که بمتوسط از عقل
قبول کنند و فلاسفه چون بنهایت رسند این نهایت مبدأ نبوت باشد و لیکن نه

مرتبه پیغمبران غیر مرسل است چنانکه لقمان حکیم را بود و ارسطاطالیس حکایت
کنند که ارسطاطالیس را عمرو عاص پیش پیغمبر علیه السلام بدین نام برد و پیغمبر
بر آشفت و گفت مه یا عمرو و عاص ارسطاطالیس اطلاق کرد که در علم با پیغمبر رسیده اما طریق
مختلف که آن بفکر است و این بی فکر آن از خطا مصئون نیست و این بی خطا است و فرقهای
دیگر است که بیان کنیم ان شاء الله تعالی و محض شرکت در علم و عمل انبیا کافی نیست
در نبوت و لهذا ائمه را علیهم السلام که علم و عمل انبیا دارند نبی نخوانند که این بتوسط
وان بی توسط و این را ایزد تعالی بحکمت یاد کرده و نبوت و فرق دیگر آنست که نبوت
و امامت مکتسب نشوند و حکمت مکتسب شود و این بسعی باشد و آن بعزیزت و انبیا و ائمه
سخن در علوم نظری مطلق رانند و حال مبدأ و معاد را بخصوص نگویند و اگر گویند مجاز
و مثل گویند تفهیم جمهور را بحقیقت از آن خبر دهند مثل آیه یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِم
وَيَأْتِيَ رَبُّكَ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ و اندک آیه دیگر که بقرآن متشابه است و بظاهر
تشبیه است و غیر ازین آیتهای دیگر که بکلام خدای هست که همه متشابه است و دانایان
دانند که بر ظاهر حمل نتوان کرد و مخالفت عقل را وایشان از آنست که خطاب ایشان با
جمهور است و سخن انبیا چنان باید که همه را نفع دهد چنانچه پیغمبر علیه السلام فرموده
کُلِّمُوا مَعَاشِرَ النَّاسِ که همه مردم بخطاب جمهور مأمور نیستند و فلاسفه در علوم
نظری سخن بخصوص گویند و بحقیقت اطلاق کنند که سخن ایشان با جمهور نیست بلکه
با طائفه خاصست که آن سخنان بفهمند و با سایر مردمان سخن نگویند و اگر گویند
در عمل گویند نه در علم و در علوم متعلق بعمل کار بخلاف نیست که فلاسفه در حکمت عملی
سخن بخصوص رانند و مطلق گویند و تغیر از منه را باعث تغیر احکام و قدر الحرا

بلغ

سکل از عدل که صحت کلست که با زمان مختلف شود نداننده و حکم علل را در همه وقت
یکی گویند و آن از نقص فلاسفه است از درجه نبوت و انبیا علیهم السلام کلام درین
علوم مخصوص است که نبوت وحی دانسته قدر انحراف را که ایشان طبیب کامل اند
چنانکه طبیب در همه وقت یک شخص را یک تدبیر نفرماید که در وقت صحت حفظ صحت را
بچیزها فرماید از خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیر اینها و در وقت
بیماری چیزها فرماید بر خلاف آنها اگر حرارت غالب است سردی در همه تدبیر فرماید و اگر
برودت غالب گرم و اگر امتلا غالب استفراغ و اگر استفراغ غالب خوردن و تقویت
و همچنین تدبیرهای مختلف در کمیت و کیفیت بقدر اختلاف کمیت و کیفیت انحراف
مزاج از صحت فرماید ایشان نیز کل را همه وقت یک چیز نفرمایند که وقتی که کل بصلاح باشد
چیزها فرمایند حفظ آنرا و این آنست که فلاسفه دانسته و گویند و حکمت علمی نام
کنند و که هر گه کل منحرف شود بطریق کارهای دیگر فرمایند بقدر کمیت و
کیفیت انحراف و اینها را فلاسفه نتوانند دانست و انبیا دانند و علت اختلاف
شرایع در ازمنه اینست و جماعتی که در شریعت لاحق بر شریعت سابق باشند
بر خطا باشند که متابعت طبیب کل نکنند و گویند که مثلا موسی علیه السلام باطل
نگفت که پیغمبر بود چون حق گفت و بشریعت او مامور بودیم چرا باطل گشت و
واین ندانند که اگر موسی این زمان را دریافتی همان فرمودی که محمد علیه السلام فرمود
که صواب در نبوت منست و در آن وقت آن وا منست که رسول صلعم فرمود که لو
کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و بدانا باشد که انبیا در علم متعلق بعمل بخصوص
بر خصوص و حقیقت گویند و در اول رو ابو دو خطا باطنیان و ظاهریان درین

ثالث

دو لیست که باطنیان از امامان شنیدن که الفاظ قرآن و احادیث رسول را معنی و
رای ظاهر است که خاصان فهمند و بدین سخن آنکه در علوم نظری باشند خواستند
چنانکه گفتیم ایشان احکام علل را باطل بردند و از شریعت سر باز زدند و بعثت
رسل باطل کردند که غرض از بعثت اینست چنانکه بیان کردیم و در همه است ازیشان
بدتر هیچ فرقه نیست و ظاهریان گمان کردند که سخن انبیا در علم و عمل همه بحقیقت
لغت است و مجاز در قرآن نیست تا خدای را بر صفت خلق وصف کردند تعالی الله
عنه و محالها و تناقضها گفتند که این کتاب جای آنست و این طایفه بهتر از طایفه
اول اند که الفاظ متشابه در کلام خدای تعالی بواسطه تفهیم ایشانست که اگر قوت عقلی
داشته باشند و غلو کنند و طایفه مقتصد میان ظاهر و باطن که صراط مستقیم
است رفتند و کلام انبیا را در عقلیات موافق عقل ساختند بر آنکه قصد انبیا
در حقیقت آن بود حمل کردند و در نقلیات و عملیات عقل را تابع قول ایشان ساختند
وایزد تعالی باین طایفه اشارت کرده در فاتحه کتاب خود بقوله تعالی اهدنا الصراط
المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و صراط
مستقیم میانه این دو طایفه است که چون بیک سوی کنند بر دوزخ افتند و مغضوب علیهم
باطنیانند و ضالین ظاهریان که هر دو بدوزخ که از صراط مستقیم گشته اند

باب نهم

اندر قسم دویم از این دوازده که بر شمردیم این گروه ساعی ملحدان
و اباحتیان و طلفای جور و سوفسطائیه است و این پنج ضد پنج اول است و آخر پیش شان
که عموم حزب موضوع علم و عمل جمع دارند و اصحاب این پنج سه فرقه اند آنانکه
معاذ بالله دشمن انبیا و رسل و ائمه و حکما باشند و غرض ولشان ازین سه هدم قواعد شرع

آنانند

بیت

وخلاف وحکمت چون ابن مقفع گویند خود را کشت اضلال مردم را و اکثر رؤساء و
الحاد و اباحت را غرض اصل اینست چون اصحاب معویه و رئیس سوفسطای که
با ارسطاطالیس معارض بود و نفی حرکت کردی عناد را و ضد حقیق انبیا و
ائمه و حکما این فرقه اند و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزلهٔ شیاطین اند و محض شرارتند
و بکافه ضرر رسانند و ایزد تعالی ایشانرا شیاطین الانس خوانده و در عالم جسمانیند
بمنزلهٔ ظلمت‌اند که بوجود ایشان کارها مشوش شود و در عالم سفلی بمنزلهٔ افعی و
عقرب‌اند که بهر که رسند ضرر رسانند اگرچه غرض ایشان ازین نفعی خود را
باشد در معاملات بمنزلهٔ صفر محض‌اند که با وجود ایشان هیچ معامله صورت نبندد
و همیشه طبیعت کلی در استیصال ایشان کوشد و اگر روزی چند بتغلب بر سر
آیند عاقبت بلعنت جاوید و عذاب ابد گرفتار آیند و قتل ایشان از قتل افعی و عقرب
لازم‌تر است که در عالم هیچ را نیستند جز شر او چنانکه مرتبهٔ نبوت شریفتر است از
مرتبهٔ امامت و مرتبهٔ امامت از حکما مرتبهٔ رؤسای ملحدان و اباحتیان که ضد
انبیا اند خسیس‌تر از مرتبهٔ رؤسای نواصب و خلفای جور است که معاند امام و خلیفه‌اند
که ایشان بشریعت بگویند داخل آنها باشند بلکه بدتر که آنها دشمنان ظاهر
همه اهل شریعت در استیصال ایشان کوشند و ایشان در لباس شریعت شریعت
ضرر رسانند و اهل شریعت از غایلهٔ ایشان ایمن‌اند و ازینست که ایزد تعالی وعید
ایشان بیشتر کرد از کفار و عذاب ایشان بیشتر خواهد کرد و قوله تعالی ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چنانکه یزید و ولید گویند زندیق بودند و منکر
نبوت و در لباس اقرار بشریعت نشستند بشریعت آن ضررها رسانیدند چنانکه

[illegible]

شواه

شواه تازی گفته اند بحملی سیوف سلو محمد قطعوا ابهامات آل محمد و مرتبهٔ سوفسطائیان
در خست بعد ازین دو مرتبه است فرقهٔ دویم آنانند که غرض اول شان نفع خود را باشد
و انکار نبوت و امامت و حکمت تابع این غرض اند چنانکه متنبیان و خلفای جور
و آنانکه بباطل دعوی حکمت و دانش کنند رواج کلام خود را چون بر باطلند انبیا و خلفا
و حکما انکار ایشان کنند و بر ایشان تکذیب ایشان لازم آید چنانکه از مسیلمه کذاب حکایت مسیلمه در
کنند و آن مشهور است و این فرقه با صلاح نزدیکترند از فرقهٔ اول که غرض و کمال ایشان نفعی و مال و
و یا ریاستی است و اگر ممکن باشد که بی این دعویها بایشان رسد ترک این دعویها کنند
که ایشان بمنزلهٔ سباعند که چون گرسنه شوند بجانور ضرر رسانند طلب غذا را و اگر
سیر شوند ضرر نرسانند و این فرقه هم در خست سه مرتبه دارند فرقهٔ سیم آنانند که معاند
بالذات نباشند انبیا و خلفا و حکما را و غرض ایشان نفعی نباشد خود را بلکه غرض اول ایشان
طلب حق بوده و گم کنند بر ضلالت بوند چنانکه خوارج که امیرالمؤمنین بر ایشان حکم کرد
و گفت لا تقتلوهم بعدی فان لیس من طلب الحق فاخطاه کمن طلب الباطل فاصابه و این فرقه
از بحث آن دو فرقه اند باصلاح نزدیکترند که چون رفع شبهه ایشان شود بحق آیند
و این بود که اند هزار خوارج چون رفع شبههٔ ایشان شد با طریق امیرالمؤمنین آمدند و بخدمت
انواع اصحاب صحابه نیامدند و ایشان بمنزلهٔ مجانین باشند که از بیخودی بمردم ضرر
رسانند و اگر افاقت یابند ضرر نرسانند و پشیمان شوند و این فرقه هم در سه مرتبه اند
در خست چنانکه فرقهٔ اول و دویم **باب دهم** اندر قسم سیم ازین دوازده که تشریح دهم
و این پیشه را حکمت نظر و علم کلام خوانند و وجود اصحاب این پیشه در عالم ضرورتست
و در کل عالم بمنزلهٔ قوی مدرکهٔ فاده اند در بدن انسان که منافع و مضار عالم بدانند و موذی عالم را

ایشان دریابند و سبب اولیا شوند در بدن انسان که پیر کرد عالمست جلب منافع و دفع
مضار را و بوجود ایشان عالم معمور است مخصوص مهوش ملک شود و مرتبه ایشان در عالم مرتبه
این قوی است و هر چند عمل کنند سبب اعمال نیک ایشان باشند و حکما بمنزله قوی مدرکه
باطنه اند و متکلمان بمنزله قوی مدرکه ظاهره و خلافی که میان ایشان است چون خلاف
قوی مدرکه ظاهره و قوی مدرکه باطنه است در ادراک که هر یک مدرک را بوجهی ادراک کنند
فرا خور قوت استطاعت خود و هر مرتبه از ادراک هیچ نیست و فوق کل ذی علم علیم
و با وجود یکی ازین دو از دیگری استغنا نیست آن فرقهای حکما و متکلمان
کردیم بیان مرتبه انبیا بود در عالم که عوام و اهل صنایع جزئیه و عملی گمان کنند که
با وجود ایشان نظام عالم را ازین دو طایفه استغناست و اگر نافعند در نظام
عالم نفع شان قلیل است و اگر ایشان را بخود در نفع بینند مستنکر شوند و بر جور
کلی رد کنند و ندانند که هر عمل متقن اگر کلی است و اگر جزئی در تحت علم کلی است پس
همه اعمال متقن و علوم جزئی در تحت علوم کلی است و صاحبان علوم کلی این علوم
را نفعا اند و ریاست بالطبع ایشان را است بعد از اصحاب جنبه اول و بعد اهل عمل
و علوم جزئیه و منیست که همه جا خطاب خدا با عقل است که ریاست کلی ایشان راست
بعد از انبیا و هر چند نفع عامتر و ریاست کامله شاملتر خیریت بیشتر که کثرت خیر
بقدر نفع و ریاست است و این دو در حکمت است و این را حق جل و علا فرماید قوله تعالی
من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و هر چند خیریت بیشتر قرب بحق عز و علا بیشتر
و هر چند قرب بیشتر شرف عظیم‌تر و امیر المؤمنین علیه السلام همه اینها را در یک کلمه ادا
کرده که قیمة کل امرء ما یحسنه اکنون بیان فرقهای که میان حکمای و متکلمان است بیان

شبیه

شبیه نه بیان آن فرق بیشتر که در باب سابق کردیم شبیه بآنکه بود حکمای نظری
ازین حیثیت که حکما اند مسلمات و مقبولات را جزو قیاس خود کنند و متکلم ازین حیثیت
که متکلم است کند و حکمای نظری علم بحقیقت شرایع بحسب ازمنه و امکنه هم دارند و متکلمان
بآن و باشند که با خلاف در شرایع اعتقاد کنند که علم ایشان بآن است بسبب چنانکه
متکلمان یهود باین بیشتر اشاره کرده ایم در فصول گذشته و ما باین اشارتی
کنیم که از متکلم یهودیان درست که موسی پیغمبر است و هر چه گفت حق گفت بمعجزها
که از او دیده و شنیده اند نداند که چرا گفت و چه سبب گفت اعتقاد او بآن ثابت نه
بعلم و اعتقاد یقینی نیست که بسببیت که زوال نپذیرد و حقیقت اند
و لهذا در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شک کرده که سبب آن ندانست و چون سبب
نداند بغیر سبب آنها چون داند ازین هر چند دلایل معجزات از محمد صلعم دیده و شنیده شک
مرتفع نشد و حکما چون علم بسبب نبوت موسی علیه السلام و شناختند و دانستند که
بغیر سبب ممکن نیست بل واجب معجزات از محمد صلعم دیدند و شنیدند ایمان بنبوت محمد
صلی الله علیه و آله آوردن بعلم الیقین که یقین بسبب باشد چنانکه ارسطاطالیس کتاب
برهان بیان کرده و از منیست که همه حکما بهمه شرایع حق ایمان دارند و همه متکلمان
ندارند چنانکه متکلمان نصاری بلکه از متکلمین جماعتی باشند که بهیچ شریعت ایمان
نیاورند و باین اعتقاد از متکلمین بیرون نروند که مقدمات دلایل ایشان
قول انبیاست و الهامات و زبور است و انجیل و قرآن و اگر کسی حفظ را از حکما بنده
و بشریعت حق ایمان نیاورد او را ملحد و طباعی و دهری و تناسخی و معطله
و براهمه و اهل خیال و مانوی و حریانیه خوانند تا بر چه مرتبه باشند و بحه.

انکار کنند و بحسب آن مرتبه و انکار ما هی بر و اوفتند و اینان حکما را مانند متنبیان نبند
انبیا را و خلفای جور را امامان را و ارباب بدعت مجتهدان که اکثر ایشان که بایزیها
کردند الیت نزد ابنی و امام مجتهد خوانند و باین اسم ایشان شوند و باشند از
متکلمان که جز از عمل واجب ندانند و همه حکما جز از عمل واجب دانند و باشد از ایشان که
بدیها حواله بخدا کنند بالذات و حکما نکنند و اگر باین فرقها مشغول شویم سخن
بنهایت نباشد و حکمای نظری و موضوعات همه صناعات نافع در معاش
و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان مبادی و موضوعات نافع در معاد
تنها او حکما نظر را موضوعات و مقدمات مسایل محدود نباشد و متکلمان را
محدود باشد چنانکه مبدأ قیاس متکلمین شود که همه کار خدا کند و باین مقدمه
استدلال کنند که کفر و معصیت ایزد تعالی خلق کرد و نقیض این مقدمه
قیاس متکلمین دیگر شود که همه کارها خدا نکند و ازین قیاس نتیجه گیرد که کفر و معصیت
خدای ایزد خلق نکند و اگر موضوعات متکلمان محدود نبودی علم کلام
داخل صناعات جدل نبودی که در جدل این سه محدود نیستند چنانکه ارسطو
طالیس در صناعات برهان و جدل گوید و این کارها متکلمان را بدان افتد که
مبادی قیاس ایشان مقبولات مسلمات و مشهورات است و اصل حسن و قبیح
عقلی که ایشان گویند بر مشهورات است چنانکه ابونصر فارابی بر رساله عقل بیان کرده
کند و مقبول و مسلم و مشهور قومی شاید که مقبول و مسلم و مشهور قوم دیگر نباشد
و شاید که نقیض و ضد اینها مقبول و مسلم و مشهوران دیگر باشد و نیست که همه
مقبولات و مسلمات و مشهورات حق نیست و حکما را چون مبادی برهان یقینیات
یقینیات باید

بود طرفین نقیض حق باشد و مقدمه برهان هرگز نشود و نشاید که هر دو نقیض حق باشد
که یک طرف نقیض حق باشد و مقدمه برهان شود و دیگر باطل و چون دو نقیض مقدمه برهان
نشود و دو نقیض حد برهان هرگز نتیجه نتواند شد اما طرفین نقیض توانند بود که هر یک از جدل
مقبول یا مسلم یا مشهور باشد قومی را و بدین دو نقیض دو نتیجه قیاس ایشان
شود یکی این قوم را و یکی آن را **باب یازدهم** اندر قسم چهارم ازین دوازده بیشه که بر شمردیم
اصحاب این بیشه ضد اصحاب بیشه سیم اند و از مرتبه شرف آن بیشه مرتبه خست این بیشه
معلوم شود و اصحاب این بیشه باشند که معاند باشند متکلمان را و باشد که معاند باشند
حکما را و باشد که معاند باشند هر دو گروه را و باشد که عناد ایشان بالذات باشد
و باشد که تابع باشد حب جاه و مال و غیر اینها را و باشد که راه غلط کنند که طالب حق
باشند و از بی تمیزی باین راه افتند که طلب حق کنند و استقصا کنند در طلب
و جد تمام کنند و از علت فهم و تمیز هیچ در نیابند و گمان کنند که همه طالبان حق
که دعوی معرفت کنند دروغ گویند و با ایشان عناد ورزند و باشد که
طلب حق کنند و قوت طبع داشته باشند اما در طلب استقصا نکنند و بحق نرسند
و علم و معرفت را در نیابند و با اهل آن عناد کنند و باشد که طلب حق کنند و با قوت
طبع تمیز ایشان را استقصا جمع شود اما نه براه مستقیم روند چنانکه اهل این زمانه و
باید که سبب این غلط که ایشان را افتد در بابی علیحده ذکر کنیم ان شاء الله تعالی

فصل

حکیم بزرگ ارسطوطالیس دشواری علوم کلی را دید و دانست که آنچه قدما حکما در علوم
نظری برمز و لغز و تعمیه گفته اند صواب بود و غلط کرده اند فی الحقیقه هر چند در کلام ایشان
اختلافات اختلاف لفظی است و معنی سخن همه واحد است که طریق العقل واحد اما از شفقت

که او را بود بر کافه تمادی روزگار زینت اداست که جماعتی طالبان مستحق ازین علوم
منتفع نشوند لغز و تعمیه را که معلمان که حل این رموز کنند که از صاحبان این رموز
شنیده باشند در گذرند و بخود به معلم کسی بدان رموز پی نبرد مگر بالهام ایزد
تعالی چنانکه کتاب تنکلوشا که در نجوم نوشته و برموز دستهای ستارگان که بکتاب
جاماسب اندرست و کتاب قسطو قوفسونیا در افعال طبایع و اند کتاب دیگر که برهمنان
و بابلیان و هندوان نوشته اند و کسی بآن پی نبرد به تعمیه و رمز که آن رمز که ارسطاطالیس
خود با اول کتاب اثولوجیا نوشته است که در اتصال نفس بعقل و عقل بعلت اولی
و بازگشت نفس از علت اولی که تا همه کتاب اثولوجیا نفهمند و اتحاد نفس و عقل و معقول
و عاقل ندانند رموز را نتوانند گشود و پرده رمز از این علوم در کشید و ترتیبی
آورد که همه حکیمان بر او آفرین گفتند و معلم اول نام فیلسوف بر او انداختند و از وی پس
هر کس باو نیارست رسیدن و آن ترتیب آنست که چون دانست که آرا و اعتقادات
از حق و باطل بیرون نیستند و سخن و حکایت از صدق و کذب ترازوئی ساخت دانستن حق و
باطل را در اعتقادات و صدق و کذب را در اقاویل جز از ان اعتقادات و آنرا
منطق نام نهاد و اول کار از مقولات در گرفت از ان رو که موضوع و محمول قضایا
شوند و آنرا کتاب قاطیغوریاس نام کرد پس از ان در قضایای مطلق سخن گفت از ان
جهت که مقدمات قیاس شوند و آنرا کتاب باری ارمینیاس نام نهاد پس از ان
در قیاس مطلق سخن گفت از ان جهت که جنس صناعات خمس است و غرض از همه
دانستن برهان و مقدمات آن بود که صناعات همه برهان حکمت است
جدل متکلمان همه شرایع را و خطابت فقها را و شعر عوام را و فن مغالطه همه را

حذر کردن

حذر کردن را نه بعمل آوردن را زیرا که مغالطه بمنزله زهرست و دانستن او حذر را
بود نه خوردن را و درین مراتب الخمس نفع دانست در صناعات خمس و بر هر یک بیان
دران سخن گفت و مرتبه متعلم را در تعلیم رعایت فرمود و مرتبه مسئله که کجا باید گفت و چه مقدار
نفع دارد و در غرض کتاب و تعلیم متعلم و طریق استدلال که راه بدانستن هر مسئله عبیر
متناهیست و چون کتابهای وی نیک بفهمند دهند که چنینست و حکیمان و دانایان
را بدین نشاید که مسئلهای متعلق بکتاب خود آورند بلکه آن مدح و ثنای حکیمان کنند
بمسئلهای نافع آورند در معاد و معاش هر چند نفع بیشتر مدح و ثنا بیشتر و مرتبه متعلم
متعلم در بیان آن مسئله ملاحظه کنند و همچنین مناسبت مسئله را با آن علم و آن موضوع
که هر چیزی در همه جا و بهمه علم نتوان نوشت و اگر کسی این شروط در گذرد جهالت را
بود یا شرارت را و اگر راه دانستن مسئله آسان باشد و براه غیر آسان روند مستحق مذمت
باشند که راه راست ندیدند و برین قیاس بایکرد نفع بیش کم را فی ذاته و مرتبه
تعلیم را و این همه تا آخر این کتاب شرح گفته شود ان شاء الله تعالی و همچنین گفتیم حکیم ارسطو
هر چه نوشت در طبیعی و ما بعد الطبیعه ترتیبی نوشت که بهتر از ان متصور نشود و از
اول سماع طبیعی تا آخر اثولوجیا هر مسئله که گفت در وقت نفع او و قدر نفع او و راه نزدیک را
و مرتبه کتاب و متعلم را رعایت کرد و چنانچه در کتاب اقلیدس است که هر که شکل دوم
بی مقدمه معرفت بشکل اول آن کتاب نتوان فهمید و برین قیاس هر مقاله و هر شکلی
که دران کتاب اقلیدس نوشت در بیان ان در آن موضع ضرورت را و نفع را
و مرتبه متعلم و راه اقرب مطلب را رعایت کرد که اگر همه عالم جمع شوند بهتر از ان
نتوانند جمع کرد پس اگر کسی رود و ان ترتیب بیان بگرداند یا چیزی دیگر نویسد و رای اینها

اقلیدس

نفع علم

در اصول هندسه متعلم را در ضلالت اندازد و علم را و ضرورت و قدر نفع و مرتبه
نشناسد و متعلم را ملاحظه نکرده باشند و سخن بر وفق آنچه دانند نویسند نه بر وفق
آنچه باید نوشت و این جهالت است که با شرارت است و بدین سبب متعلم هیچ نفهمد
هر چند صاحب طبع و تمیز باشد و گمان برد که همه کس را دعوی دانش کنند
هیچ نفهمند و معاند ایشان شود و همچنین متکلمان در اسلام اصلها نهاده اند
مرتب و مسلسل که اگر یکی از آن اصلها بیرون رود به همه خلل راه یابد که هیچ نخ... ضرورت
و بیفایده نگفته اند و سخن بر وفق ضرورت گفته اند نه بر وفق ارادت خود چنانکه
در حکمها گفتیم و چندین زحمتها کشیده اند تا این اصلها وضع کردند حفظ شریعت و
اعتقاد خاص آن فرقه را که از ایشانند بعد از آن جماعتی پیدا شدند و ترتیب این
دو صناعت بگردانیدند و اول صناعت را آخر کردند و آخر صناعت را اول جهالت
را بغرض و فایده با شرارت که خود را رئیس آن فرقه و اعلم دانند و مردم را غلط
اندازند که این کتاب طالبان بهتر از کتابهای دیگران است که در اول کتاب این چیزها
بینند که با اول کتابهای دیگر نبینند و چیزهای مخلق و لفظهای غریب شنوند و
ندانند که این همه هیچ نیست بلکه بدی است و ضرر را و کم دانش نیز چون این کتابها
مدح گویند و آفرین کنند و اول تحریف که در علم حکمت و کلام واقع شد چنین بود که
تا آن ترتیب محکم و آن کتابها مندرس شد بعد از آن تحریف آنکه بر تحریف او زده شد
و این دو علم را متداخل کردند و اصلهای مشوش و از تشویش هیچ از آن نتوان
فهمید و این سبب بزرگ شد احمقان را که هر چه نفهمند آنرا بهتر دانند از آنچه فهمند و اگر
بمعنی رسند آسان یا بسیار فایده اصلها نشمرند که تباه است و هرگز در فایده نگرند

وندانند

وندانند که هر مسئله چه است و کجا باید نوشت و او را بسایط هر علمی که غیر متناهی است از هم
اختیار کرده اند تا کار بان کشیده که کتابها هیچ مسئله از فن خود نویسند و حشو بر حشو گویند
و کتابها اساغوجی بحث تعریف و نحو و اشتقاق کنند تا کتابهای نحو بحث از الحکمه کنند و
باصول فقه بحث از هیولی و مذهب ذیمقراطیس و کتاب کلام قدیم عالم اثبات کنند
تا بدانجا که کس باشد که اندسال کتابی که مصنف آن گوید در منطق خوانده و یک مسئله
منطق دران نبیند و اگر باشد بر سبیل نقل آخر کتاب [illegible] خطبه اساغوجی نقل
شود و مرکز از خطبه بمقدمه رسند از حشو گویی استادان احمق که بغرض آن
رسنده و باشد که خود را در آن کتاب غرضی از فن محصل نبود بران اعتراضها کنند و
کتابها و حاشیه در آن نویسنده و شاگردان بران جمع آیند و آنرا ماهر گویند
چون طوطیان و بران هرزها آفرین کنند و باشد که دیگری که سر آمد ایشان باشد
ضلالتی — از آن هرزها جوابی گوید و کتاب دیگر کند و تحقیقات بی سر و بن در افزاید و از
در ضلالتی دیگر اندازد و چون صاحب طبع و تمیز این کتابها افتد که آنرا حکمت و کلام
و منطق گویند بنای هیچ مسئله بر اصل نبیند و شنود از جماعتی که بران کتابها
جمع آمده اند و آن کتابها را مدح و ثنا کنند و صاحبان آنرا عقل حادی عشر
سطیوس — نویسند و گویند که فلان حاشیه نوشته در حکمت بهتر از سکندر و ثامسطیوس
بلکه بهتر از ارسطوطالیس و افلاطون و در کلام بهتر از شیخ مفید و ابوبکر باقلانی است
بلکه بهتر از [illegible] حکیم و [illegible] است و باشد که نام ایشانرا شنوند و تمسخر و استهزا
اند — کنند و گویند ایشان کلمات خام گفته اند و نوشته اند و هرگز ندانند که چه گفته اند
و اگر دانند ندانند که چرا نوشته اند و اگر نباشد چه خلل بدین شریعت راه یابد

در حقیقت باشد که هیولی گوید و او را صفت کنند و عقول را اثبات کنند و ایشان از معطل
دانند فاعل هیچ فعل ندانند و عالم را ابتدای زمانی نهند و از ابداع سخن گویند و حرکت را
مبدأ حوادث ندانند و از حرکت مبدأ حوادث سخن گویند و سر این مسئله کتابهای ایشان
اینست که موضوعات اینها گویند و آنها را محمولات اثبات کنند و خود را از رنج کنند
که کار بهیچ کرده اند و حکما را کافر دانند و سخنان ایشان بر مجتهدان و فقها ترفع
جویند و هیچ مسئله از مسایل حکما کردن ننهند و گویند این مسئله را بهتر از ایشان دانیم
و اثبات کرده ایم و جماعتی این سخنان را قبول کنند و بدین سخنان وجد کنند و
تناقض بر تناقض بپسندند و خوانند و آنرا پسندند و برای مصنف آفرین گویند
اگر نام روسای کلام شنوند بر ایشان استهزا کنند و رای ایشان ضعیف شمرند
و اگر نام روسای حکمت شنوند ایشان را تکفیر کنند و گویند که بدین کتابها مشغول نباید
شد که خاصه تحقیق ندارند قوله تعالی الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن الآیه
و از عیسی علیه السلام حکایت کنند که با اینها و امثال اینها خطاب کرده یا علماء السوء قعدتم
علی باب الجنة فلم تدخلوها و لم تدعوا غیرکم یدخلها فمثلکم کمثل الدفلی زهره حسن و ثمره
یقتل من اکله و اینان هرگز هیچ مسئله کردن ننهند و بر اصلی نه ایستند و نهایت تنای
ایشان آنکه کسی را اگر بدو نقل کنند و زحمت بیفزود و عزت کشند طلب علم را از این باب
که کتابها خوب است که ترجمه فلان کتاب خوب دانند و چند سخن بر خطبه فلان کتاب نوشته اند
و نداند که این سخنان و این کتاب اگر در عالم نباشد علم را هیچ زیان نرسد که آنست
علوم که نهایت است گویند که هرگز هیچ مسئله بدلیل درست نشود و اثبات هیچ مسئله
بهیچ کس نکند و هیچ سخن نیست که بر او اعتراض نتوان نیست و درآ گویند که هر مسئله را ... است

که بدان راه آن

که بدان آن راه آیند و اگر براه روند بسر زخرف باشند و هرزه و اگر براه آن آیند بدان
باشد که سالها بدان راه باید رفت تا آن مسئله بتحقیق درست آید و بدین قیاس
باید همه علوم حکمت چون احمقی خواهد که در مجلسی آن مسئله را اثبات کند و عناد ورزد و محال
باشد و نه در قوت عالم باشد و نه متعلم و چون نتواند فهمید آن عالم را مدعی شمرد و آن
مسئله را باطل و خود را صاحب عقل کامل که فلان این مسئله بر من ثابت نتوانست کرد و
باشد که نفی وجود امور ثابته کند سفاهت و مراد این جمع که شنود انکار کند و بر چنین
کس هیچ پیش نرود و شاعر تازیان در حق ایشان گوید «ترا معدّ للخلاف کانه
یرد علی اهل الصواب موکل» پس آنکه نه صاحب طبع که گفتیم هر چند قوت و تمیز او را استقصا
جمع شود عناد او با اهل علم زیادت شود که چون این کتابها که گفتیم خواند و از نان که ایران
کتابها چه عند شنود که صاحبان آن بهترین فاضلترین حکما و فلاسفه اند و سر متکلمان اسلام اند
و این کتابها خلاصه زبده علوم است و بیند که این کتابها هیچ تواند فهمید آن سبب باشد
که گفتیم در همه علما طعن زند و همه را مدعی شمرد و دشمن شود و علم علما را **فصل**
یکی از این تو متکلمان که مذهب تحقیق مدعی خود دارند و بر همه متکلمان سابق طعن زند که
و حکما را کافر شمرند و روزی کم خود دیدی شنای کفت و بیکفت که کلام او و امثال او شنود و ندیدی
حکما شرمنده بودیم که متکلمان اسلام سخنهای هرزه گفته اند و کاشکی آن سخنها نگفتندی
گفتیم یکی از آن مسایل که در نزد تو درست است نقل کن گفت یکی آنکه معدومات ممکن را
ثابت گویند گفتیم این یکی باطل است و مستحق چندین تشنیع و هرزه چند گفت و زیارت
اینقدر هم را باطل کردن و گفت این چه مسئله باشد و بچه کار آید سوای آنکه در تقدیم آن ش
بر علاف و بقال صاحب علم بوده اند و هر چه نخواسته اند می گفته اند صاحب تمییز را در آن وقت

در میان ایشان نبود و چندین بگفت و این مسئله را همه قدمای شیعه و معتزله
بکتابهای اصل ساختند و این تجاهل در همه سخنهای رکیک گفت با آنکه توانند باطل
کردن این مسئله را گفتیم چگویی در عالم حادث است یا قدیم گفت حادث و هر که
گوید سوی خدای تعالی قدیم است کافر گردد گفتیم چگویی در علم خدای تعالی با شیا در
ازل علم داشت یا نداشت گفت در ازل بهمه اشیا علم بخصوص داشت و هر که جز این گوید
کافر گردد گفتیم علم خدای تعالی با شیا حصولی است یا حضوری گفت که حضوری که خدای
حال و محل نیست و هر که جز این گوید کافر گردد گفتیم اکنون بگوی که چون همه ممکنات
حادث شدند و علم خدای حضوری است پیش از وجود چگونه نزد حق جل و علا حاضر بودند گفت
بعقل اول مندرج بودند گفتیم عقل اول قدیمست یا حادث گفت حادث و همان شناعت
برو لازم شد پس تقدم عقل قایل شد و همه اصلهای متکلمان برهم زد گفتیم نه
تو گفتی که هر که گوید سوی ایزد تعالی قدیمست کافرست گفت اشیا در ازل
~~نزد ایزد تعالی قدیمست کافرست گفت اشیا در ازلی~~ نزد ایزد تعالی حاضر نیستند
و با این نفی علم در ازل برو لازم آمد که علم را حضوری دانست چنانکه ایشان گویند عاقبت
گفت علم از مقوله اضافه است و چون اشیا بوجود آیند این اضافه حاصل آید
چون خالقیت و رازقیت نه بیند که در وقت وجود پیدا باشد و برین هیچ شناعت
نیست و این شناعت را ندید که ازین لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود اشیا با شیا
علم نداشته باشد و این مذهب از هشام بن حکم حکایت میکنند و این قایل ما ها
بر هشام شناعت کردی که چنین مذهب گوید نهاده است و او را چه برین داشته است
گفتیم هشام را برین داشت دلایل بنگر که ترا در آخر مگر برین داشت باخود وله

داشت

داشت که مسئله ثبوت معدومات چرا نهاده اند که ممکنات را پیش از وجود ثبوت
باشد که بدان نزد ایزد حاضر باشند بعد از آنکه چندین شناعت قایل شد گفت این
را بگذار متکلمان قدیم چنان بی تمیز بوده اند که بنفس ناطقه نگفته اند و کسی که نفس
ناطقه نکرد و مرتبه او در علم چه باشد گفتیم تو اثبات نفس ناطقه توانی کرد
هذیان چند در هم بافت که لایق نوشتن نیست که این مسئله در آن محل
اثبات نتوان کرد و بحقیقت آن رسید تا کتب ارسطوطالیس در نفس که سه
مقاله نوشته است و کتاب اسکندر افرودیسی را در عقل قرائت کنند و بفهمند
چنانکه باید فهمید و بدانند که در چه مرتبه کتاب را باید خواند و اگر چنین نکنند هرگز نفهمند
چنانچه پیشتر بدان اشارت کردیم و این شخص خود است که در مجلس ما این برهان گوید که
مقدمات دیده شد و بر متکلمان اسلام منفی نفس ناطقه درست هرگز بران دلیل و
برهان نیارد گفتن و چند حکما و عقلا در آن متحیرند چندین طعن زد آخر گفت چه
سبب را نفی نفس ناطقه کرده اند بایستی هیچ نگفتندی نفیش را و اثباتش را گفتیم
چه گوی اگر کسی بشک باشد که جوهری جز ایزد قدیم هست گفت بمذهب همه مسلمانان کافر و است
اگر کافر نباشد گفتیم حدوث عالم بچه دانی گفت بحرکت و سکون که جسم یا ساکنست یا
متحرک چنانکه در کتابهای کلام اندرست گفتیم کسی که بوجود نفس ناطقه گوید بشک است که
همه جواهر حادث اند که حدوث جواهر را اثبات کنند بحرکت و سکون کنند که با
این دو هیچ راهی نیست باثبات حدوث عالم چنانکه از ابو الهذیل علاف حکایت کنند
که متکلم اول گفت که اگر اثبات حدوث عالم کنی بدو حرکت و سکون متکلمی ترا مسلم است
گفت مثال آن است که کسی گوید دعوی نشستن قاضی طلب دو گواه درست کن و چنین باشد که اگر کسی

بمجردی که عقل است و نفس است قایل شود یا ممکن داند در حدوث عالم بشک باشند که
مجرد از حرکت و سکون مبرا است و این حکایت این را گفتیم که بعضی که ایشان که بر متکلمان
سابق طعن زنند غرض ایشان نفهمند و هرگز به هیچ اصل و قاعده ما بشنیدند که
چون بر قواعد معتزله الزام باید بست بقواعد اشاعره زنند و چون در آن بستوه
آیند بمذهب فلاسفه چسبند و این هم زبان گویند که معنی سخن هیچ فرق و تحقیق
ندانند و هرگز این طریق با حق نیابند و سبب ضلالت همه عالم شوند و همه را در گمان افکنند
گمراه بدانستن معقولات نیست و هر که این دعوی کند دروغ گوید و بدین سخن اگر
خود را بر حکما بندد و مردم را بحکمت خوانند در سفسطه اندازد و اگر بر متکلمان بندد خلق
را بکلام خوانند و بمذهب باطنیان و اسمعیلیان اندازند یا بمذهب ظاهریان و
باب دوازدهم حشویه نعوذ بالله من ذلک و از بیست که گفته نعوذ بالله من نفس متکلم
پنجم اندر قسم پنجم از این دوازده که برشمردیم و صاحبان این پیشه فقها اند و اصحاب
حکمت عملی ایشان عالم را چنان ضرورند که قوی محرکه ظاهری بدن انسان و فقها
بمنزله قوی محرکه باطنی اند و اصحاب حکمت عملی بمنزله قوی ظاهری از آنکه اصحاب حکمت
عملی صناعات نفع در معاش بخشند گویند و ائمه صناعات ایشان نهاده اند که بدینها
امور بدن مستقیم شود و این افعال را غرض همه کس ظاهر است چنانکه غرض از آهنگری و زرگری
و فعل خاص هر یک از اینها همه کس ظاهر است همچنین که حرکت دست و پای و زبان غرض
و فعل آن همه ظاهر است هر چند غرض حکمت عملی بمعاد هم متوجه است که علم اخلاق
همه بمعاد متوجه است اما غرض فقه و فقها هرگز بمعاش نیست و همه متوجه بمعاد است
و اگر چیزی در افعال معاش گویند آن نیز متوجه بمعاد است و بالتبع ذکر کنند و غرض از آن

ظاهر نیست

ظاهر نیست چنانکه نماز و روزه در روزها و وقتهای معین که غرض از آن ظاهر نیست و فعل اینهم
که نیست است و جزو است در بعض اعمال و مرتبه شرف اصحاب این پیشه در عالم مرتبه قوی محرکه
است در بدن انسان که بدین قوی زندگانی انسان صورت نیز نیست و سکون نیاید
در شکم یک جزء هم نافع باشد در معاش و هم در معاد که هر چه بخنین نباشد خلاف شریعت و حکمت
است مگر آنکه کسی را نفع رساند و دیگری را ضرر کند و همیشه آنچه نافع در معاد است غرض
و غایت است آنچه را که نافع در معاش است که الدنیا مزرعة الآخرة و هر خدمتی که اصحاب
شرایع و حکما دنیا را کنند که غایت مطلوبه هیچ عاقل و نیست و هر محققی که دنیا را
کند و ست باید از آن کنند که غرض و هم است که بدان بعوض اول که آخرت
رسند و حکما علمی که بحث از امور معاش و صناعات کرده اند چون بحث ارسطو طالیس
از معقولات قضایا و قیاس که غرض اول ارسطو طالیس از اینها است بلکه بحث از اینها آن کند
که بعلوم حقیقی رسد و حقیقت خبر باز دانند هر چند که انجا بدان اشاره نکنند و این فرق که میان
فقها و ایشان گفتیم ظاهر مرد آگفتیم تا دانند و بدین اشاره بدان کردیم که اهل این
این زمانه و متعلمان که از فقها کمی هرگز بغرض نرسند و اعتراض کنند و طلب حق نکنند
و موضع سخن ندانند و هر چه پای کتاب اشارت رسد چنین است که اگر اختلاف باشد در تبه سخن
و تعلیم و غرض نیابد و در است سخن در آنکه نشنید ملالت آرد و از غرض باز دارد و آن فرق
که میان انبیا و فلاسفه گفتیم میان فقها و اصحاب حکمت عملی همانست که فرق است که اینها طلبند و
اینها نیز که کم کتاب افغان کردن بنفاهت است و کسی را که اینمقدار بیان نفع نکند زیاده
مضرت رساند و آنرا که نفع کند زیاده از این مضرت رساند که از ملالت بنفع نرسد که اهل
فهم را لفظ موجز بحقیقت معنی رساند و اطناب از معنی باز دارد و کم فهمان را موجز در حیرت
اندازد و از اطناب [illegible]

ایشان زیاده کنند و اما آنست که طلب حکمت کنند که خود را و دیگران را در تشویش اندازند
ومن لم ینفعه القلیل لم ینفعه الکثیر باب سیم اندر قسم ششم ازین دوازده
که بر شمردیم و این شیوه اباحتیان و تن پرورست و از جهان باشند که از همه افعال
باز دارند چون سوفسطائیان که همه چیز را خیال شمرند و بحقیقت هیچ چیز را موجود ندانند
و نه بدنیا گویند و نه باخرت خسر الدنیا والاخره ذلک هو الخسران المبین و باشد که افعال
نافع را در معاد عبث دانند و از آن باز دارند چون دهریان و طباعیان که بروح مفارق
نگویند و نه بمعاد روحانی قایل شوند و نه جسمانی و نه بتناسخ گویند که روح را مزاج داند
و بعد از بطلان مزاج اعاده آن را مستحیل شمرند چنانکه شاعر ایشان گوید حیوة ثم
موت ثم حشر حدیث خرافه یا ام عمرو و دیگری گوید یخبرنا الرسول بان سنحیی وکیف حیوة تخبرنا
اصداء و هام و این بیت را یکی از اکابر اصحاب رسول صلعم نسبت میدهند که بحقیقت
انشا کرده با چند بیت دیگر درین معنی و باشد که خود را بصوفیان بندند و بعضی الحمد
گویند و خود را از مراتب عملی بیرون برند و درجه معبودی دعوی کنند نعوذ بالله
منه اما ایشان همه کس را بدین بخوانند و چنین نفرمایند و باشد که از افعال نافع
در معاد باز دارند و بترک شریعت و زرع فرمایند و اینها اصحاب نفی و براهمه اند و در اسلام
جماعتی که خود را بر صوفیان بندند و بتوکل گویند و معنی توکل این دانند که بنظام
کل معطل باید بود تا آنچه خورند و پوشند همه حرام باشد که معاونت نکنند و معاونت
یابند و جماعت دیگر باشند که مذمت دنیا کنند چون براهمه بندند گویند عاقبت
دنیا فناست و عمل برای غرض فانی نباید کرد و بباقی مشغول باید شدن و ما شرح حال آن دم
کردیم که دنیا را مطلق مذمت نکنند و بوجه مذمت کنند و بوجه بستایند که دنیا مزرعت آخرت است

که قطع باید کرد

که قطع باید کرد تا باخرت رسیدن از توشه و راحله چاره نیست و هرگز بی معاونت نظام
کل باخرت نتوان رسید و رستگاری نتوان یافت و باشد که در آن مذهب کراهیت بدعتها نهند
آنچه بمعاملات باشد تاویل کنند و آنچه بعبادات باشد بجا آرند چون مزدکیان که گبری
که آنچه بزند و استا در عبادات بود بجا گذاشت و آنچه بمعاملات یافت تاویل کرد و زن
و مال میانه همه مشترک کرد و بدین همه معاملات باطل شد و بیشتر وجوه فساد دست بازداشته
شد و باشد که معاملات را تاویل کنند و عبادات را تاویل کنند چون قرمطیان و ملحدان
درین اسلام و مزدکیان از ایشان بدترند و بشمردن این اقسام از غرض کتاب بیرون رویم
مرتبه ضعف ایشان از مرتبه شرف ضد ایشان که فقها و اصحاب حکمت عملی اند معلوم شود و
جنود ابلیس که بقران مذکورست ایشان اند که جنود ابلیس اجمعین و مرتبه هر یک از ایشان در نهایت از خسران
منع عمل و غرض منع معلوم شود باب چهارم اندر قسم هفتم ازین دوازده که بر شمردیم و آن
پیشه و اصحاب این پیشه بسیار باشند و هر یکی ازین پیشها عالم را بمنزلت حسی و حرکت عضو
خاص را از بدن انسان و اصحاب این پیشه بمنزلت قوت خاص عضو بود و آن حس و حرکت آن
خاصیت چنانکه جالینوس بکتاب قوی طبیعی بیان آن کند و موضوع این پیشه بمنزلت
آن عضو خاص است که این فعل و قوت در وست و شرف آن پیشه در عالم بمنزلت
آن حس و حرکت خاص است در بدن انسان و اصحاب این پیشهای مختلف عالم را آن
نفع دهند که این قوتهای مختلف بدن را که هیچ قوه خاص نیست که همه بدن را بعموم
نفع رساند اما باشد که آن نفع ضروری باشد که ببطلان آن همه قوی بدن باطل شود چون قوت
دل و دماغ و جگر و سایر اعضای رئیسه و باشد که ببطلان آن همه بدن خلل رسد که
افعال همه قوی ناقص شود اما باطل نشود و باشد که نه ناقص شود و نه باطل مستحب آن

آن بطلان

نباشد و چون قوت شبیه که چون در بدن ناقص شود در تنگ بدن ناقص شود
و منافع این پیشها در کل عالم همین اختلاف دارد و تفاوت شرف پیشها برین
نسبتست و این پیشها چون طبیبیست و منجم و مهندسی و غیر اینها ازانجه
موضوع خاص دارد که بحث ازان موضوع شامل امور غیر متعلق بمزاولت
عمل او و امور متعلق بمزاولت عمل او چون طبیب که موضوع ان خاصه بدن انسان است
و دران پیشه بحث از تشریح بدن و مزاج و قوی طبیعی و استقصات
و اکهویه بعد ازان کنند چون کتاب استقصات جالینوس و کتاب مزاج او
و کتاب قوی طبیعی و کتاب منافع الاعضا و غیر اینها که در همه بحث از احوال بدن
کنند و بحث متعلق بمزاولت عمل نیست و همچنین بحث کنند در کتابهای
دیگر از فصد و اسهال و غذا و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیر اینها که
متعلق بمزاولت عملست

باب پانزدهم

اندر قسم هشتم ازین دوازده که بر شمردیم
این پیشه و اصحاب ان بعد پیشها قسم هفتم و اصحاب آن باشند که هر یک ازین پیشها ...
یکی ازینها را که موضوع شان واحدست در مرتبه مقرر تش عالم را مقابل مرتبه
نظر اوست عالم را ازان موضوع ... آن مفروضست که از سوء المزاج خاص
قوت حس و حرکت عضو را که آن سوء المزاج عارض اوست و ازان ان جز بکل
عالم رسد که ازین سوء المزاج عضو را در بدن که نظیر آن موضوع در کل عالم بکل
بدن و باعث این پیشها یا جهالتست یا ضرورت محض که غرض اول باشد یا
تنزل اند که نه غرض اول باشد بلکه غرض اول نفعی یا مالی یا ریاستی باشد و این پیشها اصحاب
آن بدان قصد تطرق کنند و مرتبه خست این پیشها از مرتبه موضوع و غرض معلوم شود

بخانه

چنانکه در قسم هفتم مرتبه شرف بدن بود

باب شانزدهم

اندر قسم نهم ازین دوازده که بر شمردیم
این پیشه و اصحاب آن پیشه نیز بسیار اند و هر یکی ازین پیشه بمنزله حس خاص است عضو خاص
را که موضوع اوست و صاحب این پیشه بمنزله قوتیست خاص که مبدء آن حس خاص است
و این پیشه را امثال چون علم موسیقیست که دران بحث کنند از ذی الکل و ذی الکل مرتین
و ذی الخمس و ذی الاربع و آنچه ازینها مرکب شود و آنچه از نقصان کم از بیش پیدا آید
چنانکه بیان کنند که نسبت ذی الکل از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع مرکبست و چون
از نسبت ذی الخمس ذی الاربع کم کنی نسبت طنینی حاصل آید و امثال اینها که صناعات دان
ازان بحث کنند که هیچ بحث ازانها متعلق بمزاولت عمل نیست آلات مبدء و معاون آن نیست که
که جزو عملی از هر صناعتی بمنزله جانست جزو علمی او و جزو علمی بمنزله جسم است جزو عملی او علمی را ابر
ناچار نیست که هر کس در جزو علمی ماهر شد در صناعتی در جزو عملی دران صناعت ماهر
باشد چون در عمل ماهر باشد در علم ماهر شد بل هر دو در بقای صناعت محتاج الیه اند
که بی جزو علمی صناعت مختل باشد و بی جزو عملی جزو علمی معطل باشد که یکی بمنزله ارواحست
دیگری بمنزله عاملی که به عامل عمل میسر نشود و به امر تنفیذ نیابد اما تواند بود که جزو علمی
صناعتی کسی را بکمال حاصل شود و در جزو عملی قاصر باشد چنانکه ارسطوطالیس گفت بر زبان
گوید که در اینجا که چگونه بیک شخص جهل و علم حاصل شود و مثال صاحب موسیقی نظری را آورده که
بعقل داند که فلان نغمه فلان نغمه را موافقت و مجانست چون بشنود نداند و نتواند
بعمل آوردن چنانکه ابونصر فارابی حکایت کند از بطلیموس که کتابی که در موسیقی
نوشته گوید که بسیاری از نغمات ملایم حس نکنیم و امتحان علم ما با عمل عواد موسیقی
حاذق در عمل حاضر کنیم تا مرا بدان اخبار حاضر کند و همچنین ابونصر حکایت کند

از ثامسطیوس که گفت دانم علوم که مراد از تعالیم حاصل آمد که نغمه معروضه موسیقیست
نغمه و سطر او را احساس تعلق این دو نکنم که در عمل آن مهارت ندارم و این ثامسطیوس
در نهایت بزرگیست در اصحاب ارسطوطالیس تا بحدی که ابوعلی سینا در کتب خود
اعتماد بر شرح او کند و آنچه او فهمد از ارسطاطالیس آن گوید و ابونصر فارابی
او را گوید و هو احد اجلة اصحاب ارسطوطالیس و من المتبحرین و نغمه معروضه
که او گوید نغمه مطلق و ترنم است از عود و سطر نغمه نسبتها به شیء است و ابونصر گوید که مرا شد
که باتفاق این دو احساس نکند و ثامسطیوس بلکه نزدیک چنین گوید باید بدانست که ناگزیر باشد
که در بینه حقیقت قوت علم و عمل شخصی بکمال جمع شود که کمال قوت علم بحرارت و لطافت
صورت بندد و کمال قوت عمل ببرودت حاصل شود که کمال عمل از صبر و رزانت و بیره
از سکون خیزد و سکون ببرودت باشد و اینجا این حرارت و برودت که گوییم نسبت با آن
عمل موضوعاتست که آن برودت که قوت علم سطاری را باید و از جهت که آن دو قوت
بکمال در یک شخص جمع تواند شدن از سبب آنکه گفتیم ایزد تعالی جدا کرد میانه اعصاب حسی و
اعصاب حرکت و این هر دو را با هم با عصاره نشاد که در هیچ عضوی با دیگر نباشد
دیگری قوت حرارت و لطافت و یادت داد تا از آن پذیرد و از عمل شود و نشود
فتبارک الله احسن الخالقین و این بیشتر را امثال بسیارست چنانکه جزو نظر از طب و جزو
نظر از نجوم جزو نظر از فقه که اصول فقه خوانندش و هر پیشه که در آن بحث از احوال
موضوع کنند که متعلق بذات کیفیت و فراوانست علمی نباشد امثال موسیقی نظری را
جز این آوردیم که قوت شوق علوم متعلمان زیاده شود و دانند که چون علوم بسیارست
و روزگار اندک آنچه از عمر صرف کنند در عیون علوم کنند و از هرزه و زخرف بپرهیزند

[illegible]

اندر قسم

باب دهم اندر قسم دهم از این دوازده که برشمردیم اقسام که این قسم جنس آنست بقدر
اقسام قسم نهم است چه هر یک از این پیشها ضد است یکی از اینها که در موضوع با آن حکمت
و هر یک از اینها چون سوء المزاج است خاص را در بدن انسان و عظم و صغر آن که عظم
صغر موضوع است در عالم و آن فساد که از آن تولد کند در موضوع و تواند بود که اهل این پیشه
اصلها نهند خلاف اصلهای حق که در قسم نهم است چنانکه تشریح بدن انسان کنند بخلاف
واقع و بیان امزجه بلدان کنند بخلاف واقع که بلدان جنوبیه منخفضه که جبال او بر طرف
شمال باشد سرد گویند و خلاف آنکه اگرم و چون بنای مقدمات علمیه برین نهند امثال اینها دانا
ازین در آن موضوع خاص انسان تولد کند و باشد که اصلهای حق نهند و غرض فاسد باشد
چنانکه بحث از تشریح بدن انسان کنند و بیان واقع گویند و غرض این باشد که بجز نوع مقدمات
عمل توان گرفت در اذیت سازیدن ببدن انسان و تواند بود که در اصل منع کنند از نظر در
اموری که متعلق بالذات بمزاولت عمل نیست چنانکه درین زمان اگر کسی از جزو موسیقی نظری سخن
گوید او را منع کنند و از آن باز دارند از جمله منافع این و چنانکه اصحاب تجربه و طایفه که خود را
متقصدین خوانند در طب منع دانستن تشریح و بلدان و مزاج و اهویه کنند و بر اصحاب
قیاس انکار کنند از جمله منافع این علوم جالینوس بکتاب فرق بر این خطبه انسان بسیار
کند به بیانهای کافی و منافع اینها درست کند باید که در جمله قسمت یکی اندر کتاب کرده ایم
خوب نظر کنند که اکثر اینها در همه اقسام کلی جاریست به هر جا قسم خاص شده که یکبار
ملالت نیاورد و همه این سخن بیک جا گفته شود که اصل در علوم آنست که پراکنده ذکر کنند
چنانکه جابر بن حیان گوید باب یازدهم در قسم یازدهم از این دوازده که برشمردیم آن صناعات
که درین قسم افتد عدد آنها بعدد موضوعات اعمالست و این سخن بر ظاهر قولست در هر جا که

اطلاق کنیم که تواند بود که یک چیز موضوع شود در علم و عمل صناعات متعدده را هر کدام
بر وجه دیگر چنانکه بیان کنیم بعد ازین ان شاء الله تعالی و هر یکی ازین صناعات که درین
قسم افتد چنان بود که موضوع خود را و کل عالم که حرکت خاص که نظیر آن صناعت عضو
خاص که نظیر آن موضوع است از بدن و همه آن بدن را و مرتبه شرف آن صناعت و حاجت
آن در عالم همین حالست و بباید دانست که درین کتاب که بصوت عمل علمی خواهیم که موضوع علم
مطلوب در آن صناعت را خواهیم مثال اول چنانکه دانیم که چون در عود بسته از نغمه مطلق
شنی کنند و بترتیب نغمه جاده که در سفل است آید فلان آهنگ حاصل آید و چون بابه
شنی گیرند فلان و مثال دوم چون قوت مصنف این زیست به صوت و عمل چه نوع که
آن صوت و عمل را چنان ادا نتواند کرد که سامع از طرب و لذت و حالتی که مطلوب از آن
صناعت است حاصل شود و مثال سیم چون قوت مطرب و مغنّی بدان که آن عمل و صوت و غنا را
موضوع سازد چنان ادا کند که حالت مطلوب از آن صناعت حاصل شود و اگر مرتبه شرف
یک از آنها بیان کنیم بر دیگری از غرض این کتاب بیرون افتد و بیم العاقل یکفیه الاشاره باب یازدهم
در قسم یازدهم ازین دوازده که برشمردیم از صناعات که درین قسم افتد عدد آنها
بعدد صناعات قسم یازدهم اند من حیث الموضوع که ضد یک یک دیگرند و هر قسمی را ازان اقسام
که اطلاق قوت عمل بر آن کنند که بقسم یازدهم پیدا کردیم درین قسم ضدیست بلکه
سه ضد از سه جهت یکی آنکه منع بالاثر کنند از آن صناعات دوم آنکه مقدمه‌ای
نهند بر خلاف صواب و دیگر که هیچ ازین ها نکنند و قصد ایشان بدان صناعت مغز آوردن
باشد چنانکه شمردیم چنانکه علم نجوم و از درین اختیارات مضرت رسانیدن را و ساحری و قمارها
و اعمال عجایب را که مردمان را بدان گمراه کنند و کسانی که دعوی این صناعت کنند بگزاف

[illegible]

دعوی

دعوی کنند و آنانکه منع از صناعات بالاثر کنند یا آن را منع کنند که گمان برند که بآن
صناعات رسیدن ممتنع و محال است کسانی که دعوی آن صناعات کنند بگزاف کنند
چنانکه ابونصر فارابی را کتابیست درین علم در ابطال صناعات احکام نجوم که خلاصه سخن او آنست
که چون ادوار بی‌نهایتست و هر دوری حرکت خاص را مقتضی خلاف دیگریست چون مقتضی هیچ دور
موافق دور دیگر نباشد تجربه صورت نبندد و چون تجربه صورت نبندد احکام نجوم همه
دروغ باشد عجبست ازچنان فاضلی که سخن چنین کند و تواند که آن کتاب بروی محمول باشد اما حکیم
چنانکه چنین نگوید و این رساله جای این سخنان نیست و باشند که منع از آن صناعات بآن کنند
که سوای حق جل و علا هیچ موجود را سبب موجود دیگر نمیخواهند و همه مخلوقات را معطل
دانند و نفی حکمت ایزد تعالی کنند و از جهالت ننگ نمیدارند نعوذ بالله من صدیق جاهل
که جالینوس نه هزار نفع نوشته این ترتیب خاص من را الکتاب منافع الاعضا با آنکه
گوید که چون کتاب منافع الاعضا می نوشتم در آن منافع که برطوبات طبقات چشم
و موضع چشم است تعلل و ضعف کردم و بکتاب نمی‌نوشتم شب بخواب دیدم که کسی گفت
ای جالینوس حکمت مرا از بندگان من چرا پوشیده چون از خواب درآمدم توبه کردم
و انابت کردم و کتاب منافع العین را نوشتم و هزار نفع خاصه جهت هیئت خاص چشم را نوشتم
و این طایفه همه را عبث دانند که گویند در اصل اگر چشم هم نبودی دیدن روا بودی
بلکه چشم را هیچ خصوصیتی بدین نیست سوای عادت که عادت حق تعالی برین رفته
باین اعتقاد همه صناعات باطل باشد که گویند جامه هرگز سبب نشو سرما و گرما را چون چنین
باشد چندین صناعت که در جامه بکار آید همه باطل باشد و خوردن و آشامیدن گویند سبب نشود
دفع گرسنگی و تشنگی را چندین صناعت بدین باطل باشد و بالجمله هیچ صناعت را ضروری چه که نفع
ندانند آسمانهای بدین عظمت و کواکب بدین شرف که ایزد تعالی بانجای بدانها یاد کرده

تاکید زندقه ایشان را تا بجای که گوید وَاِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ بیکار و معطل بداشتند
واین آیه دیگر از کتاب خدای عزوجل بخوانند وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و مردمان بسیار که
در اسلام دعوی دانش کنند و حجة الاسلام شان گویند با این مذهب و ملت تظاهر کرده
والله اعلم بسواطنهم و همه دانش ایشان در کلمه جهت که از جون و چرا دم نباید زدن
و چندین جای کرا ایزد تعالی خطاب با اهل عقل کند و گوید اَفَلَا يَعْقِلُونَ همه مهمل است
و بو معنی ما در حق ایشان نگو گوید چون چرا التب تحیے و رستی نظم همین است در دین
مذهب حشو و ابو الفرج هندو حکایت کند که در زمان طغرل بیگ باصفهان ماری ضیار
خبیث مهیب و بدشت میدان اصفهان بصفت افسون گر او را از مضرت مار تو بشرست
یکی از ایشان که همه خوارج صنایع را باطل دانند گفت این مار بحاافسون و عمر خود نامرده را
بند کنم که هیچ چیز دیگر را نفع و ضرر رساند هر چند مارگیر تفریع کرد که این رنج کند فایده
نکرد عاقبت خطر او گرفت که اگر مار او را بخست خون او هدر باشد و دعا خواندن گرفت
مار بدست گرفتن همان بود و مردن همان و آنجا عدلی انسی یا و همه گمراه نبود
که گر بچون با مار جنگ کند بهتر ببینی خود دیگیر دو بدست دیگر جنگ کند که ضرر مار و منع اذیت
رسانیدن او را دانند و ایزد تعالی ایشان را باین صفت یاد کند بکتاب خود اُولٰٓئِكَ كَالْاَنْعَامِ
بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلًا و باشند که منع از صناعتی چون طب و نجوم کنند این مقلدر اکر با قضای
خدای تعالی ستیزه نشود که چون بیماری در زید خلق کرده باشد طبیب که در معالجه کوشد و نجم
که ساعت اختیار کند با قضای خدای تعالی ستیزه کند و باین دلیل باید که صاحبان این
اعتقاد طعام نخورند و آب نیاشامند که تشنگی و گرسنگی خدای تعالی خلق کند و از فطرت این
و جهالت قدم بالا ننهند چنانکه ننهاده اند و از معروف نکنند و از منکر باز ندارند و اگر بمز

بمز خرافات و حکایات که از سیطایف نقل کنند در مخالفت طبیب و خو کشتن مشغول نشویم
از غرض این کتاب باز مانیم و باشد که بحجتهای دیگر غیر از این که درین فصل گفتیم منع از صناعتی
کنند اما همه صنایع و مدار آنها در فصول سابق اشارت کردیم منیت تمام سخن در قسمت صنایع
بر سبیل اجمال **باب سیم** اندر آنکه صنایع غیر متناهی اند بالقوه و متناهی اند بالفعل در کتاب
ما بعد الطبیعه درست شده که آنچه از امور بالفعل باشد همیشه متناهی اند و آنچه بالقوه باشد غیر
متناهی و چون قوت بر دو قسمت یکی فعلی و دیگری انفعالی باید که بینند که عدم در هر دو
از آنها بود و مثال اوّل قدرت خدای تعالی بر امور غیر متناهی و دوم قوت هیولی
قسمتها و صور و اعراض غیر متناهی را که امور غیر متناهی از افاعل با هم جمع نتوانند شد چنانکه
بکتاب مجمل باین اشارت کرده کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَاْنٍ و باید که برین دو مقدمه برهانی
گوییم که در خور این کتاب نتواند بود که در وقتی از اوقات موجودات غیر متناهی باشند
بالفعل و الآن عدد که شامل آن باشد بی نهایت باشد و ترتیب میانه اعداد طبیعی است
پس اعداد غیر مرتب غیر متناهی موجود باشند و این محالست باید که متناهی بالقوه باشند
که چون امور غیر متناهی از قوت بفعل آید حرکت بی سیر شود و زمانه بی نهایت انجامد متوالی
که وجود او محض قوّتست ظاهر شود و علل وجود معطل باشند یا چیز شوند و اند محال
دیگر لازم آید که این کتاب جای آن نیست پس درست شد که موجودات همیشه بالفعل متناهی اند
و بالقوه بی نهایت و هر صناعت که هست متعلق بموجودیست در علم یا عمل پس صناعات
بالفعل متناهی اند و بالقوه غیر متناهی اند **باب چهارم** چون موجودات بر دو قسمند بعضی
از آنها دایمی و بعضی غیر دایمی صناعات را باین اعتبار قسمت کنیم بیک قسم آنکه موضوعش
دایمی باشد و دیگر آنکه نبود و آنکه موضوعش دایمی بود یا بشخص دایمی بود یا بصورت

تنها نه بتخصص و آنکه تشخص دایمی باشد یا در فعلش توهم قسمت افتد بتقدم و متاخر زمان

یا نیفتد و آنکه در فعلش قسمت چنین نیفتد یا اصلا قسمت نیفتد و یا قسمت نه چنین چون انواع

و عقول و فلکها و عناصر ظاهرست که هر یک کدام قسمت را مثالست و ایزد تعالی در قسمی

که او راست شریک ندارد و که واحد حقیقی او راست که در کنش قسمت نیفتد که فعل ازو راست و آن

دیگر در قسمت خود شریک دارند که عقول بسیارند و تواند بود که قسم عام موضوع صناعی

شود و تواند بود که فردی این اقسام دایمی که موضوع صناعت شوند هرگز موضوع

صناعت عمل نتوانند شد از جهت که دایمی اند و این ظاهرست اما آنکه موضوعش غیر

دایمیست موضوع علم و عمل هر دو توانند شد اما موضوع شدن علم خود ظاهرست

و موضوع عمل شدن از آنکه چون غیر دایمیست آن جبلت که در بقا و فنا اند شنید

و بمرتبه شرف رسانیدن و خست سانیدن و از شنید چون در ان عمل آورند موضوع

عمل شود و اما امور دایمی نه چنین باشد که جبلت در بقای او صورت نبندد که خود باقیست

با جبلت در فنا نیز که هرگز فانی نشود و در شرف هم که بمرتبه شرف دیگر رسد که بمرتبه شرف

بان رسند کمالزین مرتبه وجود بمرتبه بالا روند و بمرتبه خست آن رسند که بپایین آیند

و این بکون و فساد صورت بندد و دایمی از کون و فساد بریست و شاید که جمعی

برین انکار کنند که نفس جزئی را کمان برند که همیشه بر یک صورت باقیست و بمرتبه شرف

رسند که علمست و خست که جهلست و موضوع کون و فساد نشود و اگر بغیر در بیان

آنها کنیم که صور چون متحد اند و چون مختلفند و کون و حیثیت خست بجست کتابها

از سر باید نوشت که بسالها بخوانند و آن کتابها کاینها دران شود بر باید شست از کتب

ارسطو و نظر مستوفی دران که رفع شبهها شود و انکه بیشتر آن قسم را نگفتیم که

کرد تا

موضوع عمل نشود از حیثیت وجود دایم گفتیم که بهمه حال از جهت آن موضوع عمل نشود که اگر

شود شرف و خست و این چنین هست غیر وجود دایمی [اصل موضوع] اندر تفصیل ترتیب

موجودات بسبیل اجمال باید دانست که واجب الوجود نه از جهت هیچ وجه موضوع فعل و عمل تواند شد

که در وی هیچگونه قوت انفعالی نبود و بعد از آن ذات عقل است و او بذات خود بی واسطه موضوع

فعل واجب الوجودست تعالی شانه بآن جهت که آن صورت عقلی را ابداع کرده در قوت انیت عقل

و در حقیقت همین قوت انیت موضوع فعل اوست که صورت عقلی از فعل او دریافت بلکه عاقل

و معقول متحد اند پس راست که ذات عقل هم موضوع علم شود و هم موضوع فعل او پس از ذات

نفس است و آن موضوع فعل عقل است که صورت نفس را ابداع کند در طبیعت که در حقیقت

موضوع فعل عقل اوست که صورت نفس از عقل جدا نیست که عاقل و معقول متحد اند و بعد از آن وجود

طبیعت است که صورتش خوانند و آن موضوع فعل نفس است بقوت عملی کلی او راست

که او در جسم مطلق خوانند و در حقیقت موضوع فعل نفس اوست که قبول صورت افلاک

و قمر و مرکبات و عنصر کرده که آن صورتها چون از وی برداشته شوند با نفس یکی شوند که عاقل

و معقول متحد اند بعد از آن جسم مطلق است که موضوع است فعل مطلق طبیعت را بقوه هیولی

جسمی که در حقیقت موضوع فعل طبیعت است او که صورت جسم از طبیعت کمال اوست جسمانی

که عاقل و معقول متحد اند اگر از هیولی برداشته شود بعد از آن هیولی جسمیست موضوع است

فعل صورت جسم را که قوت انفعالی محض است بواسطه آن عدم که مقارن اوست که آن

قوت از صورت جسم جدا نیست که از عدم که محض است برداشته شوند که عاقل و معقول

متحد اند و ترتیب وجود دایمی از غلبه و سبب اولی بدین گونه که ذکر کردیم که صور در ترتیب عقلی متقدم اند

بر موضوع صور که چون ابتدا از وجود محض کنند از اشرف با خس آیند چنانچه بیان کردیم

صور و ترتیب عقلی مقدم شد بر موضوع صور که چون ابتدا از وجود محض کنند از اشرف
با خسیس آید چنانچه بیان کردیم و ارسطوطالیس بکتاب بان القدم را باین ترتیب الاقدم و
الاعرف عند العقل گوید و چون ابتدا از عدم محض کنند او آخر شود و آخر اول و اول نسبت
ثانی باین ترتیب اقدم عند الحس گوید بکتاب که عدم محض موضوع قوت انفعال محض شود که زردشت
آن را اهرمن گوید که محتاج محض است و فنای موجودات بدوست و بدین سبب شر بدو حوالت کنند
و چنین است فاعل بذات این قوت را صورت جسمی است و عدم باین قوت انفعال موضوع (چنین)
محض شود و صورت جسمی را فاعل بذات صورت جسم را طبیعت است و صورت جسمی با هیولی
موضوع شود طبیعت را و فاعل بذات طبیعت را نفس است طبیعت با جسم و طبیعت موضوع
شود نفس را و فاعل بذات نفس را عقل است و نفس با جسم متنفس موضوع شود عقل و واجب الوجود را
که عقل است صورت تمامیت عالم را و اول مرتبه امکانست و درین ترتیب که از سوی بصورت
آید که ابتدا از عدم کنند مقدم خسیس باشد و موخر اشرف و این آن است که ارسطوطالیس
او را بکتاب ثالث عرف اقدم عند الحس گوید و این فصل باین غموض از آن آوردیم که بدانند که
هیچ موجود دایمی بعالم معطل نیست و از عدم مرتبه عدم همه مراتب لازم آید که لازم بعضی مر بعضی دیگر را
دیگر شوق متعلق است که چون باین سخنان که ابتدا بر گوش حریف نه خورد و آشنا نشود
و کوشش نماید که تحقیق و باطل این بهتر بسند که بسیاری از این سخنان از آن مردمان که دعوی دانش
کرده اند بضرورت با جهالت آمیز در سی ساخته اند و تلبیس بصورت باطل مردم فرا نموده اند
والله الموفق و المعین و هو ولی المرضات الله درین فصل همه حدود اشیا اشارت کردیم
که حد از ماده و صورت برشته شود و همیشه با دو بطرف عدم باشد که بقوت است و صورت
طرف وجود که بفعل است که هر طرفه بطرفی باشد والا حد را معنی نبودی و بدین سخنان گفتگو

صرف کنند

صرف کنند و چنین که گفتیم بار ببسیار ریاضت طبع کشید تا باین معانی رسند
و چون بیان موجودات دایمی کردیم که چگونه موضوع افعال دایمی شوند بیان کنیم
آن صنایع جزوی عملی که موضوعات ایشان دایمی نیستند تفصیل الیق این کتاب
بعون الله و توفیقه والحمد لله واجب العقل والحیوة فصل چون موجودات دایمی
بترتیب معینه اول تعالی شانه پیدا آمدند و افلاک بجنبش انجم آمدند جنبش دایمی شوق
وجود بعقل را و این جسم که میانه اندر بود موضوع فعل فلک شد که از فلک بقوت
حرکت دایم دره فعلی و صورتی پدید آمد و مقدار فعل هر چند نسبت با فاعل یکی بود
نسبت با قابل یکی نبود که قابل که جسم میانه بود اثر فاعل که فلک است بیکدرجه قبول نکرد و که نزدیک
زیاده پذیرفت و دور کم و میانه میانه و این را صور عناصر که مقدار اثر فاعل
در قابل مختلف شود و پاره آتش شد و پاره باد و پاره آب و پاره خاک پس این جسم
میانه فلک اندر بود موضوع شد فعل کواکب را علم که دوری ایشان اثری کند و
نزدیک اثری و شرح اثر بود با اثری و این خلاف بی نهایت نیست و کلیات آن نها که
بکتاب نجوم شمرده شود و باین اختلاف ایشان در عناصر مزاج و صور گوناگون پیدا آمد
که اجناس آن معدن و نبات و حیوانست و گفتیم که اثر پذیرفتن قابل از فاعل کمالیست و
نقصانیست و آن کمال آن باشد که زیاده از آن اثر جنس آن قابل را ممکن نبود که قبول کند که
اگر از آن درگذرد با فاعل یکی شود و از جنس قابل بیرون رود و نقصان آن باشد
که قابل از آن کمتر اثر فاعل نتواند پذیرفت که اگر از آن پایین آید قوت محض باشد نه متاثر
بالفعل و صورت انسانیه کمال اثر فاعل است در قابل و صورت معدنی نقصان اثر
فاعل است در قابل از بهر آنکه هیچ معدنی غذا نشود هیچ حیوان و نبات را و میانه معدن و

[illegible]

و حیوان را که آن نوعی از دوست نهاده و هر یکی از این سه جنس طرفی که آن معدن و نبات
و حیوان است غرضی است که انواع آن جنس از آن بیرون نیفتد و اول درجه معدن با آخر درجه
استقصاه پیوسته و آخر درجه معدن با اول درجه نبات پیوسته و آخر درجه
حیوان غیر ناطق پیوسته و آخر درجه حیوان غیر ناطق با اول درجه انسان پیوسته و آخر
درجه انسان با اول ملائکه پیوسته و چون انسان بر صورت اشرف بود و آن سه دیگر بر
صورت انقص آن سه پذیرنده اثر انسان اند که بفعل قوت ایشان از آن صورت
اخس بصورت اشرف سازد که ترتیب بصورت کمال است که صورت انسانی است
و چون بصورت نزدیکتر آیند ایشان را انفع بیشتر دهد و خدمت بیشتر کنند که نفع و خدمت
بمناسبت صورت است بعضی سر از خدمت بپیچیدن بمباینت صوری چون
آهن که چون از قوت انسانی اثری بقدر استطاعت و قوت خود پذیرد مثلا
مخروط شود که بدن انسان را انفع باشد و از صورت خود بالاتر آید و معین شود
و انواع نباتات را که بزرع حاصل شود و همچنین که هم از قوت و تدبیر انسان اثری
پذیرد در نان شود و نان اثری از معده و جگر پذیرد که بصورت انسانی رسد پس آن صور
که ازین جنس از قوت بی بهره باشد که صورت حقیقت انسانی است بسبب قبول کنند بان
جهت که قریب و مناسب صورت انسانی شوند آن صور را صور صناعی خوانند و هر یک
از اینها را که صورت قبول کنند موضوع و هیولی آن صناعت خوانند و آن قوت را
در انسان که بسبب آن صورت خاص شود قوت صناعت و آن انسان را اصل نوع خوانند
و همچنین است چون انسان اخس طرف شخص و او از صورت اخس بصورت اشرف
که در استطاعت او باشد رساند هر چند ریاست بیشتر شرف بیشتر و این بیان کردیم

استقصاء در

اکمل انسان

مصلح

معلوم شد که همه جانب موجودات از بالطبع منقاد وند و همه انسان اکمل بالطبع
منقاد وند و از اینست که حکما گفته اند العقل مطاع بالطبع و هر چند کمال صورت
انسان بیشتر قرب بعقل بیشتر و هر چند آن بیشتر انقیاد با آن کاملتر و بیشتر گفتیم
همه مراتب بهم پیوسته اند و آن دو که با یکدیگر بی واسطه متصل باشند اخس آن اشرف را
از آن دو فرمان بردار زند آن اشرف که بالاتر بود و از اینست که گفته اند که حکما صحبت عوام را
نشایند که کسی که با عوام بجهتی پیوسته باشد و با حکما بجهتی که از حکما استفاده کنند
و بدیشان رسانند و از این جهت گردن از و کرده هر که مرتبه ادنی شایند دارند او را که
نزدیک بمرتبه ایشان و اندک مزیتی در شرف بر ایشان دارد فرمان برند و اگر حکیمی
یا کاملی بینند او را دشمن باشند که التحابب بالتشاکل کل تناسب ما شاکلت نوع و محبت صورت
نبندد و تا محبت نباشد اخس اشرف را منقاد نشود والله اعلم باب پنجم اعرا که
صناعات مرتبند بدین جهت که صناعتی باشد که پیش همه صناعات باشد که بیالائی همه
باشد و سایر صناعات متوسط باشند میان این دو صناعات چنانکه صانع ماهی
چشم که طبیعت را از عمل او فارغ شده باشد بردارد و موضوع عمل خود کند
و چون عمل او در و تمام شود صانع دیگر مرتبه غیر بغیر از وست او را بردارد موضوع
عمل خود کند و همچنین تا بصانعی رسد که چون عمل او دران تمام شود تا موضوع شود
فعل طبیعت را از آن جهت که بصورت اشرف رسد تا معین او باشد یا نافع باشد
در فعل طبیعت و هر صناعتی که چنین باشد بی طریق که در سلسله از صناعات نباشد
یا باشد و بصناعت چنین که گفتیم رسد که به صناعتی رسد که نافع نباشد در صورت
اشرف آن صناعت سترده باشد و فاعل آن مستحق قتل و ضرب بر جه درجه باشد

تحابب با کمیاب

و صناعت مرتب

که بارها درین کتاب گفتیم که درجات موجودات بیکدیگر پیوسته و همیشه موجود شریف تا بسیس است
آنرا که بواسطه بدو پیوسته در طرف اخس و سیم را که بابین دویم از طرف اخس پیوسته دویم
بیواسطه تا بسیس است تا بینیم مرتبه ایم نرسد اول بواسطه دویم او را تا بسیس نتوانند
و مثال را فرض کنیم که آن مرتبه کمالات سلسله از موجودات ب تا ب اوست و ج بطرف
اخس و ج تالی اوست و د رابع آنست و ه خامس است و ه موضوع د شود
د او و غایت کمال ه آن باشد که دال شود و چون دال شود موضوع ج شود و ج را
و غایت کمال د آن بود که الف شود و چون آ شود که غایت الغایات باشد یا باز گردد
ج شود و چون ج شود موضوع ب شود و ب را و غایت کمال او آن بود که ج
که طریق صناعت باید که این را بمثال مرسل کنیم که همه موجودات است و مثال گندم
آوردیم که جسمی است طبیعی که طبیعت صورت گندمی پیدا کرده و از عمل او فارغ شده او را
طحان بردارد و موضوع عمل خود کند تا گندم آرد بقوت است و کمال او آن باشد که از و بفعل شود
و چون از و بفعل شود موضوع شود صورت خمیر را که از و خمیر بقوت است و کمال او آن باشد که از و خمیر
و چون خمیر بفعل شود
بفعل شود و موضوع شود صورت نان را که کمال خمیر آن باشد که نان شود و چون نان شود موضوع
شود صورت کیلوس را که کمال نان آن باشد که کیلوس شود و چون کیلوس شد موضوع شود صورت
کیموس را که کمال کیلوس آن باشد و چون کیموس شد موضوع شود صورت خون را که کیموس
خون بالقوه است و کمال او در آن باشد که خون شود و چون خون موضوع شود صورت اعضا
را که غایت اینهمه موضوعات و اعمال مختلف بود و ظاهر است که هر موضوع را ازین موضوعات غایت
مختلف بشمردیم فاعلی باید که او را بغایت مطلوبش برساند که در آن بالقوه بود که حرکت و تحرک
یک نشاید که باشد که هرگز بالقوه بخود از خود بالفعل نشود و این فاعلها بعضی صناعی بود
طحان و خمیرگر و نانپز باشند و بعضی دیگر طباع که با ضمه و شهوه و غیر اینها اند پس درست شد که
صنایع

که صنایع و صناعت مرتب اند و غایت فعل صانعی موضوع فعل صانع دیگر شود و تا منتهی شود
بموضوعی که بی توسط یا نقل عقل یا نفس یا طبیعت قبول کند و هر که در سلسله از صنایع نباشد در سلسله
وجود معطل باشد و نعوذ بالله که در سلسله باشد که در آن مثال گفتیم الف تا ب کند تا ب
جیم تا جیم را دال یا دال را ها که همین بس منزه دور عدم باشد و در حقیقت دیو حقیقی او بود چنانکه گوید
گوید تو دیو بود آدم بدشناس کسی که و نمارد و زیزدان سپاس و مرتبه خست را که یک
ازینها ظاهر است که بارها بدان اشاره کرده ایم **باب ششم** چون معنی صناعت
روشن شد باید که حد طاقت صناعات دانسته شود یا آنکه تا بجه در طاقت صناعات
نیست ازیرا اصحاب صناعات طبیه شوند تا بنا یافتن آن از آنان کوشش شان خیر تمانی کنند
تا منکر اصل آن صناعت آن حاصل شوند و هر صناعت را چنانچه موضوعی است چنانکه
بیان کردیم حدی باشد که بکمال بیش آن از آن صناعت نباشد چنانکه صناعت طب که حد او
که حفظ الصحه باقیه و رد الصحه زائله و این سخن همین الاطلاق درست نیست که ضمیمه دارد که
بقدر طاقت موضوع الصحه را و طبیب که موضوع صحت آن طاقت صحت باشد یا بنگه مزاج طبیعی
به پایان رسیده باشد یا مرض بدن را چنان ساخته باشد که نیارد پذیرای صحت شود
چنانکه اوراخرد و قهام هر چند که جنس مرض در قدرت طبیب باشد مداوات آن بتدبیر طبیب مفید
نیفتد در ابقا یا در صحت و همچنین اگر اسباب مرض را قوه عمل باشد که تدبیر طبیب
با آن مقاومت نتواند کرد که تدبیر طبیب را قوه یکی باشد و سبب مرض را قوت هزار و یکی را
با هزار پسندیده نباشد تدبیر طبیب را فایده محسوس نباشد در ازاله مرض و حکمت
بلغم آن دعا کند بمعجزه و خرق عادت و آن بصناعت طب باشد و سبب ذاتی این آنست
بعلم طبیعی درست شده که قوی جسمانیه متناهی اند و هر متناهی ممکن زیاده بر آن چون

قوت طبیعت مریض را مقدار متعین نباشد و سبب موت الین دو زیاده باشد طب
نفع ندهد در رد صحت و باین صناعت طب باطل نشود که صناعت طب آن است که مرضی
که تنها قوت مریض آن پسنده نباشد یا پسنده باشد چون تدبیر طبیب بآن یار شود
پسنده شود و الفت آنرا تا آسان تر و زود تر زایل شود و قیاس همه صناعات
برین باید کرد و این فصل آنرا آوردم که بیشتر مردم را عادت باشد که اصحاب صناعات را الزام
نه در طاقت صناعات ایشان باشد مشتبه نمایند و چون غرض حاصل نشود تشنیع
کنند و این بیشتر طبیبان و منجمان را افتد که منجم اختیار ساعتی کند سفر او و دلایل صلح
بموضع تکتاب رسیده و وقوع اختیار منجم متفاوت با مبحث اصلی نتوانند کرد که گمان چون
ناچار گویند منجم خطا کرد در اختیار و در حقیقت باین روی که ایشان گمان برده اند خطا
نکرده باشند آری اگر طبیب یا منجم معالجه یا اختیاری کنند از آنچه که گفتیم خطا کنند اما از روی
فکر منجمان دیدم که در اثبات نفع صناعت نجوم رنجها کشند که مردمانی که منع فضیلت
صناعت نجوم کنند منع نفع آن کنند بآن روی که اگر آنچه بمقتضای نجوم دانند واقع
شود پس صناعت نجوم را چه نفع باشد و اگر واقع نشود پس صناعت نجوم را چه صدق باشد
و بطلیموس آنچه در طاقت صناعت گفت تیم جواب گفته است که بعضی از مقتضیات نجوم
امر حتم است و اختیار منجم را در آن نفعی نباشد و بعضی دیگر چنین است که آن اختیار پسنده باشد و
این سخن در آنجا که گفتیم صواب است و در منع نفع صناعت نجوم پندارم که سخن با نغاز ابا رسن نکنند
که ایشان گویند که آنچه شدنی باشد همی شود دانستن اختیار نجوم بچه کار آید و اگر این سخن بر ایشان
و بر همه منکران صنایع باز پس آنست که ایزد تعالی هر چیز را سببی کرد یا علت شود صنایع
یا با تفاق باشد هر چه بعضی حتی بوجود آید آن صناعت سبب آن کرده که اگر آن صناعت نباشد آن

بچیز موجود

چیز موجود نشود چنانچه دهقان اگر گندم بکار دکندم موجود اندر نیاید پس در معنت ایزد تعالی
سبب وجود گندم کرد و همچنین چون منجم اختیار نمیکند شخص را که سفر کند و در آن سفر [illegible]
منجم را در ساعت خوب سبب فراهم آوردن آن مال کرد و اگر منع نفع این اختیار کند چنان باشد که گوید
اگر گندم وجود شدنی است دهقان نبایست که کشتن همه عاقلان برو انکار کنند اگر چه تشنیع را اسباب نشد
و ندیدم دانایان پیش که باین اشارت کرده باشند و مسئله ایست که بر آن غفلت رود و مصلحت را اگر جمهور
که ایشان یاد کرده که گوشش قضا را سبب است و برین زیاده نکرده والله اعلم فصل اندر آنکه علوم را نهایت
نیست و در قدرت آدمیان نیست که بهمه علوم تفصیل دانا شوند که بیشتر مردم دعوی دانش
کنند و اگر بایشان نسبت جهل پسنده داده شود استنکاف نمایند و جهلا چنین دعوی
گزاف کنند بناچار همی ثنا باید گفت که از آن صناعت آن مسئله که در آن سخن گویند
از آن باشد که بیرون باشد که در آن سخن گویند از آن بیرون باشد و ما بیشتر بیان کردیم
که صناعات را نهایتی نیست و بیان لا متناهی علوم ثابت شد و درین فصل بتوفیق ایزدی
دلیلی دیگر گفتیم که در قوت علم واحد سلسله علوم نظری غیر متناهی بیرون آید و مثال را
از تعالیم آ ب ج دایره فرض کنیم و مثلث ا ب ج در او فرض کنیم و وجود مثلث در دایره
آ ب ج محتاج برهانست و نظری است و نسبت مساحت مثلث آ ب ج بر [illegible] نظری است و نسبت
مساحت مثلث ا ب ج بدایره ا ب ج نظری است و تا اکنون هیچکس نیافته است تحقیق نسبت [illegible] ا ب
و نسبت ضلع ا ب بقطر دایره ا ب ج نظری است و ندانسته همچنین چون مربع در
دایره ا ب ج فرض کنیم و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن الی ما لا نهایه نسبت مساحت هر یک
بدایره ا ب ج و بهر یک ضلع بمحیط دایره ا ب ج و قطرش و بضلع هر یک نظری است و بنظر باید
دانست و باشد که نتوان دانست و باشد که عمل شکلی از اشکال اوایل در دایره ا ب ج [illegible]

نظری است [illegible]

معلوم نشده باشد مثل عمل مسبع و متسع که با وجودی که عمل مخمس و معشر که طریق آن اینست
معلوم است کسی بیاراست عمل اینها از تحقیق معلوم نمودن خصوصا مسبع را پس از این معلوم شد
که در دایره اسبع عمل اشکال متساوی الاضلاع از مسایل نظری غیر متناهی که اگر فکر آن کنند
بعضی را سالها باید که درست منجر و پیدا شود و نیکی که اگر از این مثلثات و مربعات
و غیر ذلک را مختلف الاضلاع فرض کنیم در هر یکی عدم نهایت بود و چون دوایر غیر متناهی
فرض کنند و در هر یکی امکان فرض این اشکال رود و سلسلها پیدا شود غیر متناهی و در سلسله
علوم غیر متناهی از چندین جهت و همین سخن در نقطه دیگر اگر مزاجه عناصر درست آید و در علم طبیعی
افتد و در موضع ستارگان درست آید و در علم عدد درست و چون در نسبت تالیف
درست باشد در علم موسیقی افتد و چون در مبادی حوادث افتد درست در علم ما بعد الطبیعه
افتد و چون چنین باشد فرق میان دانا و نادان است که دانا داند که نداند که و نادان
نداند که نداند که ایزد تعالی بدین معنی اشارت کرده و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل
آنرا آوردیم که در طاقت هیچکس از اصحاب صناعت نیست که همه مسایل آن صناعات
دانا باشد و از نیست که افلاطون الهی گفته که الصناعة بین القلیل و الکثیر چه بستن یک مسئله هندسه
آدمی را مهندس نشاند و بنادانستن همه مسایل که در قوت علم هندسه است از مهندسی بیرون نبود
بلکه ایزد تعالی آدمیان را آن مقدار از دانش داده که بدان اندکا ید و اسباب معیشت ایشان آشکارا شود
دانش را بر اندیشیدن پراکنده آفرید که درست حکمت سابقه خود که شخص واحد را قوت این دانش
نیست و هر زمانه علم تازه پدید آید و بخلق آموزد و در هر باب مصلحت آن زمانه را بلبس
دانایان هر زمانه آنها باشند که در هر صناعتی از ضروریات مطلق
اجتماع انسان در مدن سخن گویند و استخراج مسایل کنند با رعایت مصلحت آن زمانه که

با تیه مردمان ترویج این و زایان باشند
در آن باشند به دیش رسند و آنکه نه چنین باشد و نه آنچنان به بخت گراه رنج کشید کم رست

باب سی چهارم

اندر طریق که نادانان و جاهلان هر زمانه که دعوی دانش کنند تا بکار مردمان
فرومایه بحال ایشان بر بند طریقت بزرگ ایشان آنست که در علوم نظری الفاظ هولناک و
غریب استعمال کنند که در مغلطهای خطبا رو و در هر علمی مسئلها آورند که از آن علم باشد
و در ما یکان را از برهان این کتاب و آن مسئله که باید که غافل کنند و ایجاز مخل بکار برند که
چون متعلمان که هرگز اصل مسئله را ندانسته اند اگر وقتی بر آن مسئله و شبهت رسند از آن
شبهت بیرون آمدن نتوانند و ایشان همه چند کلمه غریب مختصر متعلمان در تحیر افتند که در کلمات
بجای این طفلان افتد و چون آن مسئله و آن وقت آن شبهت آن بیرون شدن را
تفصیل ها آورند هر چند که آنها مجال حرف بد بهی او لها باشد آن متعلم را چنان خوش آید که
گویی آسمان جدا از ما فهمیدن چون به فهمیدن رسد که موضوع و محمول اثبات شود یا نفی
و بیایکه هیچ نفهمیدی آنچه نفهمد بخطا و صواب آن نظر کند و شرم از آن دارد کند که این
معنی خوب است و نفهمیدم و باقی برین قیاس و آن معنی متعلق که موضوع و محمول آن
شده و حیلهای بسیار به آن منضم کنند که این کتاب جای دراز کشیدن این سخنان علم که
سخن در غرض این کتاب گفته شود ارسطو طالیس گوید که کلمات غریب و مهمل در بیان آوردن
کار نادانانست که خواهند بحیله زندقه و زرق سخنان باطل را رواج دهد و چون الفاظ
مستانس در آورند مردمان زود بمعنی آن رسند و فکرت در خطا و صواب آن نمایند و
تلبیس آن محیل بر ایشان ظاهر شود و باید که فرق که میان معنی متخوار و عبارت متخوار است بیان
کرده شود تا حیله محیلان ظاهر شود که بر زمانه کتابها هست که بعبارتهای متخوار مسایل آسان ترست
آنرا مکوش کنند و وقع نهند و آنرا ستایش کنند و درس گویند و در حقیقت سخنی که گوش [illegible]

در انکشاف عمل [illegible] ایجاز [illegible]
در آوردن [illegible] بیان [illegible]
چون [illegible]

نماو وابو العلاء معری اگرچه در باب دیگر نیکو گفته شعر اری الانام یعیل کل نکر فما
ما قلت انا بالعجاب تنزید الیس قریشکم قتلوا حسینا و کان علی خلافتکم یزید و دانایان سخن
در معنی افتد گویند دشخواری در لفظ افتد و دشخواری که در لفظ افتد در کمیت لفظ افتد یا در کیفیت
یا در هر دو و آنچه در کمیت لفظ افتد چنین افتد که لفظ را زیاده بر احتیاج آورند تا مقدار
تکرار کنند که ملالت روی دهد که بخطا و صواب سخن نتوان رسید یا در اصل سخن معلوم
نشود یا لفظ را کمتر از احتیاج آورند که نتوان معنی مطلوب از آن فهمید یا مضطر گرداند که روی
دهد که بخطا و صواب آن معنی نتوان رسید اول الفاظ مملّ نامند و دوم را ایجاز الفاظ مخلّ و این
یا در اصل جوهر لفظ افتد دشخواری که در کیفیت لفظ افتد چون الفاظ افتد چون الفاظ غریب بکار بردن یا در خارج
لفظ افتد چون تقدیم محمول بر موضوع و تاخیر صغری از کبری و تقدیم جزا بر شرط و تاخیر
مقدمه از خاتمه و فرق میان دشخواری لفظی و معنوی آنست که چون این دشخواری لفظ از عبارت
بند اشده همان معنی را چون بعبارت در آورند که در کمیت و کیفیت ستوده باشد فهم آن معنی
بر متعلم دشخوار نباشد و دشخواری معنوی را چاره نباشد الا عقل زیرک و کتابهای زمانه اگر
دشخواریهای لفظی را جامع است بارکاکت معنی و فرومایگان بر چند از فرومایگی

والسلام علی من اتبع الهدی تمّ الرسالة

[illegible]

رساله در تحقیق قوس قزح

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تیمن و تبرک بنام مبدعی که بمحض جود ذرات کاینات را از کتم عدم بشهرستان وجود
فرستاد و درود نامعدود بر مرکز دایره وجود که محیط فلک را از حقیقت وجود
خبر داد میگوید محرر این سطور محمد بن منصور که غرض از تسوید این اوراق بیان کیفیت
حدوث خمس است که اورا بتازی قوس قزح خوانند و کمان رستم که تازیان آنرا قوس قزح
نامند و چون بیان کیفیت حدوث ایشان مبتنی بر کیفیت ابصار است اول کیفیت ابصار
ریاضیین را روشن باید کرد بدانکه در کیفیت ابصار اختلاف کرده اند مذهب مشهور که جمهور بانیند
بر آنند آنست که بعد از تحقیق شرایط ابصار شعاع از بصر بیرون می آید و بمرئی متصل میشود
و بدین وسیله مقابل می بیند و اگر مقابل صیقلی یعنی املس باشد مانند آینه بجز شعاع مذکور
از او منعکس میشود بچیزی که مقابل این مقابل است بشروط آنکه انعکاس بر منوال اصل شعاع
باشد چنانکه اگر خط مستقیم بر سطح صیقل فرض کنند شعاع و عکس شعاع را دو خط
انگارند زاویه که در سطح صیقل میان خط مفروض و آن دو خط حادث شود متساوی
یکدیگر باشد و این هنگام مقابل صیقل مرئی بصر شود ولیکن چنان نماید که صورت مقابل
صیقل متعارف ماده صیقل است و چنان نباشد و مذهب منصور که حکماء طبیعی اختیار
کرده اند آنست که بعد از تحقیق شرایط رؤیت صورت مرئی مقابل در رطوبت جلیدیه
مرتسم میشود بدانکه از بصر شعاعی بیرون آید و بمرئی متصل گردد و این هنگام مرئی مدرک شود
و همچنین اگر مرئی صیقل باشد بناظر در رطوبه جلیدیه مرتسم میگردد و این هنگام صورت
مقابل صیقل متعارف ماده صیقل مبصر شود لیکن ظاهر شد بر کل المذهبین نه بر وجه مقابل

صیقل است می بیند بلکه مقابل وی را کسی بجهتی مخصوص با صیقل ناظر باشند و از اینجاست که اگر
ناظر از مقابل نگاه کند صورت خود بیند و اگر از یمین یا جهتی نگاه کند صورت چیزی بیند
که در یسار آیینه واقع است و به تعکس انعکاس و اگر در مقابل آیینه جسمی بغایت بزرگ باشد ناظر
در آیینه تمام آن جسم نه بیند بلکه بعضی از آن که آن بعض را نسبت مخصوص با آیینه باشد ادراک
میکند بعد از تمهید این مقدمه بدان وفقک الله التحقیق الحق که سبب تکون هاله و قوس قزح آنست
که چون اجزاء مائی خورد که از غایت خوردی قوه تماسک نداشته باشند که از هوا نزول کنند با مرحق
سبحانه در هوا حادث شوند و از ورای آن اجزا جسمی کثیف باشد کوهی یا قطعه ابری
باشد این اجزاء مائی بمنزله آیینهها شوند مانند قطعه ابرها که از ورای وی جسمی کثیف نباشد
آیینه مقابل خود نشود و اگر از ورای وی جسمی لطیف شفاف باشد آیینه بر او خود نشود
و نباید دانست که اگر آیینه بغایت خورد باشد چنانچه بحسب قسمت پذیر نشود شکل مقابل
وی در وی محسوس نشود بلکه شکل آیینه هم محسوس نباشد چه هر شکل محسوس بحسب حس قسمت
پذیر شود پس اگر اجزاء مائی بوجه مذکور در هوا موجود باشند و میان آفتاب یا ماه و میان
و ناظر بجهتی که در کیفیت ابصار گذشت حاصل شود لازم آید که اگر ناظر در آن اجزا
نظر کند شبح ضوء آفتاب یا ماه نه شبح شکل ایشان در هر یکی از آن اجزا مشاهده نماید و چون
اجزاء مذکور بیکدیگر نزدیکند شبح ضوء متصل نماید لیکن بحقیقت هر یکی از این اجزا او
آیینه بر اسست که شبح ضوء از وی مینماید اگر پرسند که سبب چیست که قوس قزح و هاله
همیشه بر هیأت استداره واقع میشود و دایره هاله گاه تمام و گاه ناتمام و دایره
قوس قزح همیشه ناتمام جواب گوییم که اگر ناظر در اینها متعدد نگاه کند لازم نیست که از
همه اینها شبح یک شی از جمله اشیاء که مقابل اینهاست مشاهده نماید بلکه جایز است که بعضی

از انها را

از انها را نسبت مخصوص که ظهور شبح مقابل است با مقابل معین از جمله بود و لا جرم از مقابل
نماید و بعضی دیگر را نسبت مذکوره با مقابل دیگر باشد پس شبح از مقابل دیگر از وی
مشاهده باشد و شک نیست که چون ناظر شبح شی را از آیینه مشاهده کند و آیینه دیگر را
بعینه همین نسبت باشد با مرئی و ناظر واجب باشد که شبح همین شی از آیینه دیگر مشاهده
پس اجزاء مائی که مقابل ماه یا آفتاب واقع اند اگر چه هر یکی قابلیت داشته باشند که آیینه
شبح خود شوند لازم نیست که آیینه شبح ضوء نیرین باشند و اگر بعضی از این اجزا آیینه شبح نیرین شوند و
بعضی دیگر که ناظر و نیر مذکور را همان نسبت باشد باید که همین حکم بود و بتجربه معلوم شده
که آیینه شبح ضوء هر یکی از نیرین نیست الا که اجزای شی که واقع باشند بر محیط شکل مستدیر که
متخیل شود از توهم ادا ره خط مستقیم که میان ناظر و مرکز دایره هاله یا قوس قزح
بگذرد و حال آنکه مرئی و ناظر ثابت بوده شی غیر مستقیم واقع بر محور باشند و چون آیینه
شبح ضوء مذکور منحصر در اجزاء نیست که بر منطقه مذکور اند لا جرم قوس قزح و هاله بر هیأت استداره
واقع شوند و اگر دایره ایشان تمام نبود بنا بر مانعی باشد اما مانع با تمامی دایره هاله آنکه باشد
که آخر در بعضی جوانب شیء و اجزای مائی باشد و یا نتوانند بود و دیگر آنکه از ورای آن
جسمی کثیف مذکور نباشد و مانع تمامی قوس قزح است که در زمان تکون وی آفتاب یا افق نزدیک است
زیاده از قوس از منطقه مذکوره در فوق الارض نیست همه قوس اگر بودی تحت الافق بودی
و از اینجاست که هر چند آفتاب نزدیکتر میشود قوس قزح بلندتر میشود و چون رؤیت ما تحت
افق متعلق نیست دایره ناتمام باشد و باید که توهم نکند که دایره قوس قزح تمام است غایتش
آنکه بعضی از وی در فوق افق واقعست و بعضی در تحت بنا بر آنکه شبح ضوء از اجزاء
مذکور و انطباع نیست و اگر شبح را در آیینه انطباع بودی هر آینه وی را محل معین بودی

وبا خلاف وضع ناظر با وجود بقاء وضع آئینه و مرئی محل شبح متبدل شدی چنین
نیست که اگر آئینه در مقابل جزری از ابر نگذشته مشاهده نماید و بالعکس بکوشد که قوس قزح شبح
آفتاب است که دایره مستدیره و ناظر در حین آئینه نگاه کند شبح مقابل او در برابر
آئینه بر هیأت ذی الشبح بودی زیرا که معلوم شد که اجزای مذکوره بشکل
آفتاب است بس لازم باشد که شبح وی که عبارت از قوس قزح است بشکل آفتاب باشد بلکه
آفتاب بمنزله شئ غیر منقسم است که هر یک از این اجزاء آئینه شبح ضوء وی اند و اجزاء که در
وسط دایره قوس قزح واقعند همچو اجزائی که بیرون دایره اند با آفتاب مناسبت مخصوصه
ندارند زیرا که بر محیط منطقه مذکوره واقع نیستند و سؤال و جواب در رساله بر این قیاس باید
دانست اگر گویند که وجه چیست که در قوس قزح الوان مختلفه مرئی میشود گوییم که معلوم
شد که ورای این اجزاء جسم کثیف و قیعت و شک نیست که از اختلاط ضوء با الوان جسم
کدر حمره متخیل شود بر قیاس شفق لاجرم دایره حمره مرئی شود و چون آینه دایره ثانیه
و ثالثه از ناظر ابعدند و شبح ضوء ضعیف شد لابد لون مرئی سواد امیل باشد پس
دایره ارغوانی دیگر است مرئی شود ولیکن قیاس آن بود که دایره که از پی بعد از
ارغوانی واقع شدی چه گراید بسواد امیل است و اختلاف الوان ماله ابری
قیاس توان نمود اکنون توقع از بزرگان خورده دان که اعیان انسان ملکه
اهل دانش اند آنست که سهو که متحقق تقدیم دایره که اشد بود بر دایره ارغوانی
بر سطور الحاق نمایند و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و فضل ابنائه
تمت

من کتاب الاحتجاج روی انه ذکر عنده یعنی الرضا علیه السلام الجبر والتفویض فقال علیه السلام ان الله
عز و جل لم یطع باکراه و لم یعص بغلبة و لم یهمل العباد فی ملکه هو المالک لما ملکهم والقادر علی
ما اقدرهم علیه فان ائتمر العباد بطاعته لم یکن الله تعالی لهم صادا و لا منها
مانعا و ان ائتمروا بمعصیته فشاء ان یحول بینهم و بین ذلک فعل و ان لم
یحل فعلوه فلیس هو الذی ادخلهم فیها ثم قال علیه السلام من ضبط حدود

رساله ربط حوادث بقدیم از تالیفات افضل العلماء و المتاخرین مولانا محمد تقی المشهور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله لواهب العلم والحکمة والصلوة علی واسطة الرحمة و آله الائمة چون مقرر است
پیش فلاسفه که تخلف معلول از علت تامه محالست و واجب الوجود بذاته و حقیقة
الوحدانیه معرا عن الصفات و الکثرة لا بحسب الاعتبار و لا بحسب الخارج بل بحسب الاسم
فقط علیهذا لابد است مر ذات عقل را و ذات عقل باید اثر واجب پس پیدا شد ذات
نفس که صورت نفس را ایجاد کرد در موضوع فعل خویش یعنی طبیعت چنانکه صورت
عقل موجود شد در قوه نفسانیه که موضوع فعل وجهیت و در بعض کتاب قدما این چنین
دیدیم که قوه انیت عقل غایت موضوع صورت نفس است یعنی با النفس العقل
و نفس باید اثر واجب بواسطه عقل موضوع فعل خویش یعنی صورت که طبیعت
در وجود شد و طبیعت باید اثر واجب در وی ایجاد کرد و همچنین صورت باید
اثر واجب بواسطه عقل و نفس و طبیعت موضوع فعل خویش یعنی عدم محض هیولی
در وی ایجاد کرد و هر یک دیگری را لازم افتاد به حکم مقدمه مسلمه پیش فلاسفه و هم مبین شد

لا مؤثر فی الوجود الا الله و اتصال موجودات بهم در این صورت که پدیده را آید
که گوید که حوادث مختلف چون پدید آید از علت تامه و حال آنکه بنا بر این اصل یا لازم آید
که حوادث قدیم باشند و یا واجب الوجود حادث یا تسلسل در علل بیان ملازمت
اینکه هر امر حادث را علت تامه باید که حادث شود که اگر قدیم بود امر اول لازم آید
پس اگر واجب بود امر ثانی و اگر ممکن بود او را علت تامه حادث باید و تسلسل در علل
لازم آید و این محال است پس متعین شد تخلف و ایضاً هیچ حادث معدوم نشود
که از عدم او عدم علت او لازم آید منتهی شود بواجب و این شبهه را نهایت اشکال کرده
چنانکه از بعضی از حکما و فضلا شنیدم که این را مدفع نیست و فقیر آنچه از کتابهای دانایان
در جواب این شبهه ظاهر شده است بالتماس یکی از دوستان نوشتم تا مرا از
از خدا مزدی و او را از من یادگاری بود پس گوییم موجود دو گونه بود یکی آنکه تغیر
در وی نیفتد و کذا عالم تحت کون گویند در قسم اول نزد فلاسفه حوادث نباشند
بلکه بامکان ذاتی موجود شوند و قسم دوم بامکان استعدادی و درین گونه موجود
حوادث بوند و نسبت میان عالم فوق کون که ثابتاتند سرمد باشند میان موجودات
عالم تحت کون و مافوق کون و هم و نسبت میان موجودات تحت کون که
متغیراتند زمان و هیچ متغیر در حد زمان نیفتد الا باعتبار حرکت و ما باعتبار
ذات ثابت بود در دهر که عبارت است از وجود لا بزمان پس آنچه بالذات در
سلسله زمان بود حرکت بود و باقی موجودات بعرض حرکت و حرکت را دو روی بود یکی
در دهر و روی دیگر در سلسله زمان و همین مایه الربط باشد میان ثابتات و متغیرات
چنانچه متغیرات را بعض حوادث را ربط دهد با ثابتات بضرورت موجودی بود که

بحیثیتی

بحیثیتی در دهر بود با تغیر و بحیثیتی که در حد تغیر باشد و آن نیست الا حرکت
بیانش آنکه حرکت بودن متحرکیست متوسط که میان مبدء و منتهی موجود باشد چون
حرکات مستقیمه عنصری یا فرضی باشد چون حرکات مستدیره افلاک بنا بر مذهب
فلاسفه بحیثیتی که هر حدی از حدود مسافت که فرض کرده شود متحرک قبل آن الوصول
در آن حد نباشد و بعد آن الوصول نیز نباشد پس در هر آن مفروض در حدی مفروض
بود و این محاذات حدود مسافت در حقیقت حرکت معتبر بود چه این اضافات است
و حرکت نه از مقوله اضافه بود بل حیثیتی بود در ذات حرکت که مبدء این
محاذات شود پس حرکت یکی نه بود و بحیثیت خاص و این کون ثابت و متخصص بود و
از ازل تا ابد موجود بود و ثبات جوانب دیگر و او را جزو نباشد الا باعتبار محاذات متحرک
حدود مسافت را و باین اعتبار حرکت قطعیه از و منتزع شود و در زمان بود و زمان
ازین رو پدید آید و بهمین اعتبار دو جزو از و با هم در وجود جمع نیایند و متجدد
بود و منصرم و این محاذات حدود مسافت را از حیثیت ذات حرکت بظهور آید چه
نحو وجود حرکت این باشد که باین حیثیت خاص بود و اگر نه حرکت نباشد پس تجدد ضروری
بود حرکت را و حرکت ضروری بود جسم فلکی را از حیثیت طبیعت و طبیعت نفس را و
نفس عقل را و هر یک دیگری را لازم بود و چون تجدد حرکت را ضروری بود محاذات
متحرک مسافت را ضروری بود و چون محاذات حدود مسافت را ضروری بود
نه وقوع در جزو معین بلکه چنانکه وقوع متحرک در جزو مسافت ضروری بود باین جزو
مسافت همان حرکت معینه شخص موجود ثابت در دهر غیر متجزی بالذات علت گذشتن
بود از آن جزو چه نحو وجود حرکت متحرک جز این نباشد و چون تجدد و انقضا ضروری شد

مبدء انقضا تجدد شود در عالم تحت کون و اجسام عنصری بجنبد و حوادث پدید
آید و هر حادثه منسوب بود بوضعی که لازم حرکت بود باعتبار محاذات متحرک حدود
مسافت را پس معد پدید آمد و علت هر حوادث که تابع باشند با حرکت در محاذات متحرک
حدود مسافت را که از حرکت لازم آید معدوم شود باعتبار یک جزء یعنی جزء حرکت
به انزوی که او را جزء بود و حوادث باین سبب موجود شوند و معدوم شوند آنگاه که آنجا
دانایان فقیر را ظاهر شده در دفع این شبهه و فهمیدن این را تامل بسیار باید و تعمق
در معنی حرکت هدانا الله و ایاکم سبیل الرشاد

تم الرسالة بعون الملک الوهاب ...

رساله آغاز و انجام محقق طوسی خواجه نصیر علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ
اَنْتَ الْوَهّابُ رَبَّنا اِنَّکَ جامِعُ النّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ اِنَّ اللّهَ لا یُخْلِفُ
الْمِیعادَ سپاس و ستایش آفریدگاری را که آغاز همه از وست و انجام همه بدوست بلکه
خود همه اوست و درود نامحدود بر آن پیغمبرانی که راه نمایان خلق‌اند باغاز و انجام
خصوصا بر محمد و آلش علیهم السلام دوستی عزیزی از محرران این تذکره سوال بل التماس کرد که
بندی از احوال سالکان راه آخرت مشاهده کرده انداز انجام کار آفرینش شبیه آنچه در
کتاب خدا مسطور است و بر زبان انبیا و اولیا مذکور از احوال قیامت و بهشت و
دوزخ و غیر آن ثبت کند بر آن وجه که اهل بینش عیان می‌بینند نه بر آن وجه که اهل سماع
بیان می‌کنند هر چند اجابت این التماس متعذر بود بحکم آنکه نه هر چه بعضی کسی است
و نه هر چه بعضی کسی است بتواند دید و نه هر چه بتواند دانست و نه هر چه بداند بتواند
گفت و نه هر چه بگوید بتواند نوشت چه اگر دیدن بعین بود دانستن باثر تواند بود
و اگر دانستن بتصور بود گفتن باخبار تواند بود و اگر گفتن بتصریح بود نوشتن بتعریض
و تلویح تواند بود و لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعایَنَةِ فَکَیْفَ اِذا کانَ الْخَبَرُ بِالْاِیماءِ وَالْاِشارَةِ
اما چون خاطر این عزیز ملتفت بود چاره نیست از اسعاف بحکم ما یمکن باشد پس این تذکره
از آنچه مراد آن عزیز باشد اگر قاصر آید باید که چون عذر و محنت مواخذه نفرماید و اد
و دیگر متاملان بعین رضا ملاحظه و مطالعه کنند و خللی که بینند اصلاح واجب شمرند
ان شاء الله تعالی و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب اِنَّ هذِهِ تَذْکِرَةٌ فَمَنْ

شاء

شاءَ اتَّخَذَ اِلی رَبِّهِ سَبِیلًا وَما تَشاؤُنَ اِلّا اَنْ یَشاءَ اللّهُ اِنَّ اللّهَ کانَ عَلِیمًا
حَکِیمًا یُدْخِلُ مَنْ یَشاءُ فِی رَحْمَتِهِ وَالظّالِمِینَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا اَلِیمًا
اللّهُمَّ اَرِنا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنا اتِّباعَهُ وَاَرِنا الْباطِلَ باطِلًا وَارْزُقْنا اجْتِنابَهُ
وَاَدْخِلْنا فِی رَحْمَتِکَ بِحَقِّ الْمُصْطَفَیْنَ مِنْ عِبادِکَ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ
وَاَنْتَ حَسْبُنا ابتدا و شروع در مطلوب و وضع اساس این تذکره بر بیست فصل اتفاق
افتاد فهرست فصول اینست فصل ۱ در صفت راه آخرت و ذکر سالکان و اسباب التفات
مردم در جهان انسان و آفات اعراض فصل ۲ در اشارت بمبدء و معاد و آمدن از فطرت
اولی و رسیدن بانجا و ذکر نشئه و روز قیامت فصل ۳ در اشارت بهر دو جهان و ذکر
مردم درین جهان و دران جهان فصل ۴ در اشارت بمکان و زمان آخرت فصل ۵
در اشارت بحشر خلایق فصل ۶ در ذکر احوال اصناف خلق دران جهان و ذکر بهشت
و دوزخ فصل ۷ در اشارت بصراط مستقیم فصل ۸ در اشارت بصحایف اعمال
و کرام الکاتبین و نزول ملایکه و شیاطین به نیکان و بدان فصل ۹ در اشارت بثواب و حساب
طبقات اهل حساب فصل ۱۰ در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان فصل ۱۱ در اشارت
بطی آسمانها فصل ۱۲ دوازدهم در اشارت بنفخات صور و تبدیل زمین و آسمان فصل ۱۳
در اشارت بحالهایی که روز قیامت پیدا آید و حادث شود و وقوف خلق بعرصات فصل ۱۴
در اشارت بدرهای بهشت و دوزخ فصل ۱۵ در اشارت بزبانیه دوزخ فصل ۱۶ در اشارت
بجویهای بهشت و آنچه در دوزخ بازای آن بود فصل ۱۷ در اشارت بخازن بهشت و دوزخ
و رسیدن مردم بفطرت اولی که درخت اولی بود فصل ۱۸ در اشارت بدرخت طوبی و
درخت زقوم فصل ۱۹ در اشارت بحور عین فصل بیستم در اشارت بشراب

عقاب و عذاب اول **فصل** در صفت راه آخرت و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم ازان و آفات
او اول آنکه راه آخرت ظاهر است و راه بران معتمد نیست نهایت راه مکشوف و سلوک راه آسان لکن مردم ازان
معرض اند وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون اما سبب
آسانی سلوک آنست که این راه همان راه است که مردم ازانجا آمده اند پس آنچه دیده است یکبار دیده را
و آنچه شنیده است یکبار شنیده است و لیکن فراموش کرده است ولقد عهدنا الی آدم من
قبل فنسی ولم نجد له عزما از جهت میگویند ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا و دور
از جهت بمانده است که چشمی که ازان چشم دیده است و گوشی که بان گوش شنیده است باز نمیکند
تا حالتی آن رسیده است که فان تدعهم الی الهدی لا یسمعوا وتراهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون چه اگر بشنیدی شنیده اول یاد کردی کلا انها تذکرة فمن
شاء ذکره و اگر بدیدی دیده اول انتباه حقی من نظر اعتبر ومن اعتبر عرف و اما الذین
معرضند اما سبب اعراض سر حیرت خیالکه گفتار در وسوسه الشیاطین ... شوایب طبیعت مانند
شهوت و غضب و توابع آن از حب مال و جاه و غیر آن تلک الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین دوم وساوس
عادت مانند تسویلات نفس اماره و تزیینات اعمال غیر صالحه بسبب خیالات فاسده و اوهام
کاذبه و لوازم آن از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا سیم وسوس امثال اند مانند
غولان آدمی پیکر و تقلید جاهلان عالم آسا و جبت استغوا استهوا شیاطین جن
و انس مغرور شدن بخدع و تلبیسات ایشان ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس
نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین و تمره اعراض آنجهان شقاوه جاوید

باشد

بشده
ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی
قال رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها
وکذلک الیوم تنسی و کدام شقاوت بود بالای آن که کسی نزدیک خدای منسی باشد و کوری
درین موضع کوری دلست فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی
الصدور و آنرا مراتب است ختم و طبع و رین ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیها
کلا بل ران علی قلوبهم واین نهایت مراتب کوریست چه موردیست بحجاب بزرگتر کلا انهم عن
ربهم یومئذ لمحجوبون و بزرگترین آفات آنست که بیشتر کسانی اند که مردمان ایشانرا
از زمره رهبران میشمرند ایشانرا بخبر یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن
الآخرة هم غافلون و متابعت ایشان الا اضلالت نیفزاید وان تطع اکثر من
فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا
یخرصون پس سبیل طالب سلوک آنجا اعتصام بحبل الهی کرد واعتصموا بحبل الله جمیعا
نیست و تمسک بکلمات تامات او که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته
وکفی بالله هادیا ونصیرا **فصل** در اشارت بمبدء و معاد و آمدن از فطرت
اولی و رسیدن بانجا و ذکر قیامت صغری و روز قیامت مبدء فطرت اولیست و معاد عود
بان فطرت فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم باول خدا بود و هیچ نه کان الله ولم یکن
معه شیء پس خلق را از نیست هست گردانید وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا
با آخر خلق نیست شوند و خدا هست بماند کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام پس چنانکه هست شدن خلق بعد از نیستی مبدء خلقت نیست شدن بعد از هستی

معاد شدن باشد چه آمدن و رفتن چون مقابل یکدیگر کنند هر یک عین دیگر تواند بود کما بدأنا
اول خلق نعیده و از اینجاست که بحکم مبدء خدا بگوید و خلق جواب دهد الست بربکم قالوا بلی
و بحکم معاد خدا بگوید و هم خدا جواب دهد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و خلق چون
اول از خدا وجود یافته اند و نبوده هست شده اند آخر وجود با خدا سپارند و ان الی ربک
الرجعی نیست شوند کل شیء هالک الا وجهه منه المبدء و الیه المنتهی ایضا مبدء اول
بهشت است که آدم در آنجا بود اسکن انت و زوجک الجنة و هستی بعد از نیستی آمدن
آمدن به دنیاست که اهبطوا منها جمیعا و نیستی آدم که فنای در توحید است بهشتی که معاد
موحد باشد آنجاست ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی
جنتی آمدن از بهشت به دنیا توجه از کمال به نقصان و بیفتادن از فطرت و لا محاله صدور
خلق از خالق جز برین طریق نتواند بود و رفتن از دنیا به بهشت توجه از نقصان به کمال است
رسیدن به فطرت و لا محاله رجوع خلق با خالق جز برین نسق صورت نه بندد الله یبدء
الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون پس اول نزول است و هبوط و دویم صعود است و
عروج اول افول نور دویم طلوع نور الله نور السموات و الارض باین سبب عبارت از
مبدء شب کرده اند و آن شب قدر است و عبارت از معاد به روز و آن روز قیامت است شب قدر
تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر و در روز قیامت تعرج الملائکة
و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و چون کمال مبدء به معاد است همچنانکه
کمال شب به روز است و کمال روز به ماه و کمال ماه به سال اگر مبدء شب قدر است معاد روز قیامت است
و اگر شب قدر نسبت به ماه دارد لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة و الروح
روز قیامت نسبت به سال دارد یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم

کان مقداره خمسین الف سنة مما تعدون و بوجهی اگر مبدء نسبت به روز
دارد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا معاد نسبت به سال دارد ما بین
نفختین اربعین عاما و اگر شب قدر بر هزار ماه تفضیل دارد لیلة القدر خیر من الف
شهر روز قیامت به قدر پنجاه هزار سال است فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة موسی
کرم در مبدء است و صاحب تنزیل صاحب غرب است که موضع افول نور باشد و ما کنت بجانب
الغربی اذ قضینا الی موسی الامر و اول ما کتب الله التوریة و عیسی کرم در
معاد است و صاحب تاویل صاحب شرق است که موضع طلوع نور باشد و اذکر فی الکتاب مریم
اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا و انه لعلم للساعة و محمد صلی الله علیه و آله که جامع هر دو
وجهی متوسط است و بوجهی نه هر دو مبرا اما جامع بحکم آنکه هم در مبدء منزلتی دارد هم
که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین لکل شیء جوهر و جوهر الخلق محمد و هم
در معاد مرتبتی دارد که شفیع روز حشر است ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
و اما متوسط بحکم آنکه از وسط عالم روی بمغرب کرده یا بقبله موسی باشد و بمشرق تا
بقبله عیسی باشد و میان هر دو تا قبله محمد صلی الله علیه و آله باشد ما بین المشرق و المغرب قبلة و
اما از هر دو مبرا بحکم آنکه لا شرقیة و لا غربیة است ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون

فصل در اشارت به هر دو جهان و ذکر مراتب مردم درین جهان و در آن جهان
خدای تعالی را جل جلاله بحکم آنکه اول و آخر است اعداد دو عالم است یکی این جهان و
یکی آن جهان که این مبدء است و آن معاد و بحکم آنکه ظاهر است و باطن دو عالم است یکی عالم
خلق و یکی عالم امر یکی عالم ملک و یکی عالم ملکوت یکی عالم غیب و یکی عالم شهادت که این محسوس است
و آن معقول و خلق را چون که درین عالم است از دنیا و آخرت از این جهان و آن جهان

وازخلق باهر واز ملک بملکوت و از شهادت بغیب رفتن ضرورتست و انبیا ازین
سبب فرستاده اند مآلیث را از عالی بعالی خوانند چنانکه کتب منزله بران مقررست پس عروج
نبی با نجابت و نبا آن عالمست که خلق انجامیر و ند عم یتساءلون عن النبإ العظیم
الذی هم فیه مختلفون خلق در دنیا در برزخ اند و برزخ سدیست ظلمانی متوسط میان
مبدء و معاد و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و مردم اینجا بعضی بحکم خفته اند
و بعضی مرده خفتگان بحکم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا حلم و مردگان بحکم اموات
غیر احیاء و ما انت بمسمع من فی القبور و هرکه ازین زندگی بمرد از خواب حیات
دنیا بر خواستن بود فاذا ماتوا انتبهوا من مات فقد قامت قیامته
ولیکن مرگ دو مرگست یکی ارادی موتوا قبل ان تموتوا و دیگری طبیعی اینما تکونوا
یدرککم الموت هرکه بمرگ ارادی بمیرد بزندگی جاودانی زنده شود مت بالارادة
تحیی بالطبیعة و هرکه بمرگ طبیعی بمرد بهلاک جاودانی افتد ویل لمن انتبه
بعد الموت سر قیامت سر کبریست انبیا را اجازت کشف آن سر نداده اند چنانچه
اصحاب تعیند اصحاب قیامت دیگر ند انما انت منذر و لکل قوم هاد و محمد
کر تقریب قیامت مخصوص ست کما انا والساعة کهاتین حالش با قیامت یا
یسألونک ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها
انما انت منذر من یخشیها قیامت روز ثوابست شریعت روز عمل
الیوم عمل بلا ثواب و غدا ثواب بلا عمل پیغمبران در روز قیامت گواهان
باشند فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء
شهیدا حاکم قیامت دیگرست و جیء بالنبیین والشهداء و قضی

بینهم بالحق شریعت راهست از شارع گرفته اند و قیامت مقصد صاحب شریعت میفرماید
ما ادری ما یفعل بی و لا بکم خلق سالکانند و تا اثری از مقصد بسالک نرسد
سلوکش دست ندهد چه هیچ سالک تا از مقصد آگاه نشود بدان راغب نگردد و در حرکت
نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست و رغبت بدان محبت پس تا عارف محب نباشد
او را سلوک دست ندهد معرفت و محبت اثر وصولست و کمالش عین وصول و آنرا
حشر خوانند حشر الناس مع من احب و در آگاهی مراتبست چون ظن و علم و ابصار ظن
بوجهی از جهانیست و علم آن جهانی چنانچه الا انهم فی مریة و الحاکم تجزیکم
الی یوم القیمة لا ریب فیه و علم بوجهی از جهانیست مشاهده و رؤیت آن جهانی
کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین
اول کرانه وصول بسالک بسد کمالست و انرو دویم ایقان ایمان و تحقیق آن ان هذا
لهو حق الیقین ایمان بحجب در عالم غیبست محجوب بدآیه بالله و بالیوم الآخر و
ایقان بکشف در عالم شهادت آنرا شاهد نزد پس ایمان نصیب اهل دنیاست یؤمنون
بالغیب و ایقان نصیب اهل آخرت و بالآخرة هم یوقنون اینجا من قبل ما
اوتیتم الیقین میگوید و دعوت ایمانست آمنوا بربکم و کمال ایمان بایقانست
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ایمان را مراتبست قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم
توسطه و قلبه مطمئن بالایمان آخر یا ایها الذین آمنوا آمنوا ایمانست
بعد از ایمانی اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا
ایمان را نیز شرایطست فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم

ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما اول انقیاد
فرمان بعد از آن رضا بقضا بعد از آن تسلیم وانقیاد نیز مرتبت کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم
مشاهدهٔ دوزخ بعد از حصول عین الیقین است و مشاهدهٔ بهشت بل سؤال از آن که منوط
حکم غیب دارد بعد از حصول عین الیقین چه با علم هنوز حجاب باقیست بعین و با عین
باقیست اثر اهل کمال پندارند که قیامت هم نزدیکست و هم دورست وما امر الساعة
قائمه وهم بمکان ویقذفون بالغیب من مکان بعید و اهل یقین نزد ایشان که هم
نزدیکست اقتربت الساعة وهم بمکان واخذوا من مکان قریب یرونه
بعیدا ونریه قریبا پیغمبر علیه السلام دست فرا کرد و میوهٔ بهشت برگرفت و حارثه مشاهدهٔ
آن جهان میکرد از آنکه او مومن حقیقی است حکم کرد اذ قال له کیف اصبحت یا حارثه
قال اصبحت مومنا حقا قال علیه السلام ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک
قال رایت اهل الجنة یتزاورون ورایت اهل النار یتعاوون ورایت
عرش ربی بارزا فقال علیه السلام اصبت فالزم **فصل** در اشارت
بزمان و مکان آخرت دنیا چون ناقصست مشابه کودک طفل است از دایه و گهواره
گزیر نیست دایهٔ او زمانست و گهوارهٔ او مکان و بوجهی پدر او زمانست و مادر او مکان
و زمان و مکان هر یکی باثری از آثار مبدء خود مخصوص است و آن احاطتست بکاینات
عین احاطت خدایست والله بکل شیء محیط و اثر شی غیر او و زمان احاطت که
اثر مبدع اوست چنان حاصل آید که بعضی از و اول باشد و بعضی آخر و مکانرا چنانکه بعضی

ظاهر باشد و بعضی باطن و چون هر دو بذات و بطبع نیستند بهیچکدام در هیچ کدام
تمام نیست پس جمع در هر بعضی از زمان اقتضاء عدم دیگر بعض میکند و حضور هر بعضی از مکان اقتضاء
غیبت دیگر بعض میکند گذشته زمان نیست و آینده هم و همچنین اگر زمان وجودی دارد و زمان حالست
که کمترین زمانیست و از خودی مقدار ندارد و حکما آنرا آن خوانند و اگر مکانرا احاطتی
هست همه مکانرا است نه جزوی را و همه مکان آنست که آسمان و زمین و دیگر کاینات
را حاویست و آخرت از زمان و مکان مبراست چه از هر نقصان منزه است و اما نشانها
که از آن با اهل زمان و مکان دهند گاه زمانی بود و گاه مکانی تا بلسان قوم باشد
و نشان زمان بکمترین زمانی تواند بود و آن حال وما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب
و نشان مکان بفراخترین مکانها و جنة عرضها کعرض السموات والارض
و ابداع هم زمانی نیست صفت او بکمترین زمانی کنند وما امرنا الا واحدة کلمح
بالبصر کن فیکون و معاد از این روی متشابه هستند یعنی که آنکه نسبت تعلق زمان و
مکان هم برین سیاقت گیرد اما تعلقش بقلت زمان چنانکه گفته اند الیقین
خطرات و بوسعت مکان افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه **فصل پنجم** در اشارت بحشر خلایق زمان علت تغیرست علی الاطلاق
و مکان علت تکثر علی الاطلاق و تغیر و تکثر علت محجوبست و بعضی نسبت بقیامت زمان
و مکان مرتفع شوند و حجابها برخیزد خلق اولین و آخرین مجتمع باشند پس قیامت روز
جمع است یوم یجمعکم لیوم الجمع و بوجهی روز فصل است چه دنیا کون مشابهت است در وی
حق و باطل مشابه نماید متخاصمان در مقابل یکدیگر نشسته اند آخرت کون مباینت است
ویوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون حق از باطل جدا کنند لیمیز الله الخبیث

[illegible]

من الکتب خصومت متخاصمان که در برابر یکدیگر نشسته اند فصل کنند و تحقیق حق
و بطلان باطل حکم کنند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن
بینة لیحق الحق ویبطل الباطل پس قیامت روز فصل است اما این فصل اقتضا
آن جمع میکند که در پیش بیان هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین حشر جمع باشد پس
روز حشر است وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا اما حشر متفاوت می
چنین است که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و قومی را چنین که یوم یحشر
اعداء الله الی النار و بر جمله حشر هر کسی آن باشد که سلوکش با آن است که حشره
مع من یتولاه و بدین سبب احشروا الذین ظلموا وازواجهم و همچنین فوربک
لنحشرنهم والشیاطین تا بجدی که لو احب احدکم حجرا لحشر معه و چون
آثار افعال مردان بر ارباب حیوانی چنانکه بعد ازین گفته شود ظهور و حاضر کنند آن صفات
را جمله حشر کرده باشند و اذا الوحوش حشرت و حشر هر کسی بصورت ذاتی او تواند
بود چنانکه اینجا بهمار نعمت که برزوا لله الواحد القهار و بدین سبب یحشر بعض الناس
علی صورة یحسن عندها القردة والخنازیر و عبد الطاغوت و لیکن اینجا هم کسانی اند
که اهل آن جهان باشند **فصل ششم** در ذکر احوال اصناف خلق در آن جهان و
ذکر بهشت و دوزخ کسانی که درین عالم در معرض سلوک آمده اند سه طائفه اند
وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب
المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون و همچنین فمنهم ظالم
لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات سابقان اهل وحدت اند از
راه و از سلوک مستغنی اند بل خود مقصد همه سالکان همه ایشان اند و لا تخفی علیهم

عنهم

عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ایشانند آن گروهی که از حضرت الم یعرفوا و ان
غابوا لم یفتقدوا و اهل یمین نیکان عالمند ایشان را مراتب بسیار است بحسب
آنکه در عذاب ... قال لکل ضعف ولکن لا تعلمون و همچنین فانهم یومئذ فی
العذاب مشترکون و هر سه طائفه را گذر بر دوزخ است وان منکم الا واردها اما
سابقون یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف ایشان را از دوزخ گذر نیست که
جزناها وهی خامدة سخن کسی از امامان اهل بیت است بجواب آنکس که پرسیده که شما را
هم گذر بر دوزخ چون باشد و اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند و اما اهل شمال
را در آنجا بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا سابقان
و اهل یمین ببهشت رسند و اما اهل یمین بهشت بود و کمال بهشت بسابقان
ان الجنة اشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة ایشان از بهشت التفات نبود لم
یدخلوها وهم یطمعون ایشان اهل اعراف اند وعلی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم ایشان را همه حالها یکسان باشد لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا
بما آتیکم وصف حال ایشانست اهل شمال اهل تضاد اند با احوال متضاده که درین
عالم تقابلست مانند هستی و نیستی و مرگ و زندگی و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت
و الم و سعادت و شقاوت بازمانده اند زیرا که بجود بازمانده اند و از خود بجود خلاص
نتوانستند یافت کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب لاجرم همیشه میان دو طرف سموم و زمهریر دوزخ مترددند گاه با ...
و گاه بآن لهم من فوقهم ظلل من النار چون در دنیا در ربقه طاعت که اول مرتبه است از
مراتب ایمان نیامده اند و زمام اختیار در دست خود باز گرفته تا محجوب مانده اند

که میخواهد که از اهل قیامات باشد و بیتی هم اصناف نیستی قهر که بقیامت خاص و عام
را باشد کل شیء هالک الا وجهه و بیتی لطف که اهل حدث را باشد من احبنی محوت اثره
و بیتی عنف که اهل صرخ را باشد لا تبقی ولا تذر **فصل پنجم** در اشاره بصراط صراط الله
خدمت و انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی
الارض ادق من الشعر و احد من السیف باریکی آب بنگی آن اند که باریکی از دو طرف
تضاد افتد موجب هلاکت بود و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و
تیزی آب بنگی آنکه بتقامیر و متعذر ملاکت بن و قف شعر بمضغضبر دوزخیان از صراط
بدوزخ افتند و ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون از دو جانب
صراط دوزخیان الیمین و الشمال متصل بخلاف اهل اعراف که الجنة عن یمینهم و الشمال
عن شمالهم پس ایشان اگرچه بعضی شمال ایشان یمین باشد کلتا یدی الرحمن یمین
فصل ششم در اشارت بصحیفه اعمال و کرام الکاتبین و وزن اعمال که شیاطین
بریکان و بدان قول و فعل مادام که در کون اصوات و حرکات باشند از بقا و ثبات
بی نصیب بوند و چون بکون کتابت و تصویر آیند باقی و ثابت شوند و هر که قولی گوید و فعلی
بکند اثری از و بوی باقی بماند و بدین سبب تکریر او اقتضاء اکتساب ملکه کند که با وجود آن ملکه معاودت
با این یا آن فعل آسان بود و اگر نه چنین بودی هیچ کس هیچ علم و صناعت نتوانستی آموخت
و نه ماه ریب کو که نه ادعا تکمیل ناقص از فایده بودی پس آن اثر که از اقوال و افعال مردم باقی ماند
بحقیقت بمثابت کتابت و تصویر آن اقوال و افعال باشد و محل آن کتابت و تصویر
را کتاب اقوال و صحیفه اعمال چون متشخص شوند کتاب باشند چنانکه بینیم ان شاء الله تعالی و
کاتبان و مصوران آن مکتوبات و مصورات کرام الکاتبین باشند قومی که بر یمین باشند

کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و اهل یمین اهل ثبات اند همیشه
در سلوک باشند تا کمالی بعد از کمالی و درجه بالای درجه حاصل میکنند لهم غرف من فوقها
غرف و از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الحزن علی
ما فات و الخوف الم یاتی چون بدنیا مجبور بوده اند و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة
اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة بآخرت مختار مطلق شده اند لهم فیها ما
یشاؤن تا بحکم عدل هر یکی را از جبر و اختیار نصیبی باشد پس اگر این طایفه را بیکی از
دو طرف تضاد نسبتی باشد آن تضاد تضاد حقیقی نباشد و ایشان بآن معاقب
نباشند بلکه مثاب باشند و آن مانند حرارت و برودت زنجبیل و کافور باشد غیر زمهریر
نه چون حرارت و برودت سموم و زمهریر که غیر ایشانند ان الابرار یشربون من
کاس کان مزاجها کافورا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا و همچنانکه منازعت
اهل ثبات میان ایشان منازعتی مجازی باشد یتنازعون فیها کاسا لا لغو فیها ولا تاثیم لا جرم
و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین اما مخاصمت اهل تضاد مخاصمت
باشد ان ذلک لحق تخاصم اهل النار لا جرم کلما دخلت امة لعنت اختها
پس حرارت و برودت که متضاد باشند گاه هر دو طرف سبب عذاب قومی باشند چنانکه اهل دوزخ
و گاه یکطرف سبب راحت قومی و آن بردا و سلاما آمد که اهل یقین اند و دیگر طرف
که نار است سبب عذاب ایشان که مقابل ایشان باشند الظانین بالله ظن
السوء و گاه هر دو طرف سبب راحت قومی باشد چنانکه در زنجبیل و کافور گفتیم و همچنین
گاه سبب عذاب قومی باشد مانند آن جماعت که متحیر از تقسیم النار و الجنة التماس کنند با تقسیم النار
اجعلنی من اصحاب النار او بجنید و گفت جنت که بعد از آن با دیگری از حافران فرموده

مجازی

حسنات اهل یمین نویسند و قومی که بر شمال باشند سیئات اهل شمال نویسند اذ
یتلقی المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید در خبرست که هر که حسنه از وی فرشته
در وجود آید که او را ثواب دارد و هر که کند از آن سیئه شیطانی در وجود آید که او را عقوبت
دارد و وجود در قرآن میگوید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم
الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة و بمقابله قل هل انبئکم علی
من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم و همچنین و من یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین همین است که بعبارت اهل
دانش ملک گفته اند و بعبارت اهل بینش ملکوت و شیطان و مقصود از هر دو صفت و اگر نه
مراد بقا و ثبات آن ملکات بودی خلود ثواب و عقاب را بر اعمالی که در زمان اندک
کرده شده وجهی بودی ولکن انما یخلد اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار بالنیات پس هر که
مثقال ذره نیکی یا بدی کند آن نیکی و بدی مصور شود و مؤبد و مخلد باشد و چون بینش
چشم ایشان دارند که و اذا الصحف نشرت گشاده که از آن غافل باشند گویند
لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم
ربک احدا و همچنین در اخبار آمده است که از گفتن تسبیحی یا فعل حسنه حوری بیافرینند
که در بهشت جاودانی از آن تمتع یابند و در دیگر جانب همچنین از سیئات گناهکاران
اشخاص آفرینند که سبب عقوبت و محنت قومی باشند چنانچه [illegible] در قصه پسر نوح
آمده است انه عمل غیر صالح و در بنی اسرائیل و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین
من فرعون انه کان عالیا من المسرفین در خبرست خلق الکافر من ذنب المؤمن و

امثال

امثال آن که البینات [illegible] و الخبیثة بحکم آن باشد که و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا
یعلمون پس هرچه در نظر اهل دنیا آید از وراء حجاب آب و غیر حیوان بینند چون
آن حجاب و غطا از پیش برگیرند حیات باشد فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید و این آنگاه بود که از این حیات که بحقیقت مرگیست بمیرند و بحیات آنجهانی که مرگ
را بجهانیست زنده شوند او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن
مثله فی الظلمات لیس بخارج منها او را چنان بینند که باشد و بینت احادیث اللهم
ارنا الاشیاء کما هی پس هر کسی را بعد از کشف غطا و حدت بصر کتاب خود باید خواندن
و حساب خود کردن وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا اگر سابق بالخیرات باشد یا از اهل
یمین بحکم کما تعیشون [illegible] کتاب ایشان از پیش یا از جانب راست بدو دهند فاما من اوتی کتابه بیمینه
فسوف یحاسب حسابا یسیرا و اگر مجرم منکوسان باشد و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رءوسهم عند ربهم و اگر از اهل شمال باشند کتاب ایشان از وراء ظهر ایشان
یا از جانب چپ بدو دهند و اما من اوتی کتابه وراء ظهره و اما من اوتی کتابه بشماله

فصل نهم در اشارت بحساب طبقات اهل حساب روز حساب مردمان سه طایفه اند
طایفه یرزقون فیها بغیر حساب و ایشان سه صنف اند اول سابقان و اهل اعراف
که از حساب فارغ باشند در خبرست که چون در روز شمار الحساب گاه بر دوزخ گذارند [illegible] طایفه
گویند چه ما را داده اید تا حساب باز دهیم [illegible] خطاب عزت حق در رسد که نیک گویند شمار ایشان
ایشان کار [illegible] خود خطاب میکرد که حقا جماعتی که ما علیک من حسابهم من شیء و صنف دوم
جماعتی اند از اهل یمین که بر سیئات اقدام نموده باشند و صنف سیم جماعتی که دیوان ایشان

از سیئات خالی بود اما اهل حساب سه صنف اند اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از
حسنات خالی باشد صنف دویم کسانی اند که حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون
در شان ایشانست وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفهٔ سیم
اهل حساب که خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا که ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب
خود همیشه میکنند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا شنیده اند لاجرم تبعات
محاسبه یسیر او صنفی که از حساب و کتاب غافل باشند لاجرم بمناقشه حساب مبتلا شوند من نوقش
فی الحساب فقد عذب حساب عبارت از حصر و جمع آثار حسنات و سیئات که تقدیم یافته
باشد تا بحکم عدل جزاء هر یک بیابند و همیشه مومنان مشاهد موقف حساب باشند لا یومن
حساب المومن الی یوم القیمة **فصل سیم** در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان والوزن یومئذ
الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم هر فعلی که اقتضای اطمینان نفس فاعل بکند نسبت آن بثقل اولیست چه ثقلات
کشتیها را از اضطراب حرکات ناهموار نگاه دارد و هر اثر که اقتضای تحیر نفس و تتبع هوا و آرزو
مخالفه کند نسبتش بخفت اولی چه خفیف باندک تغیری که در هوا حادث شود در حرکت آید و
در کشش از نظام خالی بود و اطمینان نفس مستلزم رضا بود لاجرم فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة و اختلاف حرکات نفس متابعت هوا و هوا شود که بهاویه لاجرم واما من
خفت موازینه فامه هاویة و نیز ابلیس را از آتش آفریده اند و آدم را از خاک خلقتنی من نار
وخلقته من طین و آتش خفیف است و خاک ثقیل پس افعال ابلیس اقتضا خفت کنند و افعال آدمی اقتضاء
ثقل چه کل یعمل علی شاکلته بعضی گفته اند کلمه لا اله الا الله میزانست هر چند فرموده اند کلمتان خفیفتان
علی اللسان ثقیلتان فی المیزان الا نسبت با بعضی مردم موزون و میزان هر دو یکیست

و علامت

و علامت آنکه این کلمه میزانست آنکه وجود در کفه و عدم در کفه و حرف استثنا که روی با
عدم دارد و روی با وجود بمثابه شاهین است که هر دو کفه اند باو استاده و این کلمه
فاصلست میان مسلمانان و کافران و دوزخی و بهشتی من قال لا اله الا الله دخل
الجنة **فصل دهم** در طی آسمانها کلام خدای تعالی دیگرست و کتاب خدای تعالی دیگر کلام امرست
و کتاب خلقی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و عالم امر از تضاد و بلکه از کثرت
منزهست وما امرنا الا واحدة و عالم خلق مشتمل بر تضاد و ترتیب ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین و همچنانکه کلام الهی مشتمل بر آیاتست وتلک آیات نتلوها علیک بالحق کتاب هم مشتمل
بر آیاتست تلک آیات الکتاب المبین کلام چون متشخص شود کتاب باشد چنانکه امر چون امضا
یابد فعل شود پس صحیفه وجود عالم خلق کتابیست و آیات او اعیان موجودات ان
فی خلق السموات واختلاف اللیل والنهار وما خلق الله فی السموات والارض لآیات لقوم
یتفکرون و این آیات در این کتاب مثبت و مبین تا خلق بمطالعه آیات فعلی که در آفاق و
انفس مثبت است و استماع آیات قولی که در نفس محقق رسد مبین سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق و مردم تا در تحت زمان و مکان اند آیات بر او میخوانند و باو
مینمایند یکی از دیگری و آن روزیست بعد روزی که برو میکنند و حالی بعد از حالی که مشاهده
میکنند و ذکرهم بایام الله ان فی ذلک لآیات کسی که نامه میخواند سطری بعد از سطری و حرفی
بعد از حرفی پس چون نظر بصیرت او بکحل ادب گشوده شود چنانکه اهل قیامت را گفته اند
عالم خلق بگذرد و بعالم امر رسد مبدأ من آنجا بوده است بهمه کتابها یکبار مطلع گردد همانا
که نامه و سطور و حروف بتکرار دیده در یکجا مجمل باشد یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب والسموات مطویات بیمینه نمیگویند که تا این زمان ندانسته اند که اهل شمال را از طی آسمانها

تفصیلی نیست و اگر بخود قدرت مطالعهٔ آن ندارند همه باشند و چون بر وی خوانند استماع
نکند حالش این بود که یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره
بعذاب الیم و در سمع و بصر و کلام و کتاب اسرار بسیارست که ذکر آن درین مختصر ممکن نبود

فصل دوازدهم در اشارت بنفخات صور و تبدیل زمین و آسمان نفخهٔ صور قیامت
دو نفخه است اول از جهت اماتت هر که پندارد که حیاتی دارد از اهل آسمانها و زمینها که
اصحاب ظاهر شریعت و باطن تاویل اند با محسوس و معقول خود تاویل کرده اند و نفخ فی
الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض و اماتت ایشان بکشف عوارف مقالات
و نشر آراء و دیانات ایشان باشد تا معاینهٔ هستی خود و دیانت خود بدانند و بحقیقت
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون متیقن شوند و
اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا
لا یوقنون و نفخهٔ دویم از جهت احیاء ایشان بعد از اماتت و قیام از خواب جهالت ثم
نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و این قیام قیامت باشد و بعث ثم انکم
یوم القیمة تبعثون پس ثواب و عقاب باشد بکمیلی باشند که دنیا و آخرت ایشان متحد
شده باشد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا تا آن محتاج نباشد گویند فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید پس ثواب و عمل ایشان همه یکی بود اعبد الله لا للرغبة بل لانه
اهل ان یعبد و انی اهل لان اعبده ایشان را انتظار قیامت و بعث و ثواب نباشد و غیر
ایشان را در نشأهٔ ثانیه مکشوف گردد که هستی ایشان نیستی بوده است و هستی مستی ذات ایشان
بی ذاتی و بی نهایتی ذاتست و صفت ایشان بی صفتی و بی صفتی صفت ایشان نیست یکی
ظواهر جبر و آنچه حقیقت ایشان از ظاهر دانسته بحکم ربوبیت حقایق به احکام ایشانی بباطن

وحقیقت آن با پرده و ازان ارتفاع حجب ظاهر و باطن بحقیقت حقایق و ذرات
ذرات برسند پس زمین نه آن زمین بود که در نشأهٔ اول از زمین میدانستند و آسمان نه
آسمان بود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار

فصل سیزدهم در اشارت بحالها که روز قیامت حادث شود و وقوف خلق
بعرصات آفتاب مفیض نور کلی است در آفرینش این عالم و ماه از وی استفاضت نور
میکند و بر مادون خود افاضت میکند و در وقت غیبت او کواکب مبادی فیضان
انوار جزوی اند پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب را وجودی نماند اذا الکواکب انتثرت
و ماه محو شود و خسف القمر و مستفیض بمفیض پیوندد و جمع الشمس والقمر و چون ذو النور و نور
یکی شوند نه از افاضت اثری بماند و نه از استفاضت و اذا الشمس کورت لا یرون فیها
شمسا و لا زمهریرا جبال که سبب اعوجاج طرق وصول است و مقتضی مقاسات تعب
سلوک با قول کالعهن المنفوش گردند و با مر کلی نسف کنند و یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها
ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا یعنی تشبیه و تنزیه و بحار
که عبور آن جز بتوسط کشتیهای رسنده بساحل نجاة و استدلال ثواقب کواکب متعذر
باشد از میان برگیرند و اذا البحار سجرت تا بحر و بر و شیب و بالا و آسمان و زمین یکسان
شوند و خلایق بعرصات قیامت ظاهر شوند فاذا هم بالساهرة اهل برازخ را
حجب رقیق که شف از پیش بردارند و اذا القبور بعثرت و در موقف کشف اسرار بازدارند
وقفوهم انهم مسئولون آنها که از حبس برزخ خلاص یافتند روی ببارگاه ربوبیت
نهند و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون تموج حیوانات و قردان و
اطفال از هوام و سباع و انعام بازرستند تا صورت اطراف قضا یکی شود السم

من الفضة والناب من الذهب والقرن من الكبش لا يرون فيها شمساً ولا زمهريرا
دمرکی که بهر دو طرف تضاد سبب هلاک مطلق بود در صورت کشش زمهریر بهشت و دوزخ
بکشند تا هرکه [illegible] باشند هستی مطلق که حیات ابدی باشد عیان شود
و دوزخ را بصورت اشتری [illegible] یؤتی بجهنم [illegible] اهل عیان او را اعضا [illegible]
و برزت الجحیم لمن یری و از هول مشاهده آن او اجزای آفرینش بهستی خود اطلاع یابند
فیشر دهشرده لو لا ان حبسها الله لاحترقت السموات والارض فی تفسیر قوله تعالی
روی عن الصادق علیه السلام وجیء یومئذ بجهنم اذا کان یوم القیمة یقاد جهنم علی سبعین [illegible] جمل
بسبعین الف زمام فی ید سبعین الف ملک لها تطلع علیها الخلایق فیشر دهشرده
لو ان حبسها الله لاحترقت السموات والارض **فصل چهاردهم** در اشارت
بدرهای بهشت و دوزخ مشاعر حیوانی که بدان اجزای عالم ملک مشاهده کنند هفت است
پنج ظاهر و آن حواس خمسه است و دو باطن و آن خیال و وهم است یکی مدرک صورت
و یکی مدرک معانی چه مفکره و ذاکره و متذکره و حافظ از مشاعر نیستند بل اعوان ایشانند
هر نفسی که متابعت هوا کند در متابعت هوا عقل مسخر گرداند افرأیت من اتخذ الهه
هواه هر یکی ازین مشاعر سببی باشد از اسباب هلاک او و اضله الله علی علم [illegible]
آن حدود که فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی پس هر یک ازین مشاعر
بمثابت دری از درهای دوزخ لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و اگر عقل
که مدرک عالم ملکوت است درین همه مشاعر حس مطاع باشد و نفس را از پی هوای او منع کند
نامه یکی ازین مشاعر و مطالعه آیتی از کتاب الهی در عالم خلقه که او در آن کشش [illegible]
بتقدیم رساند و بعقل نیز استماع آیات کلام الهی را از عالم امر مجیب کند بخلاف آن قوم

کالو

کالو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر این مشاعر [illegible] بمثابت درهای بهشت
باشند و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی **فصل
پانزدهم** در اشارت بزبانیه دوزخ مدبران امور در برازخ علوی که والسابحات
سبحا والسابقات سبقا فالمدبرات امرا اشارت باحوال ایشانست [illegible] اند که
در دوازده برج سیر میکنند و مجموع هفت و دوازده نوزده و مباشر امور در برازخ سفلی هم نوزده
هفت مبادی قوی نباتیست سه اصول چهار فروع و دوازده مبادی قوی حیوانیه ده مبادی
احساس که از انجمله پنج ظاهر است و پنج باطن و دو مبادی تحریک که یکی قوه جاذبه است و یکی
قوه دافعه مجموع نوزده باشد پس هر دام که مردم در سجن دنیا محبوس است اسیر تاثیر این
نوزده کارکن علوی و نوزده کارکن سفلی است اگر ازین منزل بگذرد لا محاله کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون
بعقوبت پیش چون ازین سجن بسجین رسد او را مالک جهنم با این نوزده زبانیه که از
آثار تعلق یکی ازین دو نوزده چنانکه گفته اند بصورت باشد معذب دارند علیها تسعة
عشر مگر که بصراط مستقیم وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله بگذرد تا بنور هدایت بادی قیامت بدار السلام رسد و ازین نوزده رهائی
خلاص یابد ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء متشاکسون و رجلا سلما لرجل
هل یستویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون **فصل شانزدهم** در شهادت [illegible]
بهشت و آنچه در دوزخ باشد آن بود آنست که حیات کافه اصناف نباتات و حیوانات
آیه و جعلنا من الماء کل شیء حی اند مواغظ [illegible] یکی که عموم مردم را بان انتفاع باشد
لیکن بعضی از ان آجاج است و بعضی آسن و بعضی غیر آسن بهترین غیر آسن است و شیر
سبب تربیت اصناف حیوانات و از آن خاص تربیت چه نباتات و بعضی حیوانات را

ازان نفیست باشد و خاص غذای بعضی حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی و ظواهر

علوم که سبب ارشاد مبتدیان باشد و ازان نیز بعضی مستحیل است و بعضی متغیر و بعضی غیر متغیر

باشد و بهترین غیر متغیر باشد و عسل از شیر خاص تر است که غذای بعضی حیوانات و شفای

بعضی اصناف در بعضی احوال و موافق جمله امزجه و اجوا نیست مانند حقایق و غوامض

علوم که انتفاع بدان خاص الخاص و محققان را و ازان نیز بعضی کدر و بعضی صافی و متوسط

و بعضی مصفا بهترین مصفات و خمر از عسل خاص تر است چه خاص بنوع انسانست و از ایشان بعضی

اصناف در بعضی احوال و بر اهل دنیا حرامست و ایشانرا از رحیق و بر اهل بهشت حلال و التذاذ را

طهور و ازان بعضی موذی است و بعضی متوسط و بعضی ملذ و بهترین ملذ است و طهور بسبب

آب سبب خلاص است از تشنگی و شیر از نقصان و عسل از بیماری و خمر از اندوه و چون

اهل بهشت اهل کمال اند تمتع ایشان عام است باین چهار وجه اتم چه آنچه ناقص را بدان انتفاع

بود کامل را نیز بدان انتفاع بود و لا ینعکس مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من

ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من

عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات و ثمرات بهشت در نظر اهل دنیا متشابه نماید بتکلف

آنکه در تحت هر یکی باشد زیرا که اینجا حق با باطل متشابه نماید و اتوا به متشابها و دوزخ

بازاء این هر چهار نهر حمیم و غسلین و قطران و مهل باشد و تلک الامثال نضربها للناس وما

یعقلها الا العالمون **فصل نهم** در اشارت بخازن بهشت و دوزخ و رسیدن مردم

بفطرت اولی که درجه اول بود با بتداء آدم را وجود داده اند پس آنگاه مرتبه قدرت پس

ارادت چه اول موجود بود و چندی در صورت سلاله و نطفه و علقه و مضغه و عظام

و لحم تا بعد ازین زنده و خبردار شد هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا

دیگچندی

ودیگچندی زنده بود تا وقت حرکت و بطش در وظهور کرد و دیگچندی متحرک بود تا وقت تمیز

میان نافع و ضار در او بفعل آمد و بعد ازین قوت ها مرید نافع و کاره ضار گشت و چون

معاد عود است با فطرت اولی باید که این صفات ازو منتفی شود بر عکس آن ترتیب

پس اول باید که ارادتش در ارادت واحد مطلق که موجد کل است مستغرق و منتفی شود

چنانکه او را ارادت هیچ نماند و چون وجود کل تابع ارادت واحد مطلق است تعالی ذکره

پس این مطابق ارادت او باشد و این درجه رضاست و صاحب این درجه همیشه در بهشت بود

لهم ما یشاءون فیها ولدینا مزید باین سبب خازن بهشت را رضوان خوانند چه تا بدین

مقام نرسد از نعیم بهشت لذت نیابد و رضوان من الله اکبر و بعد ازین قدرتش

باید که در قدرت او تعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرت مغایر او نداند و این مرتبه را

توکل خوانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و بعد ازان باید که

علمش در علم الله تعالی منتفی شود تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند و یسلموا

تسلیما و بعد ازان باید که وجودش در وجود او تعالی منتفی شود تا بخودی خود نباشد و این

مقام وحدت است اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین و اگر

سالک این طریقت نپرد و در طلب ارادت خود رود و ارادت او هوا های مختلف مخالف حق

اقتضا کند ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض ومن فیهن بر اثر

هوا های خود ممنوع شود و حیل بینهم و بین ما یشتهون و در سخط حق تعالی

افتد افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله و هوا او را بهاویه رساند تا باغلال

و سلاسل مرادی کل مغلول و مقید گردد و نام او در صفت ممالک باشد و باین سبب

خازن دوزخ را مالک خوانند و بعد ازان او را در جه توکل در که خذلان باشد که ان

يحذركم فمن ذا الذي ينصركم من بعده وبازاء درجه تسليم دركه هوان ومن يهن الله فما له
من مكرم وبازاء درجه وحدت دركه لعنت فأولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون
تا همچنانكه قدرت و علم و وجود طايفه اول اقتضاء قدرت تامت ناميه و علم ذاتی ميكند
جاودانه كرده و ذلك الفوز العظيم باستبداد این قوم باين صفت اقتضاء عجز تمام
وجهل كلی و نيستی هميشگی كند و ذلك الخزی العظيم **فصل هجدهم** در اشارت بدرخت
طوبی و درخت زقوم علم و قدرت و ارادت كه مبادی ايجاد افعال خلق اند صفات
مختلف اند خدای را هر سه يكی اما باعتبارات مختلف كه نسبت با معقول خلق باشد خلق را
سه نمايد و خود در ضماير ما كه نسبتی با عالم مر دارد تصور صورت معقول يا محسوس كنيم
آن صورت از آن روی كه تصور كرديم معلوم ما شود و ما بان عالم باشيم و از آن روی كه
ايجادش كرده ايم مقدور ما شود و ما بر ان قادر باشيم پس علم و مقدور و مراد هر سه يكی باشد
و در اين صورت علم و قدرت و ارادت متحد شود همچنين حال كه موجودات نسبت با علم
و قدرت و ارادت او تعالی همين حكم دارد پس هر سه صفت او را متحد بود و يكی
واحد و كسی كه بعلم او عالم بود و بقدرت او قادر و بارادت او مريد چنانكه در حال اهل بهشت
گفتيم و چنانكه در خبر آمده است كنت سمعه الذی به يسمع و بصره الذی به يبصر الحديث جلاله
قدير و ليس كمثله شیء پس هر چه ارادت او بان تعلق گيرد هم در حال موجود شود يعنی تمنا
و حديث نفس يكی بود و همين است مثال درخت طوبی است در بهشت كه هر چه بهشتيان
آرزو كنند بآرزوی ايشان همه دفعة واحدة بران درخت حاصل باشد و در شان
ايشان آمد طوبی لهم و حسن مآب و بازاء اين حال كسانی را كه اين صفت اقتضای تكبر
كند بحسب هر يكی نوعی از ناكامی و عذاب تولد كند انطلقوا الی ظل ذی ثلاث شعب

لا ظليل

لا ظليل ولا يغني من اللهب پس بجای درخت طوبی ايشان را درخت زقوم باشد انها شجرة
تخرج في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين طلع ابتدای وجود درخت كه سبب نبات درخت
باشد و الشياطين اهوا و در بيان ان الشيطان يجري من ابن آدم مجرى الدم و در روايتی شان
كه مبادی هوای نفس باشند طلع اين درخت و منشأ اثمار ويند **فصل نوزدهم** در اشارت بحور عين
چون ديده بصيرت مرد موقن بكحل توفيق كشاده شود نريه ملكوت السموات والارض
وليكون من الموقنين واردات حضرت عزت را كه از پرده غيب ظهور ميكنند در هر يكی از ذرات
كاينات خويشتن بواسطه نور تجلی ميبيند مشاهده كند و لا محاله چنانكه گفته اند هر يكی نيكوتری
صورتی از صور مخلوقات متمثل شود مانند آنچه در قصه مريم آمده است فتمثل لها بشرا سويا
و چون تمتع از ان مشاهده جز بفيضان اثر از عالم وحدت كه مقتضی ازدواج ذات و صورت
باشد با يكديگر بوجهی كه مفضی باتحاد بود صورت نبندد پس هر يكی از ان صور كه بمنزله
يكی از حوران بهشت باشد اين ازدواج حاصل كرده و زوجناهم بحور عين و باين سبب حور را بن
پردگيان از ديده اغيار و اهل تضاد صورت مقصورات فی الخيام باشند و حكم آنكه گروهی
عالم كثرت را چه ~~آن قوم كه بظاهر عالم ملك باز مانده~~ و چه آنقوم كه بظاهر عالم ملك باز مانده
باشند و چه آنقوم كه بباطن عالم ملكوت محجوب شده وصل ايشان ناممكن است لم يطمثهن
انس قبلهم ولا جان باشد و بسبب آنكه معاودت آن حالات هر نوبت موجب التذاذی ديگر
زيادت از نوبت اول باشد بحسب مقصود كه بعد از مقاسات طلب مفاوضه باز يافت شود
بكارت و غرابت آن لذات هر نوبت متجدد شود **فصل بيستم** در اشارت بثواب
و عقاب ثواب از فضل خداست و عقاب از عدل و باين سبب من جاء بالحسنة فله
خير منها و من جاء بالسيئة فلا يجزی الذين عملوا السيئات فلا يجزی الا ما كانوا يعملون

وارعظا ملكوت هر كهی فادرزدو كذلك نری ح

قبلهم

وهمچنین من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ودر
موضع دیگر مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم
اما قومی هستند که از حیز فضل اند فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وبازاء ایشان آنهااند که
حبطت اعمالهم وقومی هستند که از حیز عدل اند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره وبازاء ایشان آنهااند که انهم فی الآخرة هم الاخسرون وهمچنین قومی
را یؤتکم کفلین من رحمته وقومی را سنعذبهم مرتین وقومی را در ثواب یضاعف
لهم العذاب واین تفاوت بسبب تفاوتیست که در حسنات وسیئات میباشد نسبت بهر
قومی که حسنات الابرار سیئات المقربین واز آدم تا عیسی تفاوت بسیاریست ودر خبر
که ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین پس بالای همه ثوابها ثوابی نیست که بحکم این
جهانی خود را در بازند فوق کل بر بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله بهمانکه بالای همه
عقابها عقابی نیست که بحکم این جهانی خود زیان کنند الذین خسروا
انفسهم وآنهاکه عمل ایشان بثواب متجددست اهل فوز اکبرند فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
بشارتست ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ایشان از ثواب
وعقاب هر دو دنیا وآخرت برتر که بخدا حرامست الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله سبحان ربک رب

العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین اللهم اغفر لوالدی
ولجمیع المؤمنین والمؤمنات بحق محمد وآله اجمعین

ثم حكاها

وكلام اذا امتزجت الذرات تعليلا لقبول علمية [illegible]
السفلية [illegible] حصل منه المزاج فتخلص عن [illegible] وبان [illegible] خيره
العناصر المذكورة وحصل [illegible] والكيفيات وتستعد [illegible] النفس وبان [illegible] بعالم [illegible] حصل [illegible] في الادراك
الامتزاج [illegible] الاعتدال [illegible] النفس الناطقة و [illegible] والاولاد [illegible] العقلية [illegible]
[illegible] غاية الاعتدال [illegible] جسم [illegible] النفس [illegible] القوة [illegible] تشبها بالعقول [illegible]
الاسطقسات حصل [illegible] عطيت [illegible] القوة [illegible] تحصيل الاعلى [illegible]
[illegible] والعلوم [illegible]

تم النفس السماوية في الجوهرية والاوراد ... العلوي ثم تشبيهها بالعقول ولا سبيل الى [illegible] الكاكي مفطرا ول في الملائكة و
وعقليه ولها وجهان وجه الى العالم [illegible] النفوس ومن [illegible] القوة العقليه [illegible] الجوهر بها شيء واحد او صنفان مختلفان
لتدبير البدن الذي هو انه يجب [illegible] القوة العلمية ومجموعها [illegible] فالذي ذهب الى انها شيء واحد قال ان
الملائكة لا ترى الا اذا تجسدت وللقوة [illegible] صورة لكن
[illegible] الا انه السر [illegible] البدن عطيت حاسة المراد كما فهم [illegible] بهذا الاعتبار والكاكوس اكثر وجوه
الجن وقد حكى الهند في كتاب الاكليل انهما مخلوقان من شيء واحد و
هو النار لكن الجن من دخانها والملائكة من نورها وروي عن سعيد بن المسيب انه قال الملائكة
عليهم السلام ليسوا بذكور ولا اناث ولا يتوالدون ولا ياكلون ولا يشربون والجن
يتوالدون ولا يموتون بل يخلدون في الدنيا كما [illegible] ومنهم ابليس وابليس ابو الجن و
قالت النصارى الملائكة والجن ارواح بني ادم فاذا فارق الروح الجسد وكان خيرا صار
ملكا علويا وان كان شريرا صار شيطانا سفليا وذهب كثير من الحكماء المتقدمين
فانهم قائلون بان الارواح بعد مفارقة البدن ان كان خيرا فهم الملائكة وان كان شريرا
فهم الشياطين وان صدر عنهم الخير والشر فهم الجن ه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو الله تعالی شانه

اگر ساکنان عرصهٔ خاک لحظه در حشو و بارز افلاک نگرند بر ایشان معلوم شود که مجرد دفترخانهٔ روزگار در روزنامچهٔ اعمال نقد عیار را از جنس هستی منها نمود و هر چه راست بر حشو نهاده و محنت ابارز آورده و مفروده روزی بر کسی که در آن تحریر شود دیگر امکان مقرر او المقرر ندارد و بعد از مفروده من ذلک فاضل تحکیم را بعوض باقی طاعت مجرا نخواهند داشت پس چون چنین است نوعی نمایند که حاصل عمر عزیز را اضافهٔ آن باقی سازند و ما توانند در تدارک ایام ما فات کوشند که مضی ما مضی والسلام

[illegible]

قال سقراط الصدق يدل على اعتدال [illegible]

قال ارسطوطاليس [illegible] وزن العقل

قال سقراط [illegible] محبة المال وتد الشر

لا يرفع احد فوق درجته الا افتقر [illegible]

قال ارسطو [illegible] اخذت ما ليس لك فاخذوا منك ما لك

قال ارسطوطاليس الجاهل عدو لنفسه فكيف يكون صديقا لغيره

خفف اعرابي صلاته فقام اليه عمر بالدرة وقال اعدها

فلما فرغ قال عمر [illegible] الاولى [illegible] قال ان الاولى صليتها

لله وهذه خوفا من الدرة فضحك عمر

[illegible]

قيل [illegible]

وعنده [illegible] ارسطوطاليس [illegible]

[illegible] ارسطوطاليس [illegible]

واحد [illegible] ارسطوطاليس [illegible]

[illegible] فقال رسول الله [illegible] الحكمة [illegible]

ارسطوطاليس [illegible]

[illegible] عليه [illegible] المومن

وصف له [illegible] ارسطوطاليس [illegible]

فقال رسول الله [illegible] يا عمر وان ارسطوطاليس كان [illegible]

[illegible] قبل الموت [illegible]

[illegible]

فقال له رسول الله [illegible]

[illegible]

قال [illegible] موتوا قبل ان تموتوا

من ... [illegible]

لا يكون ... الصدق الوجود ... خارجي ... [illegible]

ان الوجود ... لا بد ان يكون ... [illegible]

ومن ذلك ... [illegible]

لا يكون ... [illegible]

[illegible]

فانه يستحق نفسه

في بيان التوحيد الحقيقي ... اعلم ان التنزل ... [illegible]

التنزل والتعين ... واطوار ... الظهور في الكثرة ... [illegible]

الوجود واحد ... [illegible]

[illegible]

انقلبت عن كونها اعراض

الى البطون اذ كانت لطيفة وهابت في مرتبة البطون فاكان الوجود في

كثيفة فصارت بعينها في وجوده في مرتبة الظهور حسب وكلما كان بعينه

آخر بدلها فالصورة الاولية في البطون الى الظهور تنتقل في الظهور الى البطون

وينتقل بعد صورة او من البطون وما كان في البطون وكلما كان في الترقي وجود الوجود

وينتقل الى البطون ويتضمن صورة العلمية في الظهور الى الماوراء اكبر [illegible]

في الظهور تنتقل كثيفا ويتضمن صورة على الظهور في الجبر نسبة للمكاشفة والترقي

مراتب التنزل الصبر كثيفا يقبل الادراك على الوجوه منبسط تحقق الكلية

ونسبته في غاية اللطافة وتقبل الكبرى الوجود مبسوط ويكون صغيره وبالاستعداد

وببساطته يعلم منه ان صاحبها العلم الذي يكون صغيره للوجود الادراك

وان نسبة في الحدوث وهو ان المعرفة في ذلك الى انه على ان الوجود ذاك

ولهذا المعرفة في الحدوث ما بالجملة وهو المعدوم في العدم

بينها ان لا تنتقل في الوجود ولا الوجود دار حيل في العدم معدوم و

مختلفة ولا تنتقل الموجود في الوجود والمعدوم معدوم

ان الوجود واحد في اطوار مختلفة فثبت ان الموجود وجود الا ان جميع

القاعدة ثابتة كما هي الكمال عافصل الانسي بحسب مدة الى الذي

الى البحث الصحيح والكشف الصحيح والذوق التام والتجرد التام الذي

ليس وراءه تجرد كما هو الكامل [illegible] انتهى [illegible]

فاتحة السجية العلية في علم [illegible] والمعرفة في نفسه

حيل ان الله على الوجه والمعرفة الكلية في حصول ما بدل ... وبالجملة

في معرفة البارئ في نفسه على العلم والعلم في حصول تصوره بالوجود في الكنه

الى المعرفة كل وجه في ذاته والعلم بكل ما يتصور في المشهور

كما اشتهر في الاصطلاح عليه فاض منه بذاته فلا بد ان يكون

في جهات التصور داته يكون بالكنه محال عند المحققين عنه منسوب الى الوجه

العالم بالتصور ويعقل هذا في الحق يعقل تصوره داته بالكل والاكل

في فهم التصور والتصور عليه منه فلا يكون له والتعلق الذي

كل وجه بتصوره الوجه ولا يحصل لا بتصور الحكيم عليه وكلما تعلق

في الذهن ان تحصل الاول محال مطلقا بتصور التعلق والعلم بالذات

الشاهد فيكون في ذلك آثار الحادث تحول على العدم الحاصلة في الذات

فلا اله الا الله حادثة وكلما ثبت معلوم تحصيل العدم على الذات

الذهن نسبة العلم حادث ممتنع كيف تحصيل الاحالة بالعلم

وكذا ابتداء صورة الحادث وادراكها الصورة ممتنعة بالنسبة العلم

مقيدة بتصور تعلق وتعقل علم الحادث لزم تنافي الباري تعالى بعد

فرع التصور والعلم القديم لا تعقل وهو صورة بنفسه وكل ما

الانسان فلو علم الحادث منه هيأة وانما يكون بعد الحق

المعلوم والله تعالى ولا يكون الا احد مما هو الحق العلمية

تصور في ذهن السمع وهو ... الاعيان الثابتة في المرتبة

زائد والقلب الطاهر بكنهها غيب الا معنى ذاتية ... الازلية

في الظاهر معنى الحق ... الازلية

لكن ظهوره [illegible] الازل فلذا [illegible] فانها معلومات له بكل شيء
متوقف على الازل [illegible] الحدوث [illegible] [illegible] جل جلاله في الازل [illegible] القديم [illegible] الى الكون
بحكم عليها بالحدوث [illegible] [illegible] فتصور [illegible] البارئ [illegible] القديم [illegible] الذات [illegible]
ومعلومات [illegible] [illegible] التعلق القديم [illegible] [illegible] البارئ غنية
الآتية لا يتعلق اليها في الازل [illegible] التعينات [illegible] الاعيان الثابتة [illegible] للطالبين و
[illegible] نعتية القديم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] النظر
[illegible] صحيح [illegible] [illegible] الافراد [illegible] [illegible] طلوع [illegible] اليقين فانك
متشبه [illegible] النظر فقد [illegible] الكلام [illegible] [illegible] [illegible]
لزوم حدوث [illegible] التعلق [illegible] على اليقين [illegible] ربنا الذي اعطى كل شيء
[illegible] [illegible] علم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فان قيل فما
العقل والتعلق [illegible] الآية [illegible] حصول الهداية لو غفل [illegible]
الكفار لدخولهم في عموم [illegible] قلنا الهداية
لو غفل [illegible] الهداية العامة وهداية الخاصة والحاصل
لو غفل [illegible] الكفار هو الهداية العامة واما الهداية
الخاصة المسماة بالهداية الشرعية وعليها مدار الثواب و
العقاب [illegible] غير ثابتة للكفار ولهذا الحكم في الشرع ١٢٣٦

حكايت ابى ولاد با مكارى و فتوى ابو حنيفه در مسئله غصب [illegible]

احمد بن محمد عن ابن محبوب عن ابى ولاد قال اكتريت بغلا الى قصر ابن هبيرة
ذاهبا وجائيا بكذا وكذا وخرجت في طلب غريم لي فلما صرت قرب
قنطرة الكوفة خبرت ان صاحبي توجه الى النيل فتوجهت نحو النيل
فلما اتيت النيل خبرت انه توجه الى بغداد فاتبعته فظفرت به و
فرغت فيما بيني وبينه ورجعت الى الكوفة وكان ذهابي ومجيئي خمسة
عشر يوما فاخبرت صاحب البغل بعذري واردت ان اتحلل منه فيما
صنعت وارضيه فبذلت له خمسة عشر درهما فابى ان يقبل
فتراضينا بابي حنيفة واخبرته بالقصة واخبره الرجل فقال لي ما صنعت
بالبغل فقلت قد رجعته سليما قال نعم بعد خمسة عشر يوما قال فما تريد من
الرجل قال اريد كرى بغلي فقد حبسه علي خمسة عشر يوما فقال اني ما ارى لك حقا لانه اكتراه الى
قصر ابن هبيرة فخالف فركبه الى النيل والى بغداد فضمن قيمة البغل وسقط الكرى فلما رد البغل
سليما وقبضته لم يلزمه الكرى قال فخرجنا من عنده وجعل صاحب البغل يسترجع فرحمته مما افتى
به ابو حنيفة واعطيته شيئا وتحللت منه وحججت تلك السنة فاخبرت ابا عبد الله بما افتى به ابو حنيفة
فقال في مثل هذا القضاء وشبهه تحبس السماء ماءها وتمنع الارض بركاتها قال فقلت لابي عبد الله
فما ترى انت قال ارى له عليك مثل كرى البغل ذاهبا من الكوفة الى النيل ومثل كرى البغل من النيل
الى بغداد ومثل كرى البغل من بغداد الى الكوفة وتوفيه اياه قال قلت جعلت فداك قد
علفته بدراهم فلي عليه علفه فقال لا لانك غاصب فقلت ارايت لو عطب البغل او نفق اليس
كان يلزمني قال نعم قيمة البغل يوم خالفته قلت فان اصاب البغل كسر او دبر او عقر فقال
عليك قيمة ما بين الصحة والعيب يوم ترده عليه قلت فمن يعرف ذلك قال انت وهو اما ان
يحلف هو على القيمة فيلزمك فان رد اليمين عليك فحلفت على القيمة لزمه ذلك او ياتي
صاحب البغل بشهود يشهدون ان قيمة البغل حين اكترى كذا وكذا فيلزمك قلت اني اعطيته دراهم ورضي بها
وحللني فقال انما رضي واحلك حين قضى عليه ابو حنيفة بالجور والظلم ولكن ارجع اليه واخبره بما افتيتك به
فان جعلك في حل بعد معرفته فلا شيء عليك بعد ذلك قال ابو ولاد فلما انصرفت لقيت
المكاري فاخبرته بما افتاني به ابو عبد الله عليه السلام وقلت له قل ما شئت حتى اعطيكه فقال قد
حببت الي جعفر بن محمد ووقع له في قلبي التفضيل وانت في حل وان اردت ان ارد عليك
الذي اخذت منك

[illegible] [illegible] ١٠١ [illegible] [illegible]

[illegible]

باسمه سبحانه

نقلست که یکی از علمای امامیه گفت روزی فضال بن حسن بن فضال در راهی همراه بودم چون بجایی رسیدیم
ابوحنیفه نشسته بود و درس میگفت فضال گفت من از اینجا در نمیگذرم تا ابوحنیفه را خجل نکنم من گفتم ابوحنیفه از علمای
زمانست و خلیفهٔ زمان نیز معتقد اوست متعرض او مشو مبادا ترا خجل سازد و الزام دهد گفت والله که حجت و
دلیل مومنان غالبست بر دلیل و حجت هر کس بعد از آن نزد ابوحنیفه رفت سلام کرد و بنشست و گفت ای ابوحنیفه مرا
برادریست از من بسال بزرگتر او رافضی و من میگویم که بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فاضلترین خلایق ابوبکرست و میگوید که حضرت علیست بچه طریق او را الزام دهم گفت با برادرت بگو که چگونه تفضیل
میدهی علی را بر ابوبکر و عمر و عثمان و حال آنکه ایشان در پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و
امیرالمومنین علی در غزا بود فضال گفت من این با برادر گفتم و این آیه بر من خواند که ان الله اشتری من المومنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و این آیه بر من خواند که فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
پس کسیکه غازی و جهاد کننده مومنانست و نفسها و مالهایی که [illegible] حضرت امیرالمومنین علی
بار آنجا فاضلتر باشد ابوحنیفه گفت با برادرت بگو که چگونه تفضیل میکنی علی را بر ابوبکر و عمر و
حال آنکه ایشان در روضهٔ حضرت مدفونند و امیرالمومنین علی را قبرش از قبر آنحضرت چقدر دور است فضال گفتم
این با برادر گفتم و این آیه بر من خواند که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید
در خانهٔ نبی داخل مشوید مگر آنکه شما را اذن دهد پس که اذن داد که ایشان را آنجا دفن کنند پس غصب کرده باشند
و مسکن حضرت رسول را غصب و تصرف نموده ابوحنیفه گفت با برادرت بگو که عایشه دختر ابوبکر بود و حفصه دختر عمر و دو زن
حضرت رسول بودند [illegible] ایشان در خانهٔ رسول الله بود بعوض مهر پدران خود را بجای دفن کرده اند فضال گفتم
این با برادر گفتم و این آیه بر من خواند که یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن پس بموجب این آیه بر
پیغمبر حرام بود که با زنان خود دخول و مباشرت نماید بی ادای مهر پس صداق در زمان حضرت [illegible] شده باشد ابوحنیفه گفت
با برادرت بگو که عایشه و حفصه در زمان حضرت رسول بوده موضع قبر پدران خود را بعلت میراث تصرف نموده اند و ایشان را خود در
آنجا دفن کرده فضال گفت من این با برادر گفتم او این جواب گفت که مذهب شما اینست که رسول را میراث نبوده و بعد از او دختر او
[illegible] فدک را از فاطمه علیها السلام انتزاع نموده اید بعلت آنکه پیغمبر فرموده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقه

یعنی

یعنی ما گروه پیغمبرانیم که ما را میراث نباشد و آنچه از ما بماند صدقه بود و چون دختر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
میراث نبرد بطریق اولیست که دختر ابوبکر و عمر هم میراث نبرند و دیگر اگر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
رحلت کرده نه زن از آنجا ترک کرده اند و ثمن حق نه زن باشد بطریق تقسیم عایشه و حفصه هر کدام را تسع از ثمن میراث میرسد
اگر حساب کنند آن مکان که مقدار ده وجب در ده وجب بعایشه و حفصه نمیرسد پس چگونه حلال باشد که مکان دو قبر را تصرف کنند
ابوحنیفه ملزم شد و گفت اخرجوه و هو رافضی و خبیث لا اخ له یعنی او را بیرون کنید و بیرون کنید که او رافضی و
خبیث است و برادر ندارد   لعن الله ابوحنیفه و برحسب [illegible]   والسلام علی تابعه و [illegible]   و علیه اتباع الهدی

عبدالله مقفع گوید که از کتب تصانیف حکما که در خزینهٔ ملوک فارس یافتیم [illegible] بصفت
حمیده با سلاطین و دیگر تفضیل بوده است از زمان کیومرث تا [illegible] سلطنت یزدجرد
که آخر ملوک عجم بوده است همین ده خصلت عمل مینموده اند   اول قرآن خود را بیگانه
خواندندی   دوم دختران بیگانه را برای خود خواستندی   سوم هر کس بیگانه خود طعام
دادندی و خود بخانهٔ کسی طعام نخوردندی   چهارم اگر در حق کسی از او نیکی میدیدندی
با کسی مشورت نمیکردندی   پنجم اگر به نیکی وعده میکردند هرگز از آن برنگشتندی
ششم کسی اگر [illegible] محظوظ میساختند و دیگر بهان عطیه میکردندی و آزاد [illegible]
میگردانیدندی   هفتم هر که در پیش ایشان بوده [illegible]   هشتم شراب آنقدر میخوردندی که
بر وجود ایشان غالب آید   نهم گناه کاران را که عقوبت میکردندی هرگاه غضب خشم کن
شدی   دهم صحبت مردم نیک و صلحا داشته از صحبت [illegible] مشغول بوده اند [illegible]

هو الغفار [illegible]

[illegible] روزی شیخ سیف الدین [illegible]
[illegible] الشیخ [illegible]
[illegible] الله شیخ [illegible]
[illegible] کرده ام [illegible] کرده ستم   لطف تو امیدست که گیرد دستم
[illegible] بر روز عجز [illegible] کریم   عاجزتر از این مخواه که اکنون هستم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خدای را که آسمانها و زمینها بیافرید بکمال قدرت خود و آثار را ... گردانید
شگفتیها و گونه گونه بدایع بعجب حکمت و اختراع کرد خرد را و بخشید گروهی از بندگان خود را مخصوص
تا بقوت آن خرد که ایشان را بود نگر کنند اندر حقایق و دقایق آفریدهای او و هر چیزی که ...
گردانید و جمله را بهدایت او تا بمصالح خویش مشغول باشند فتبارک الله احسن الخالقین
پوشیده نماند که هر خردمندی که او نصیبی یافت هر نوعی از انواع آداب را یگانگی راه یافت که اندران

و اندر معقول ... [illegible] ... صدر ... عملهای ... و دوم و شادمان گردد ... مولانا نظام الدین ... [illegible]

چون بیرون آمدن چشمهای صافی از کوهها و روان گشتن کاریزها و رودها و آن خبرها که در زمین تولد کند
مانند جوهرها که آن را فلزات گویند و انواع کبریت و زیبق و زاج و مانند این چون خادم ازین غرض حرکت
و اندر علل اصفهانی خوض کرده بود خواست که در حسب توانایی خود اندرین جنس تألیفی کند و در مجلس عالی
عرضه دارد تا مگر پسندیده آید و غرض خادم حاصل شود ان شاء الله تعالی آغاز کتاب حکیمان چنین گفته اند که
موجوداتی که از دو عالم آفریده اند دو گونه است یکی استحالت پذیرنده که از اطباع چهارگانه خواسته اند
و یکی استحالت ناپذیرنده که از طبیعت پنجم خواستند

هتک الافتتاح یا ...

نقلست که روزی اعرابی پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و گفت یا نبی الله هلکت و اهلکت حضرت فرمود که چه واقع شده
گفت واقعت فی امرأتی فی نهار رمضان حضرت فرمود
اعتق رقبة یعنی غلامی آزاد کن گفت والله لا املک الا رقبتی گفت مالک
نیستم مگر رقبه خود را رسول صلعم فرمود اطعم ستین مسکینا فرمود که شصت مسکین را
طعام بده اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی اطعام اهلی ای از گشنگی قادر
نبودم بر اطعام اهل و عیال خود حضرت فرمود که صم شهرین متتابعین دو ماه پیاپی
روزه بگیر اعرابی گفت ما اوقعنی فیه الا الصوم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود تا قوصره از خرما باعرابی دادند گفت بر درویشان بده صدقه بکن
اعرابی گفت والله ما افقر منی فی المدینة رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نمود
و او را رخصت داد تا بنفقه عیال خود کند والله اعلم

آورده اند که شخصی در وقت سفر حج هزار مثقال طلا بقاضی شهر خود سپرد در حضور شهود و او را امتیاز
ساخت که اگر احیانا مرا مراجعت اتفاق نیفتد آنچه خود خواهد باولاد او بده
و اتفاق او در آن سفر فوت شد و زنان و ایتام بطلب آن وجه پیش قاضی
آمدند قاضی جاریه پیش شهود را منظور ... گفت صورت شما را اختیار ... که آنچه
من خواهم بشما بدهم و من یکصد مثقال طلا بشما ... میدهم و ورثه راضی نمیشدند
اتفاق بهلول دانا رو در پیش آن قاضی ... بهلول را دادند و او از حقیقت مطلع شده
بقاضی گفت که تو با آن شخص قرار داده که آنچه تو خواهی بورثه او بدهی گفت آری گفت در نهصد است
تو نهصد مثقال طلا میخواهی پس بر تو واجب و لازم است که همان مقدار که تو خواسته باشی
بدهی چون قاضی شرط کرده بود لاعلاج نهصد مثقال طلا بورثه او داد و ...

والسلام علی من اتبع الهدی

[illegible]

[illegible]

مقاله اول ... باب اول ...

[illegible]

وهوا میگردد تا انکه تمام خشک گردد و مانند انگشتهای پر آب که چون تابستان بر وی بگذرد باشد که

[illegible]

مر انکه اتفاق افتد که بخاری باشد از آب گرم تولد کرده و بر بالا رود و بهوای سرد رسد و بر دودی

تا در اطراف و غالب شود وان بخار را ببندد اندر پیش از انکه آب شود و همچنان بسته بزمین آید ان جمع هر

روف باشد و اختلاف اشکال از جهت سبب بود که اجزای صغار تولد و با دیگر اجزا بهم پیوند

[illegible]

وتا حد ان نباشد که اثر اهوا تواند کرد حرارت این بخار را از زمین دور میبرد و بمر سحاب از دیگر

میگرداند تا بدان جایگه رسد که زمهریر گویند آن حرارت از آن بخار جدا شود و بمرکز زمهریر بگذرد و با شش

پیوندد و انجا از و بار دست بازدارد و از این هوای سرد برودت افزاید بروی در حال سرد شود پیش از انکه

[illegible]

ملمس بود بسته گردد و مانند برف تنگ شود و بر زمین نشیند و از اجلید خوانند و بپارسی ژرگ گویند

[illegible]

باب پنجم اندر [illegible]

[illegible]

[illegible] اندر رعد و برق

[illegible]

باب [illegible] اندر [illegible]

[illegible]

تا آنگه که این بخار از هوا برگذرد و بجوهر آتش رسد و بسبب گرمی آتش اندر وی گیرد و شعله شود و آن شعله بدان ماده
پیش باز می آید تا آنگه که بزمین رسد و اندران ماده آویزد که بخار ازوی خواسته است و آن ماده را هرچه
بر جوانب آن بود بسوزاند و هر کس که خواهد بازگشتن شعلهٔ آتش کا بزمین رای العین ببیند دو شمع افروخته
برد و دست بگیرد و اندر یکی دم با شعلهٔ افروخته او بمیرد و دود و حرب ازو بر آمدن گیرد و آن شمع کشته را از دیگ
در زیر شمع افروخته دارد تا دود بشعلهٔ او برسد ببینند که آن شعله بدان دود بزیر فرود آید تا بر شمع کشته را
برافروزاند باب هشتم اندر کواکب منقضه هر آنگه که این بخار که ماده حریق است چون تحت بلند بر شود و مدد او از زمین
بریده گردد و بعد از آنکه آن سر بالا آتش بجوهر آتش رسد آتش اندر وی گیرد و شعله شود و بران بخار برود تا زود و چون با
دیگر جانب او رسد و ماده غذا نیابد فرو میرد آنرا کواکب منقضه گویند اگر شکل آن بخار مایل بود و موازی آفاق شده
و وضع آن از شرق بغرب بود این کواکب منقضه چنان نماید که از شرق بغرب میرود و اگر وضعش از شمال بجنوب بود
کوکب منقضه از شمال بجنوب رود و در جمله حرکت او بر حسب وضع او بود از جانب آفاق اگر در از او بود و با انعطاف
و با تقوسی حرکت آن کوکب منقضه بر حسب آن شکل بود و اگر دو طرف آن باریک بود و میان حرکت بزرگ گردد
و اگر دو طرف او غلیظ بود و میان باریک بضد آن بود و بسبب آنکه آن استطیل [illegible] مدتی نماید آتشست که
آتش در ابتدای او گیرد و بجست [illegible] برود و با نهایت او رسد هنوز ابتدا تمام نسوخته باشد و شعله او مرئی بود و چون
تمام بسوزد فرو میرد و ناپدید شود باب نهم اندر شموس و ذوات الذوائب هر آنگه که این بخار که ماده حریق و کواکب منقضه است
بلند بر رود و هر ماده او از زمین بریده گردد و شکل او در فضای هوا مجتمع گردد مدور شود چنانکه جسمیت همه موجودات
مطلب است چون جایگاه یکجا گرفته شد و بعضی از حرارت اندر و مانده بود و تا بدان سبب بالا بر میرود و ماده آتش
بر میرود و مایل گردد و بدان سبب کثیف تر میشود و چون بجایگاه آتش رسد آتش اندر وی گیرد و شعله شود و شکلش گرد
و مشتعل بود و بسبب کثافت مدتی دراز می ماند و باشد که شبها حفظ ترکیب خود نماید و بسبب حرارت بالا
بر میرود و باشد که بجائی رسد از آتش [illegible] گرد آن بود در متابعت فلک [illegible] و همچنان می جنبد تا آنگه که ماده بسوخته شود
و اگر شکل آن بخار مدور شود و بعضی مستطیل ماند و بدان مدور پیوسته بود چون آتش اندر و افتد چون مدوری
مستطیل بر وی پیوسته آنرا کواکب ذوالذنابه خوانند و اگر دو مستطیل بران مدور پیوسته بود چون آتش اندر و
شعله شود آنرا ذوالذوابتین خوانند تا بسه که مثلث ذوائب بود و اگر شکل بخار از یک جانب مدور شود و آن

[illegible]

[illegible]

باب دهم اندر [illegible]

[illegible]

باب یازدهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب دوازدهم اندر کیفیت [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

روی آبها بسیط مستوی است **باب ششم** اندر تر بودن زمین و فرو شدن آب

شدن خاک و خاک شدن سنگ **باب اول** اندر چگونگی تولد کردن کوهها چون کره زمین از اصل آن خاک بود
و بعضی از اعراض آن خاک سنگ همی گردد بدان برهان که چون آفتاب بالای سنگ بر جوهر سنگ مستولی گردد
و آن عرض که سبب سنگ شدن او بود ازو دور کند و آن جوهر سنگ جوهر خاک شود و چون معلوم گشت که
خاک ما بر کره زمین است چون بارانها بسیار رودبار و جویها پدید آید چون روزگار دراز آبهای بسیار

[illegible]

همه تابستان تا بفصل خریف آب آن منقطع نشود از بهر آنکه ماده او دایم می‌ماند و هرچند که هوا گرم شود
آن آب زیاده گردد و رودهایی که ماده آن از آب سیل بود منقطع شود و آب برف جداگانه بماند

باب سیوم اندر بیرون آمدن چشمه‌ها اگر جایی باشد بر کوهی که چون برف ازو بگدازد و بجایگاهی رسد
که خاکش ریگ بود یا سنگ ریزه آن آب بمسام آن سنگ ریزه فرو رود و از آن چشمه حاصل گردد
همچنان در نشیب میشود تا آنگاه که راه نمی‌یابد آنجا جمع میشود و اگر راه یابد بدان راه برود تا آنگاه
که بصحرا رسد چشمه باشد بزرگ و اگر راه نیابد بمسام زمین اندر میرود و مانند عرق پدید می‌آید و اگر در آن
راه گذر سنگ بیشتر با گوگرد یا شب یا جوهری ازین جوهرها که اندر آب بگدازد آن آب با آن جوهرها بیامیزد
چون بچشمه بیرون آید بسیار بماند و مقدار اندک مایه ازو آب بود و بیشتر از آب جوهری محلول
گشته پس چون هوا بر آن زیر افتد آن اندک مایه آب برگیرد و باقی بسته گردد و همچنین سنگ شود
و چون آب از چشمه بیرون آید و خوش خوار بود دلیل آن باشد که در راه این جوهر
چیزی نیافته است که بوی و طعمش بگرداند و آنچه گفتیم

باب چهارم اندر زلزله هرگه که بخارات بسیار
در زیر زمین تولد کند و راه یابد و در زمین متخلخل بفضای هوا آید ماده باد گردد و بجوانب آن مکانها متفاوت شود
باد بسیار آمدن گیرد و چون آن بخارات در زیر زمین تولد کند و راه نیابد که بر هوا آید بسبب الحرارت
که اندر وی باشد قصد بالا کند و زمین صلب بود و راه نیابد هرچند که بخار بسیار شود آن زمین را بجنباند
تا آنگه که جایی ازو بشکافد و آن بخارات بدان شکافتگی برآید و آن اضطراب ساکن گردد و بیشتر از قوه
آن بخار با قوت زمین متکافی بود پس آن اضطراب زلزله روزها بماند آنگاه اگر بخار غالب بود زمین را
بشکافد و اگر آن بخار سرد گردد و جوشش کمتر بود بسیار اندر آنکه زمین را بشکافد و اگر گرمی آن بخار زیادت شود
و با بخار افزونی برو پیوندد و قوی گردد زمین را بشکافد و باشد که پیش از شکافتن زمین بانگ آن بخار
همی توان شنیدن و باشد که پس از آنکه زمین بشکافد آواز بخار ظاهر گردد و از پس آن از ماده بسیار و پیوسته
می‌آید دایم از آن شکافتگی بخاری همی باد برمی‌آید مانند این چاهها که اندر کوهها باشند و دایم ازو
بادی برمی‌آید و باشد که اگر کسی در قعر چاه افکنی آن باد سنگ را برگرداند و بجای باز برابر دو گامی ازو
آن چاه بیفکند و اگر آن بخار دخانی بود پدید باشد که مانند دخان از آن چاه برمی‌آید و باشد که تا گه گاهی

و باشد که [illegible] شود

تا هر جای [illegible] باب سوم [illegible]

که اندران [illegible] باب [illegible] نبودن [illegible] که اندر [illegible]

[illegible]

اندر باز بودن [illegible] آبادانی [illegible]

[illegible]

[illegible] باب ششم اندر [illegible] بودن [illegible]

[illegible]

تدریج از آن گل گل بر رود و بهر تقدیر بدان زمین می پیوندد و همیشه روی آن زمین آب باشد و آن زمین را از کوه

[illegible] سنگ [illegible] باب [illegible]

[illegible]

بالغ

باشد که سنگ دو جانب کاریز زیادت میشود و پیچیده نزدیک میگردد تا آنگاه که راه آب بسته شود
و بحاجز گردد بگشودن آن سنگ تا آب راه یابد و هم ازین قبیل باشد آن سنگها که طبقات باشد چون هر
طبقی از خاک دیگر باشد رنگش گونه دیگر بود و اگر موافق باشد بر وی خاک دور یک بیش و باشد که رنگ
بوده باشد که چهار و پنج دشتش و هشت رنگ بیشم و چند آفتاب مدتی دراز در سنگی همی تابد چون آب برسد
انوای او دار گیرد رنگ بشاید و خاک گردد چنانکه اندر آهنگ نضاعت مشاهده میشود هر گاه سنگی که از آفتاب
برو تابد مدتهای دراز آن سوخت که اندران سنگ بود ضعیف شود و در رطوبت بر وی پستو یابد
گردد و صورت او صورت گل گردد و چندین روزگار دراز هوا بر آن گل رسد و آن را خاک گرداند جانبی
آن گلها باز صورتی پذیر آید و دیگر رنگ آن سنگ بود که از و مستحیل گشته باشد چون سیاه و سفید

[illegible] باب دوم [illegible] باب سوم [illegible] باب اول [illegible] مقالهٔ سوم [illegible]

آثار ایشان بر هوا در مقالهٔ ثانی گفته آمد و چنین این کارهایی [illegible] بر زمین تولد کند و از آب بر خیزد و در راه بیابد
که بعضای هوا آید و اندر زمین گرفتار شود و در جایگاهی که برودت بر آن شود [illegible] سوخت و ماده حرارت
از وی منقطع شود و هم زمین گونه ببندد گاه و دراز بماند و آن بکار بصحیح گردد و بسبب اتصال حرارت [illegible] رسیدن
برودت بجرم او چنین نضج تمام در یافت و متشابه الاجزا اتفاق افتد که برودتی بوی پیوندد و او را جامد
کند و آن جامد جوهر زئبق بود و او ماده است رطب و پوستی سخت تنگ بر وی محیط گشته و آن پوست با
آن رطوبت بیامیزد و چند قطره زئبق تماس یکدیگر شوند بیک گاه تماس پوست ایشان گشاده شود و هر دو
منعقد گردند و شکل گوی گردد چنانکه متفاوت رطوبتهای را که در میان هوا گرفتار آید بر شکل گوی گردد
و چند دانه از و بهوا شود و مساحت از و کم شود و میان سبب تماس کم تر زود و اثقالت میان بگاه کم

۳۱۵

قال علی علیه السلام: ولو ان الناس حین تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم ووله من قلوبهم لرد علیهم کل شارد واصلح لهم کل فاسد. نهج

ایضا قال علیه السلام فی النساء: فاتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر ولا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر. نهج

قال علیه السلام: اذکروا هادم اللذات ومنغص الشهوات وقاطع الامنیات عند المساورة للاعمال القبیحة. نهج

کاتب محمد تقی فخر [illegible] ۱۳۷۱

افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر وارغبوا فیما وعد المتقین فان وعده اصدق الوعد. نهج

[illegible]

باب دویم

اندر چگونگی تولد گوگرد مراد که بخار دخانی اندر زمین تولد کند و مجری یابد که بهوا پیوندد و برودت زود رسد
و ماده حرارت از و منقطع نشود و همی در زیر زمین گونه بخار همی نضج گردد و متشابه الاجزا شود و چون برودت رود بوی خود
پس آن نضج جامد گردد و جوهر گوگرد شود و اعتدال رطوبت که اندر وست اجزای او را بیکدیگر [illegible]
گرمی بود با آتش هیچ لجاج نکند و بهترین رطوبتی که غذای آتش را شاید او بود و از آن سبب [illegible] رطوبت دیگر
هوا در بخار گوگرد غایت گرم بود و چون [illegible] نرم نگیرد و رطوبات آن [illegible] گرداند و با جوشش سوی بالا
برد و چون رطوبات حامل لون اصفر بیشتر آن لون باطل شود [illegible] چندی که عدم الالوان است آنجا ماند [illegible] سبب
چون بخار گوگرد بعضی از حجرهای چون [illegible] اصفر [illegible]

باب سیوم اندر انواع زاجات

هر گه بخارهای [illegible]

[illegible]

البليغ [illegible] الكلام [illegible] فلما [illegible] تعالى [illegible]

[illegible]

فلذلك [illegible] الانسان [illegible] حالة [illegible]

[illegible] الله تعالى [illegible] اطال الله بقاءك [illegible]

قال بهلول في جواب اخيه فنعت الطين وضيعت الدين ورفعت الجص ووضعت النص ان كان من مالك فقد اسرفت والله لا يحب المسرفين وان كان من مال غيرك فقد ظلمت والله لا يحب الظالمين

[illegible]

[illegible] في قندهار [illegible]

[illegible]

هذه الرسالة منسوبة الى الشيخ المحقق الكامل نجم الدين الكبرى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله [illegible] والصلوة والسلام على [illegible] اما بعد [illegible]

[illegible] الطرق الى الله تعالى بعدد انفاس الخلائق [illegible]

[illegible] واوضحها وارشدها [illegible]

[illegible] مبني على عشرة اصول [illegible]

[illegible] اولها التوبة [illegible] الرجوع الى الله [illegible] بالارادة كما ان الموت [illegible] كما قيل موتوا قبل ان تموتوا [illegible]

والثاني الزهد في الدنيا [illegible] والخروج [illegible] كالموت [illegible]

[illegible] والثالث التوكل على الله [illegible]

الى روح الله

... الوقف العود ... فيه قصته ... الذاكر ...

فاذا ذكروه ... الذاكر ... المذكور ...

فتعين الذاكر في الذكر والمذكور ...

فاذا القربة ... الوصل ... السير ...

وجود ... ولا المقصود ...

ولا المحجوب ... اصل عن الله ... الحظوظ ... الطالب ...

...

ذر الى ... الفتح ...

وبه الخروج ... الموت ...

والتمتعات الجسمانية ...

... الروح ... الارض ...

كما هو ...

... الفاسد ...

وحصول ...

بالاجتماع ...

ثم ...

ذكر ...

ثم ...

الفاسدة ...

الدنيوية ...

بر سو نگرم جز تو نه بینیم اثری . تا بان بود از مهر و مهت جلوه گری از فرط وضوح خلق حیرت زده اند

و زدی بجز و بهتر از این بی خبری . محمد تقی ... ۱۳۷۱

الا الدبرا ... والاعراض ... نخصهم ... وال ... تلف

الابدیه والاعراض ... کما ان ... جبلته ... قابلیه

الاعراضات ... امر کله ... الطاف ... جلیه ... الالهیه

وکلیات المجید ... الطاف ... النور ... الاله ... التجره الالهیه

فرعوت ... الاراده ... حبیبات ... جعلنا ... النور ... التجره ... الطلمات ... والدین

النعلا ... مکان ... فی الناس ... الی ... والدین

لیس ... منها ... بالعراسه ... البنوه ... ارشد ... العالم ... ۱۰۸۵ ... الاکبر

نوراه ... الولایه ... البنوه ... الکیمیا ... ارحم ... العبد

لا ... نور ... ولایه ... محمود ... الحسنی

... نقل ... العبد ... الحسینی ...

... ۱۲۷۱ ...

[illegible]

[illegible]

میرزا ابراهیم ادهم

نامردم اگر از تو کشیده نقاب را [illegible]

[illegible]

بر عشق دل شکسته بود در نکند

بیدار دل شبانه [illegible]

از سوختگان [illegible]

سوز شده آفتاب [illegible]

شیخ [illegible]

هر دو [illegible] دعا کردم و باد [illegible] مینا

تا به [illegible] چشم باد [illegible] مینا

از دیده بدخواه ترا چشم رسید

بردیده بدخواه تو باد [illegible] مینا

[illegible]

هر کس [illegible]

در آرزوی آن گل [illegible] میکرد

[illegible] قیامت بودم

آن [illegible] چشم او میکرد

[illegible]

از عشق [illegible]

[illegible]

دل حق هر طرف تا جلوه گرفت [illegible] آیین تو صورت جلا به گرفت
بر صیقل طعنه زبان گفتار [illegible] آیینه [illegible] جلا به گرفت
[illegible]

[illegible] تقدیر چو نقش [illegible] در دست تو [illegible]
[illegible] از اراده گذشته قرار تو کجاست [illegible] اعتبار تو کجاست
در آمدن و رفتن [illegible] مجبور [illegible] اختیار تو کجاست

[illegible] گفتم [illegible] ز شوق آزار کشد [illegible] بکار [illegible]
[illegible] هنگام غروب سایه بسیار کشد
[illegible] این [illegible] خاکست [illegible]

[illegible] با باده [illegible] خیال [illegible] [illegible] چو [illegible]

[illegible] از دست [illegible] [illegible]

[illegible] کرده [illegible] در دست [illegible] [illegible] خاتم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] از دست [illegible] [illegible]

ولہ

گر راز نهان حق تعالی بینند
کم سود و زیان خویشتن را بینند

خلقی بگمان اہل یقینند ہمہ
کوران خود را بخواب بینا بینند

ولہ

توحید بهر که پرده راز گشود
یکتا هر دو هر یکی دو بشنود

[illegible]

از پرده برون فتاده میخواهم
از هر دو جهان زیاده میخواهم
[illegible] بار سر خود نهاده میخواهم

[illegible]

[illegible]

در بیان مخارج حروف

بیان مخارج حروف

حلقیه			لهویه
ء ه	ع ح	غ خ	ق ک
ابتدا	وسط	انتها	
شجریه			ضرسیه
ج ی ش			ض
لثویه			نطعیه
ل ن ر			ط ت د
ذلقیه			اسلیه
ظ ث ذ			س ص ز
از سر زبان			سر زبان
شفویه			خیشومیه
ف ب م و			ن

[illegible]

عاشقان بد زر نخوهم کهان ندارم کس را بهتر نخوهم دانم پس هر کس را با این همه از خدای مایوس نیم فانم سخت آیه لا تیاس را

[illegible]

[illegible]

پر چشم عالم گریه وسودای برکنم خانه بار که دو چشم و ای برکنم در مصیبت الحال کرکم کی که کرکی دست خاک بر سر در پای انکه در بر کنم

مردم چشم طید از شوق بیرون افکند خاک کوی بس راهی چشم اس کنم همچو گنبدی که نالد کی بندد بجا داغ دیگری اسم کدام جبهه سر کنم

[illegible]

ولہ

بارش جگر از دیده پرخون آید چون شراری که از بتکده بیرون آید غیر جائی که بسر از غم لیلی فشاند باورم نیست که کس بر سر مجنون آید

بسکه بیجان تراحسرت بصور و مصحو تیر از دل بنی و از همه جا خون آید زان نکم که زنجس تو اید روشن آفتاب شب اسپرده برون جیحا آید

[illegible]

ولہ

برگ گل چیست که از باد صبای افتد اکثری چند از اسم زهوای افتد همچو آن طفل که غافل بهدف سر زند غلط کاه نگاه تو بجای افتد

گر شوم باز در صید تو جان جوانم داد هم زد تبت چو بیمار بجای افتد رحم بر حال کمتر از انکه چو آهی بچمن سر و جای سایه قد تو بپای افتد

[illegible]

ولہ

گر در انشار سر از همه زیبائی نیست دل به چاک از ابر کیسای نیست بر سر کوی تو بارچه طفلان کردم گریه ام که از آن جوش سودائی نیست

عیش نفس خوش نشر امید هر کر گلستانی که در درد تماشای نیست عشق هر درد کم او تو دوائی داشت همچم از گور نشد داروی مسیحائی نیست

[illegible]

ولہ

بخت ام کو که قرب سخن سود کنم در دل سکین آن سر خوشواش حاکم هیچکدا عجب و هم در عشق تو خوش ام که مسلم جهانی تراندرام کنم

[illegible]

[illegible]

هوا نکه در تن من بدین فراق و داع رنماند او دل من بدین فتاده قدر ولیکن حکم خسن کردگار جهان زحکم او نتوان یافت هیچ گونه مفر بسر آورد جهان در حضر ترا ناظر جون باد فلک [illegible]

[illegible]

از الحضرة علاء الدوله ...

نام شاه ... [illegible]

بزم تو گفتم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بوحدت بستیم از خرابات وحدت   بر بستیم رسته گشت از پاره تن   نه دیسیم زانده ... سلیم چو گشتیم زانده ... سکن   شد به بردن انده جز باده   شد بد کوفت آهن جز باهن   دلم آسوده ... رسیدی آمد   اگر نشد ... روز ... بزون

[illegible]

مراد کاف و نون طاها و یاسین
که عین رحمت او فضل ذوالمنن

[illegible]

[illegible]

منسوخ تیغ عشق تو ... چاره دوام
... انتقام‌ها

از نوک نیزه جان ببرد ...
... آتش ... تن باد و چون ...

[illegible]

[illegible]

چو از جستن فراغت یافت عیسی
که همپایه شد با خورشید عذرا

پس از چندین جلوه ... بیست سال
شوم یکتا نه کرم آشکارا

در بیستم ماه ثالث ثلاثه
سوی ... در ... التین

[illegible]

دادگسترا تمام با قران دور نگار
حصن بقات تو بادا ز زمان آزرم

از لطف تو نشد ... کار تو
چون صفحه تمام کاتب ... من الله ازام

گر بهم تلخ کند کام چون سخن گوید   دل ز شکر شود از لعل نمکبارش آب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible]

صدور انشائه طبع

الا الوافق الغرض ولا الملايم . والطبع الطبع ... فقبح

الفاعل فاعل ... الفعل ... الملايم ... الطبع ... الطبع

مكتف ... عنه ... العبد ... العبد ... الاختيار ... الطبع

طبعا فقبح ... لكم ... عنه ... الفعل ... الافعال ... الملايم ... الغرض

للعبد ... العلوية ... ذلك ... حيث ... الحكمة ...

الارادة النفسية ... بصور ... الحكمة الالهية ...

[illegible]

واقفنا القول والعمل ... ان قران حدس ... الطاف ... عبد ...

دل عشق ... انبياء ... ضدی ... را ...

... كرد ... ابد ... كه ... جنت ... جدا ...

الا العبد ان كلمه ... التوحيد ... الحجاب ...

هو الله ... نعالی ... شهادت ان لا اله الا هو ...

... شهود و در شرح معنی ... اعلم ... شهادت ...

[illegible]

دی رہ سر کوزہ غارت کردم	مرپاکار ز اجنب زیارت کردم
کفارہ آنکہ روزہ خوردم رمضان	در عید نماز بطہارت کردم

خود شیخ بہاء الملۃ والدین طاب ثراہ در شرح این رباعی فرمودہ برای عالی ارباب فہم درکار مخفی نماند که اگر قائل این رباعی صالحی و ناصحی بعود است اظہار لاابالی و بیباکی خود کردہ و اگر موحد است احتیاج بتاویل دارد بدانکہ دی عبارت از ماضی و زمان حالت و کوزہ عبارت از بدن انسان که روح در وی مخفی و نہان و دنہ عبارت است از قوای نفسانی که حرص و حسد و بخل و کینہ و حقد و غیر آن است که لازمہ نفس امارہ است و غارت کردم عبارت از نفی نفس است و آنچہ میگوید کہ کردم یعنی فانی نفس از قوت بفعل آوردم و پاکان اشارت بمرشدان و کاملان که طالبان بواسطہ ایشان از لوث هستی پاک میگردند و خود را جنب گفتن مراد انصاف دادن است چون طالب بسر حد وحدت رسیدہ است و ہنوز از ترک دنیا خلاص نشدہ خود را جنب میداند و زیارت کردم یعنی توجہ و توصل کاملان و چون معلوم است که طالب را بجہت حصول مقصود از ماکول و مشروب گذیر در ابتدای حال منع مینمایند و میگویند که کفارہ آنکہ اگر روزہ خوردم رمضان لفظ رمضان مجاز است چون روزہ مخصوص ماہ رمضان است این ماہ را ذکر کردہ مقصود من اگر ریاضت که فرمودہ بودند بتقدیم رسانیدم و عید که اشارت بمقام مشاہدہ رسیدہ و نماز بطہارت کردم یعنی بمقام فنای فی اللہ و بقای باللہ رسیدم و از هستی موہومی که داشتم و نماز هستی بعنی نکردم بر در نماز جنب طہارت شرط است والسلام علی من اتبع الہدی

[illegible]

هذا مكتوب الامام ابي محمد الحسن العسكري عليه السلام الذي كتبها
الى الشيخ السعيد العالم ابي الحسن علي ابن الحسين بن بابويه القمي نور الله
مضجعه نقل من خط الذي نقلها من خط
الامام عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
والعاقبة للمتقين والجنة للموحدين والنار للملحدين
ولا عدوان الا على الظالمين ولا اله الا الله احسن الخالقين
والصلوة على خير خلقه محمد وعترته الطاهرين اما بعد اوصيك
يا شيخي ومعتمدي وفقيهي ابا الحسن علي ابن الحسين بن بابويه القمي وفقك الله لمرضاته
وجعل من صلبك اولادا صالحين برحمته بتقوى الله واقام الصلوة وايتاء الزكوة
فانه لا تقبل الصلوة من مانع الزكوة واوصيك بمغفرة الذنب وكظم الغيظ وصلة
الرحم ومواساة الاخوان والسعي في حوائجهم في العسر واليسر والحلم عند الجهل
والتفقه في الدين والتثبت في الامور والتعاهد في القران وحسن الخلق والامر بالمعروف
والنهي عن المنكر ... واصلاح بين الناس واجتناب الفواحش كلها وعليك بصلوة الليل ومن استخف
فان النبي صلى الله عليه وآله اوصى عليا عليه السلام فقال يا علي عليك بصلوة الليل
ومن استخف بصلوة الليل فليس منا فاعمل بوصيتي وامر جميع شيعتي حتى يعملوا عليه
وعليك بالصبر وانتظار الفرج فان النبي صلى الله عليه وآله قال
افضل اعمال امتي انتظار الفرج ولا يزال شيعتنا في حزن حتى يظهر ولدي الذي بشر به النبي صلعم
حيث انه يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما فاصبر يا شيخي ابا الحسن علي بن الحسين
وامر جميع شيعتي بالصبر فان الارض يورثها من يشاء من عباده الصالحين والعاقبة للمتقين
السلام عليك وعلى جميع شيعتنا ورحمة الله وبركاته حسبنا الله نعم الوكيل نعم
المولى ونعم النصير والسلام على كاتبه
وصاحبه تم بالخير

هو نماز حاجت جهت هر مطلب شب جمعه غسل کند جامه پاک پوشد و چهار رکعت
نماز گزارد بدو سلام در رکعت اول بعد الحمد وافوض امري الى الله ... در دویم الا الى الله
تصير الامور در سیم نصر من الله وفتح قريب وبشر المؤمنين در چهارم آیه اول سوره فتح انا فتحنا لك فتحا مبينا
صد مرتبه بخواند بعد از سلام صد مرتبه غفرانك ربنا واليك المصير بخواند
و سجده نموده صد مرتبه در سجده استغفر الله ربي واتوب اليه بخواند و طلب مقصد کند ...

جهت علت ... فاتحه ... یازده مرتبه ... [illegible]
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر ... وفجرنا الارض عيونا ...
... [illegible] السموات والارض يا قريب يا مجيب يا بديع
هو
دعا مشهور بقلنسوه در صلاة خود
باید کرد آن که ارجع ... در ... هر کس ... صلاة
بر کرارد هر قسم ... ربع شود دعا این است

شهد الله انه لا اله الا هو العزيز الحكيم الله نور وحكمة وحول وقوة
وبرهان وقدرة وسلطان وسطوة قيوم لم ينم لا اله الا الله
آدم صفوة الله لا اله الا الله ابراهيم خليل الله لا اله الا الله موسى
كليم الله لا اله الا الله عيسى روح الله لا اله الا الله محمد رسول
الله صلى الله عليه وآله اسكن ايها الالم باذن الله الذي
سكن له ما في السموات والارض وهو العزيز الحكيم

عوذة لدفع [illegible]

[illegible] الحمی [illegible] بنویسد [illegible]

ثم أنزل عليكم من بعد الغم أمنة نعاسا يغشى طائفة منكم وطائفة قد أهمتهم أنفسهم يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية يقولون هل لنا من الأمر من شيء قل إن الأمر كله لله يخفون في أنفسهم ما لا يبدون لك يقولون لو كان لنا من الأمر شيء ما قتلنا هاهنا قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل إلى مضاجعهم وليبتلي الله ما في صدوركم وليمحص ما في قلوبكم والله عليم بذات الصدور

محمد رسول الله والذين معه أشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا سيماهم في وجوههم من أثر السجود ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الإنجيل كزرع أخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة وأجرا عظيما

[illegible] آل عمران [illegible]

اگر کسی خواهد آیه وضرب لنا مثلا ونسی خلقه را تا آخر سوره یس ۴۱
مرتبه بر پشت کف بخواند بعد از آن [illegible]
هر کس بر آتش ریزد حاضر شود ۱۲

[illegible] لا اله الا الله وحده وحده وحده [illegible]

[illegible] لا اله الا الله الملك الحق المبين [illegible]

[illegible] قال ابو عبد الله علیه السلام [illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible] سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر

[illegible]

عجبت لمن فزع من اربع كيف لا يفزع الى اربع عجبت لمن خاف كيف لا يفزع الى قوله حسبنا الله ونعم الوكيل فاني سمعت الله عز وجل يقول بعقبها فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء

وعجبت لمن اغتم كيف لا يفزع الى قوله لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين فاني سمعت الله عز وجل يقول بعقبها فاستجبنا له ونجيناه من الغم وكذلك ننجي المؤمنين

وعجبت لمن مكر به كيف لا يفزع الى قوله وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد فاني سمعت الله عز وجل يقول بعقبها فوقاه الله سيئات ما مكروا

وعجبت لمن اراد الدنيا وزينتها كيف لا يفزع الى قوله ما شاء الله لا قوة الا بالله فاني سمعت الله عز وجل يقول بعقبها ان ترن انا اقل منك مالا وولدا فعسى ربي ان يؤتين خيرا من جنتك

...

عن ابی عبد الله علیه السلام ... فی کل یوم ولیلة اربعین مرة ...

استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام ...

اگر این دعا را بر پارچه سفید پاکیزه بنویسد و در زیر بالش خود نهد حاجت خود را در خواب ببیند

بسم الله اید الله عیسی بروح القدس وکلم الله موسی تکلیما وحمل سلیمان علی الریح وحمل محمد علیه السلام علی البراق والله لو ان قرآنا ... ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا

[illegible] العلم [illegible] عند [illegible]

[illegible] لتعلیم [illegible] العالم [illegible] معلم [illegible] العلم [illegible]

[illegible] حصول العلم [illegible] لتسلسل [illegible]

[illegible] المعلم [illegible] العقل [illegible]

[illegible] التسلسل [illegible] الادلة [illegible]

[illegible] التعلیم [illegible] الامام [illegible]

[illegible] حصول العلم [illegible] العقل [illegible] التسلسل [illegible]

[illegible] الصانع [illegible] لا اله الا الله [illegible]

[illegible] التعلیم [illegible] العقول [illegible] الصانع [illegible]

[illegible] التعلیم

[illegible]

في المعقولات [illegible] ورغبة [illegible] المعقولات

[illegible] الضعف الاول وحده [illegible] يستعد [illegible] العلوم [illegible]

[illegible] ان يحصل [illegible] التعلم [illegible] الا ان يرشدون اليه [illegible]

[illegible] الفاضلة [illegible]

هذه الانفس اذا [illegible] كانت زكية و [illegible] فارقت البدن فكانت

[illegible] بصورة لا مور قبلت لها في [illegible] امر عاقبتها من الحور والقصور ولم [illegible]

لها علوم يستعد بها ولا جهل يغنيها فانها [illegible]

[illegible] بتخيل جميع ما قيل لها في الدنيا فيكون آلة تخيلها

لذلك جوهر من الاجرام السماوية فيشاهد جميع ما قيل لها

في الدنيا من احوال القبر والبعث والخيرات ويكون الانفس الردية

حصل البتة [illegible] ايضا [illegible] العقاب المصور لهم في الدنيا فان الصور الخيالية ليست

تضعف عن الحسية بل تزيد عليها تأثيرا كما تشاهد في المنام

[illegible] فبعضها القوة المدركة [illegible] وكل عضو يفعل بعلته [illegible] القوة المدركة [illegible] الدماغ [illegible]

[illegible] وكل عضو يفعل بعلته [illegible] فيفعل [illegible] القوة المدركة [illegible] في الدماغ [illegible] القوة المدركة [illegible]

[illegible] القوة المدركة [illegible] كل دماغ يفعل [illegible] القوة المدركة [illegible]

[illegible]

وعلى المركب منها تعالت [illegible] على اثر الموجد الذي يستغني بنفسه في وجوده وقوامه وفعله ان يوجد

الکل و لم یرجع علی الجن و الانس جنهم الله و بالله و من
الله و الی الله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله صلی
الله علیه و آله اللهم الیک اسلمت وجهی و الیک الجات
ظهری و الیک فوضت امری اللهم احفظنی بحفظ
الایمان من بین یدی و من خلفی و عن یمینی و عن
شمالی و من فوقی و من تحتی و من قبلی و ادفع عنی
بحولک و قوتک فانه لا حول و لا قوة الا بالله

احد ۴	حی ۹	خبیر ۲
لطیف ۳	بصیر ۵	کبیر ۷
قدیر ۸	واحد ۱	باری ۶

ازکرم مرده کفنی گر نشود در پوشی
میان اهل مروت که دارد منظور
بدان طمع که دهن خوش کنی ز غایت حرص
نشسته بر قصعه کرکند زنبور
تو وقت صبح شود همچو روز معلوم
که با که باخته عشق در شب دیجور
باده دست میان ارکان چه خرابست
که قطره قطره چکیده ستاره ز دل انگور
دل مرا چو گریبان گرفت جذبه حق
فشانده دامن همت ز خاکدان غرور
بشنو ز نغمه ای اندیشه ام ز ذوق
برفت از سرم آواز بربط و طنبور
ز هر چه گردم و گفتم کنون پشیمانم
بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین
که باد رایت عالیش تا ابد منصور
نه در حدیقه فکرش وزیده باد غلط
نه بر صحیفه فرش نشسته گرد فتور
ز طول و عرض جهات کمال او مقصد
همه بیان کمالات فرشته مقصور
ز اکمیل متین است اعتصام جهان
اگر گسسته شود رشته سنین و شهور
نهال جاه تو زان جوش یافت نما
که از ترشح آن نهال آمده است شکور

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیت تو بوا الی الله ...
بگوش جان ز آن ... حضرت غفور
کر از خلاصه تقدیر و زبده مقدور
جهان رباط خرابیست ... سبیل
کمان مبر که یکی هست ... معمور
بر آستان رضا دل ... که جای ... کر
بیا ... که تو ... قصور
مگو ... مقام ترا
چو ... غیور
بگوش ... بسلامت ...
... حضور
بیان ... دور
بر آستان ... نشور
... بهشت
... منظور
... حور
... تفتد
... غرور
... مغفور

بسم الله الرحمن الرحيم

من كتاب اختصاص

[illegible] سمعت [illegible] الرضا ع يقول الافعال على ثلثة احوال فرائض وفضائل ومعاصي [illegible]

فاما الفرائض فبامر الله وبرضا الله وبقضاء الله وتقديره ومشيته وبعلمه [illegible]

واما الفضائل فليست بامر الله ولكن برضا الله وبقضاء الله وبقدر الله وبمشيته وبعلمه [illegible]

واما المعاصي فليست بامر الله ولكن بقضاء الله وبقدر الله وبمشيته وبعلمه ثم يعاقب عليها [illegible]

[illegible] القضاء [illegible] بمعنى [illegible] وتقديرها [illegible] القوة والدفع [illegible] القدرة [illegible]

[illegible] عن ابي عبد الله [illegible] ادم وولده [illegible] ذكور [illegible] اناث [illegible]

الامام الجواد

[illegible] اهل عمان [illegible]

والتخيير [illegible] الحجب . [illegible] فانه شيئا [illegible] الرضا ع

والذي بعثني بالحق نبيا ما عندي قليل ولا كثير ولكن اعلمك شيئا

اتاني به جبرئيل فلما فقال يا محمد هدية لك من عند الله عز وجل

اكرمك بها لم يعطها احدا قبلك من الانبياء وهي تسعة عشر حرفا لا يدعو بهن ملهوف

ولا مكروب ولا محزون ولا مغموم ولا عند غرق ولا حرق ولا يقولها عند خوف سلطان

الا فرج الله عنه وهي تسعة عشر حرفا اربعة منها مكتوبة على جبهة اسرافيل واربعة منها مكتوبة على

جبهة ميكائيل واربعة منها مكتوبة على جبهة جبرئيل واربعة منها مكتوبة حول العرش وثلثة منها

حيث شاء الله فقال علي ابن ابي طالب ع كيف تدعوا بهن يا رسول الله قال قل

يا عماد من لا عماد له ويا ذخر من لا ذخر له ويا سند من لا سند له ويا حرز من لا

حرز له ويا غياث من لا غياث له ويا كريم العفو يا حسن البلاء ويا عظيم

الرجاء ويا عز الضعفاء ويا منقذ الغرقى ويا منجي الهلكى يا محسن يا مجمل يا منعم يا

مفضل انت الذي سجد لك سواد الليل ونور النهار وضوء القمر وشعاع

الشمس ودوي الماء وحفيف الشجر يا الله يا الله يا الله انت وحدك لا شريك لك

[illegible]

عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام عن ابيه عن جده عليهم السلام

[illegible] صلى الله عليه [illegible] جعفر بن محمد عن ابيه عن جده [illegible] ادب [illegible]

الرابع والعشرون [illegible] ان الاحد [illegible] الناس [illegible] [illegible] نفقه وذكرا

[illegible] بالعبادة [illegible] اقام الفرائض واتقى الناس من قال الحق [illegible] الناس [illegible] افضل الناس

ان رسول الله صلعم قال اعبد الناس من اجتنب المحارم [illegible] [illegible] واحزن الناس [illegible] خطر [illegible]

زكوة ماله وازهد الناس من رضي للناس ما رضي لنفسه وكره لهم ما يكره لنفسه [illegible] قد يجعل للدنيا عنده خطرا [illegible]

اعدل الناس من رضي للناس [illegible] كان يحب الدنيا [illegible] الدنيا خطرا [illegible] الناس قيمة [illegible] الناس من بخل بما

للموت واغبط الناس من كان [illegible] واعظم الناس [illegible] والكبر واجل الناس [illegible] و

سلم [illegible] تغير الدنيا [illegible] الدنيا واشجع الناس من غلب هواه واقل الناس راحة البخيل واقل الناس وفاء الملوك

اعلم الناس من جمع علم الناس الى علمه واقل الناس لذة الحسود واقل الناس حرمة الفاسق واقل الناس [illegible] افضل الناس

الناس قيمة اقلهم علما واولى الناس بالحق اعلمهم به واغنى الناس من لم يكن للحرص اسيرا واورع الناس [illegible] المراء و

افقر الناس الطامع واقل الناس صديقا الملك واعظم الناس قدرا من ترك ما لا يعنيه واشقى الناس الملوك وامقت الناس المتكبر

وافضل الناس ايمانا احسنهم خلقا واكرم الناس اتقاهم واعظم الناس [illegible] واشد الناس [illegible] صحول بالتهمة

واقل الناس مروة من كان كاذبا واحلم الناس من فر من جهال الناس واعقل الناس اشدهم مداراة للناس واولى الناس بالعفو

وان كان محقا واشد الناس اجتهادا من ترك الذنوب [illegible] الناس من [illegible] واولى الناس

واسعد الناس من خالط كرام الناس واعتى الناس من قتل غير قاتله وضرب غير ضاربه واولى الناس

جالس اهل التهمة واحق الناس بالذنب السفيه المغتاب واذل الناس من اهان الناس واصلح الناس اصلحهم للناس

اقدرهم على العقوبة واحزم الناس اكظمهم للغيظ وخير الناس من انتفع به الناس

صدق رسول الله

[illegible] اللهم [illegible]

وفي الكتاب [illegible] الا ما نفذ [illegible] الاتيح

بغير [illegible] الاول [illegible]

عن امير المؤمنين عليه السلام الادب حليل الرجل والعقل دليله والحلم وزيره والصبر امير جنوده والرفق والده والبر اخوه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

در منقبت امام موسی کاظم علیه الصلوة و السلام

[illegible]

در منقبت امام محمد مهدی علیه الصلوة و السلام

[illegible]

لبان غنچه که در زیر برگ پنهان است ... بر زیر خاک تو نامه شدن نهان آتش ... ز فیض باد بهاری چو غنچه خندان شد اگر

[illegible]

فائدة

حب الدنيا رأس كل خطيئة قال بعض العارفين ليس الدنيا عبارة عن الجاه والمال فقط بل هما حظان من حظوظها انما الدنيا عبارة عن حالتك قبل الموت كما ان الآخرة عبارة عن حالتك بعد الموت فكل ما لك فيه حظ قبل الموت فهو دنياك ولتعلم ايضا ان الدنيا انما خلقت للعبور منها الى الآخرة وانها مزرعة الآخرة فمن حق من عرفها ان يعرف انها منزل من منازل السائرين الى الله [illegible] الطريق اعدوا فيها العلف والزاد [illegible] السفر [illegible] فاقتصر منها على قدر الضرورة من المطعوم والملبس والمسكن وسائر الضروريات فقد حرث وبذر وحصد في الآخرة ما زرع ومن عرج عليها واشتغل بلذاتها وحظوظها هلك قال تعالى زين للناس حب الشهوات الآية وقد عبر [illegible] عن حظك منها بالهوى فقال ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى وفي الحديث كانت الدنيا [illegible] [illegible] ثم رجع اليهم بالحرب والعلة [illegible] [illegible] في سبيل الله [illegible] الدنيا [illegible] [illegible] عبارة عن [illegible] ورائحة [illegible]

[illegible]

[illegible]

ال [illegible] الله [illegible] او مير سيد شاه [illegible] علی موسی جعفر که بود خاک درش قبله پادشاهان

التوبة تطهر القلوب وتغسل الذنوب الآمال تفسد العمل وتفني الأجل آخر ان التوبة ... الآمال تعمي عيون البصائر الحذر من
لا يوس الدنيا ... والا قرار بها ... التقاتل ... حيث عرف ... الا ... العمل كله هباء الا ما اخلص فيه
الوطن ... الكمال ... الآمال ... القلوب ... الاعادة ... تذكر بالذنب ... الموت ... اول عدل الآخرة
الطامع ... الذل ... الحق ... الباطل ... المخدوع ... شيطان في صورة انسان
الثقة بالنفس ... وصل الشيطان ... الصديق في عدم التوفيق ... باقون ما بقي الليل والنهار ... العاجلة

ما نقل من كلام مولانا وسيدنا امير المؤمنين علي بن ابي طالب صلوات الله عليه وعلى اولاده الطاهرين ما هو افصح ... وارجح ... في انواع
الفصاحة والبلاغة ... العالم حديقة ... الشريعة والشريعة سلطان يجب له الطاعة والطاعة سياسة يقوم الملك والملك راع يعضده
الجيش والجيش اعوان يكفلهم المال والمال رزق يجمعه الرعية والرعية سواد يستعبدهم العدل والعدل اساس به قوام العالم ... الجور والعدل ... قال
احكم السفينة فان البحر عميق عميق واكثر الزاد فان السفر بعيد بعيد وخفف ظهرك فان العقبة كؤود كؤود واخلص العمل فان الناقد
بصير بصير ... لا تعلموا لتباهوا به العلماء ولتماروا به السفهاء او لتصرفوا به وجوه الناس اليكم فمن فعل ذلك فهو في النار ... من نقص
عمره ساعة ولم يخف عقابه شيئا لجدير ان يطول حسرته يوم القيمة ... فرض الله تعالى الايمان تطهيرا من الشرك والصلوة تنزيها
عن الكبر والزكوة تسببا للرزق والصيام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقوية للدين والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام و
النهي عن المنكر ردعا للسفهاء وصلة الرحم منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء واقامة الحدود اعظاما للمحارم وترك شرب الخمر تحصينا
للعقل ومجانبة السرقة ايجابا للعفة وترك الزنا تصحيحا للنسب وترك اللواطة تكثيرا للنسل والشهادات استظهارا للمعاملات وترك
الكذب تشريفا للصدق والسلام امانا من المخاوف والامام نظاما للامة والطاعة تعظيما للامامة صدق ... صلوات الله عليه

كتب الرشيد الوطواط الى صديق له من الكتاب

طلب منه دواة بالعارية ...

وقلت لما ...

بل ...

ثم على ...

[illegible]

[illegible] سنة ١٠٨٥ [illegible]

[illegible]

باسمه سبحانه

شکر بی‌منتها مر صانعی را که هیولای وجود انسان را مجموعهٔ صفات کلی ساخت و صفحات اوراق
ظهورش را مطلع مشارق روح و غزل اعضای سبعه و رباعی ارکان اربعه و مخمس حواس خمسه گردانید
و مقطعات آن و سیمای نفس مرتب ساخت تا بوسیلهٔ مطالعهٔ این کتاب بمقول من عرف نفسه
فقد عرف ربه ره بمجموعهٔ طراز حقیقی برند اما بعد چون درین جزو زمان از منی نوع
انسان مونس جانفیم که بتقبیل موانست پیرایه غبار کدورت از مرآت آمال افکار زداییم
و امینی نشناختیم که بسر پنجهٔ ملاقات دلکش گره از سررشتهٔ خاطر آرزو گشاید
هر که دیدیم زو بهر آنچه شنیدیم زخلق ؎ در همه عمر ندیدن نشنیدن به بود ؎ و نقد جان بشر
کار عشق بکار بی‌ربا نستیم که عاقبت در سر بازار بیوفائی بمتاع سست پیوندی نفروخت
و سراپردهٔ گلشن جان که نشیمن نقش خیالش بود بشبیخون هموم داغ مهاجرت نسوخت
خوبان همه بیوفا و پیمان گسل اند ؎ زین طایفه کس وفا و پیوند ندید ؎ چون از ناموافقت
ان الازم محن و کلفت خوبان عهدشکن یکباره دل خاطر مهر آموخته از کلمات عشق

محبت

و محبت برداشتیم و وخت مقتضای ذکر العیش نصف العیش مجموعه قرار دادیم که از نظم و نثر و غزل
و قصاید و مقطعات متقدمین و متاخرین درو درج و هیم که هرگاه دیدهٔ خاطر اشک اندوز را
درو نگاه افتد از موج سرشک حرمان آساید و هرگاه لب شکوه طراز و بخت ناساز را
رو برجوع شود زبان از شکوهٔ روزگار و بساید فی مجموعه بلکه مخزن جواهر نکات رنگین است که بهر
شب چراغ افسر زرین کلیمان و رنگ کمال تراشیده جبین سیمای ببیند و مجمع لطایف نمکینی که طباع
آزادگان کیهان سخن دانی حلقه بگوش نکات غرای وی بجز بیت بر ارد در رکاب انست را الحق
مرالغا صفحات نکات ملبند نقش تحقیت سر بر آسمان معانی کشیده و مروال از کلمات
رنگینش با قوس و قزح فلک دانایی بر بساط دعوی مهرهٔ غالبیت چیده و بکر بیت از حجله
شبستان افکار دقیق که عنان شرح طبعان هوشمند که بر بساط تفرقش مهره کجی
نبازند و طبقی است از سنبلستان ریاض نعیم که حوران قلم اندیشه بجیبا با بهای سطرش قامت
بجلوه برافرازند نظم این مجمع بحقیقت بهای عزا نست ؎ شاکر و کتاب آسمانی
در هیبت پر از سحاب فضائل ؎ برجی ز شموس بحث دانی ؎ در ظلمت هر سواد خطش
صد چشمه ز آب زندگانی ؎ هر نقطه او ز مردمک به ؎ در دیدهٔ صاحب معانی
باغی است بچشم عقل کلهاش ؎ این ز زوال مهرگانی ؎ نشنیده بهار این گلستان
آوازهٔ آفت خزانی ؎ استغفرالله این چه نوای سر برافت که از ظلمت شبستان غرور
مجمل ظهور بطیاب پنجه عذرش را و ختم و این چه دعوی بغیر کرف که بتعداد تکرار اخلاص شمع
بجرم زبان درازی سوختم که بیت چون لب ما دیده گردان کعبهٔ حرمان تشنه منظر و درهیت چون

صدف دیده آسایش کنیان پسند میدرد دی خالی از در و مخزنیست چون سینه عشاق حزین غارت
ترک خشمان دیده و گلشنی است چون عذار حسینان خطا آورده خزان رسیده امید که بمقتضای
مرلری و بازاری ساپران این خارستان گلشن نمار اگر خاری در پای خاطر باز گستیند بنوک سوزن
اصلاح در آورده در اغماض آن کوشند که انسان محل الخطا است والسلام والله اعلم

من لوامح الحکمة

انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضر باحکام قضا و قدر باز بسته اذ پس هر چیز که کاتب ازادت
در دیوانخانه ازل بقلم مشیت بر صفحات وجود مخلوقات کشید لابدست که آن بعرصه وجود بجلوه
در آید احتراز و اجتناب از وی هیچ فایده ندهد بیت قلم تلخی و شیرینی ای پسر رفتست ٭ اگر ترش
بنشینی قضا چه غم دارد ٭ پس حیف چنین است دل خوش دار که هر قبائی که خیاط اقتضای ازدی
ر بالای یکی از علازمان عتبه عبودیت میدوزد خواه که بپاس نیکوی دولت آراسته و خواه
دامانش بطراز محنت پیراسته چون دیگری حسن کرست و محض سلامت جز آن بود بیت مرد و صاف
ترا حکم نیست دم درکش ٭ که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است ٭ یاری و دوستی با یاران موافق
و دوستان صادق کن که دوستی دوستان کاشته و بنالیه و فواد ارتقا بنابت دو لذت حمید ازدو
حیف می آید نا قابلی که کسب کمال کند و قابلی که کسب کمال کند مربی قابل باش و ناقابل را تربیت مکن که قابل را
ضایع گذاشتن ظلم است و ناقابل را تربیت کردن گوهر نگردد عمل سنگ کرند و امان آشنایی جود
بکر دشمن نیست قصد متعهد آب و علف خود نکند لیم خاسد را هر چند در حق او نیکوی کرده
باشی چون دست رتو باید هر بد که تواند رساند

در نقد النصوص آورده است که انسان مراتیست ذات و جهین در یک وجهش خصایص
ربوبیت پیدا و در دیگر رویش نقایص عبودیت هویدا چون بخصایص ربوبیت نگری از همه
موجودات بزرگوارترست و چون بنقایص عبودیت شماری از همه کاینات خوارتر
همقدارتر نظم چون در خود از اوصاف تو یابم خبری ٭ حاشا که بود نکوتر از من دگری ٭ و اندر که
فتد بحال خویشم نظری ٭ و ز مرد و جهان نباشد از من بتری ٭ پس حق سبحانه تعالی میفرماید که
اسرار خصایص شما را در رتبه غیب میدانم و آثار نقایص شما را در عالم شهادت می شناسم
و دیگر میدانم آنچه شما میکنید از عمل که سبب ترقی بر درجات انسانیت یا موجب تنزل به درکات حیوانیت
و دانستن و دانای سالکان را بران دارد که باصلاح و تزکیه اعمال مشغول شده از حضیض استیفای
حظوظ حیوانی بذروه استیناس بانعیم روحانی متصاعد گردد حیف باشد که عمر ٭ چون
بهایم بخواب و خور گذرد ٭ آدمی می تواند از کوشش ٭ که ز فرشته بفضل در گذرد ٭ والسلام

وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ معنی این آیه ... آنست که
هر که از یاد رحمن اعراض کند بر وی شیطانی دیو را گماریم تا قرین او باشد و همنشین و همراز و مصاحب و همراز او بود و در دنیا و آخرت
با غوا و سوسه او اشتغال نماید و در نفحات الانس آورده که شیخ ابو القاسم مصری قدس سره
با یکی از مومنان جن دوستی داشتی وقتی در مسجد نشسته بود جنی گفت کای شیخ این مردم را
چگونه می بینی گفت بعضی را در خواب و بعضی را بیخواب گفت آنچه در سرهای ایشان نشسته می بینی گفت نه جنی مرا
بمالید دیدم که بر سر هر یک غرابی نشسته بعضی را بال بر چشم فرو گذاشته و بعضی را گاهی فرو میگذارد
و گاهی بالا بر میدارد گفت این چیست گفت نخوانده که وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا
این غرابان شیاطین اند که بر سر های ایشان نشسته اند و بر سر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته بیت دریغ و درد که با نفس
همنشین شده ایم ٭ درین معامله با دیو همنشین شده ایم ٭ هزار گاه فلک بوده ایم رشک ملک ٭ ز جور نفس خاک نشین شده ایم
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

یا مفتح الابواب [illegible] الفاتحین [illegible] حروف ثنایش [illegible]

[illegible]

که در مجمر گلستان عود سوخت ؛ زمین را که بستر در روی آب ؛ که در دانه گوهر از سنگ سحاب

پرکنده در هوای نوعشای عقل پر ؛ افکنده در فضای ماتوسع وهم بال ؛ دست عزت رخت عزیمت

از حرم احدیتش بیرون انداخته ؛ و فضای بستان سرای واحدیتش از نقش صور اغیار پرداخته

نواحی سرگشتان ممالک دانش را با آیت و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا داغ کرده و کلاه تکبر از سر گردن

فرازان چهارسوی معرفت بدست و ما قدروا الله حق قدره ربوده ؛ بخت وجودی او بر بام افلاک

در دیده وهم را نعلین ادراک ؛ پرورارنده شبهای تاریک ؛ جواهر بخش حکمتهای باریک

زبان عارفان معارفخانه افلاک با نصاف ما عرفناک ناطق ؛ و بیان عابدان عبادتخانه

نقطه خاک با وصاف ما عبدناک لاحق ؛ همه از عجز تو افتاده بر خاک ؛ همه بر سر در گلیم

ما عرفناک ؛ مظاهر ناسوتی را در خیال دقایق ملکوتی بسته ؛ و جواهر دقایق ملکوتی از رشته

این دنیا رقایق جبروتی گسسته ؛ والسلام علی من اتبع الهدی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سعد اکبر فلک جاه و جلال اکبر شاه
که بود دست جهانبخش و نگین ملک ستان

[illegible]

حالی نوح شدی قصه ابراهیم
گر درین حال گرفتار شدی در طوفان

میبرد مرغ هوا رشک بر ماهیان کباب
بس که از آتش خورشید هوا شد بریان

کبریائی تو ز وسعت چو محیط فلک است
گر گنه است بری بگه تمام است میان

در شکار

[illegible]

عاقبت خواهد ترا ز هر فنا روح فزا
دشمن جاه ترا آب بقا سرستان

تمّ القصیده